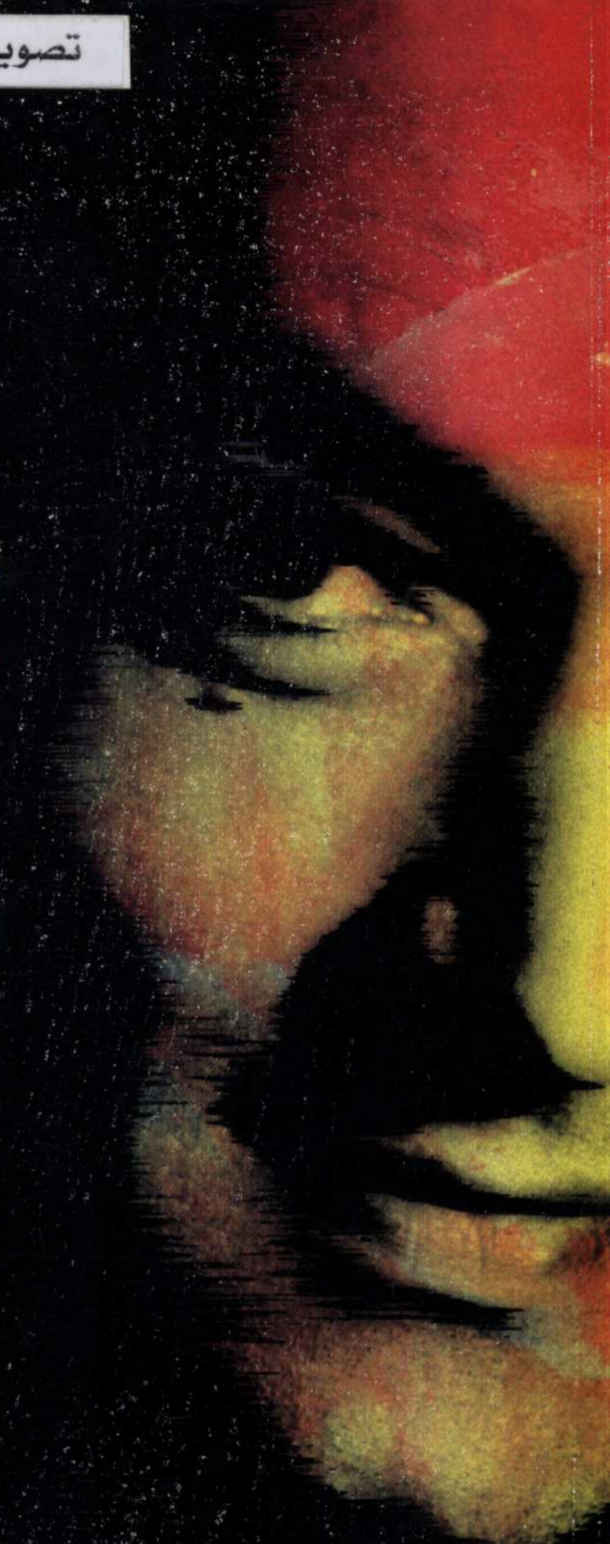
تصویری ناتمام از زندگی دکتر شریعتی



تصویری ناتمام

از زندگی

دکتر شریعتی

تدوین

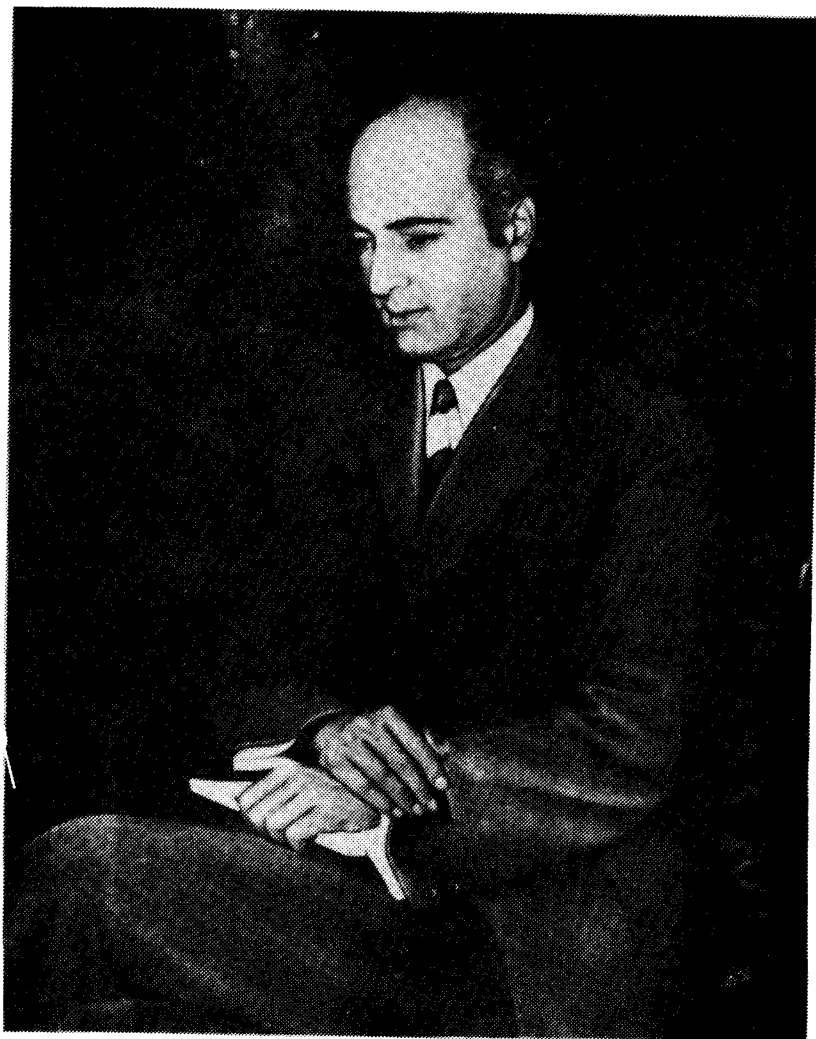
بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی‌مزینانی

تصویری ناتمام از زندگی دکتر شریعتی / تهران: انتشار، ۱۳۷۲ .
۳۶۰ ص.: مصور، نمونه، عکس.
ISBN 964-325-024-5
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
چاپ سوم. ۱۳۸۰ .
۱. شریعتی، علی، ۱۳۱۲ ـ ۱۳۵۶ ـ نقد و تفسیر. ۲. شریعتی، علی، ۱۳۱۲ ـ ۱۳۵۶ ـ مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. شریعتی، علی، ۱۳۱۲ ـ ۱۳۵۶ . ب. عنوان.

BP۲۳۳ / ۴ ش ۳۸	۲۹۷/۹۹۹۴
۱۳۷۸	۴۴۴ ش ش
کتابخانه ملی ایران	۵۵۸۹ ـ ۷۸ م

شابک ۵ ـ ۰۲۴ ـ ۳۲۵ ـ ۹۶۴
ISBN 964–325–024–5

تصویری ناتمام از زندگی دکتر شریعتی
تدوین : بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی‌مزینانی
ناشر : شرکت سهامی انتشار
چاپ سوم : ۱۳۸۰
حروفچینی : شرکت سهامی انتشار
لیتوگرافی کاوه نو
چاپخانه حیدری ـ ۳۰۰۰ نسخه
۱۸۰۰ تومان



دستم را قلم می‌کنم و قلمم را از دست نمی‌گذارم

فهرست

به‌نام خداوند جان و خرد

مقدمه

این کتاب تصویری ناتمام از زندگی مردی بزرگ است، مردی که زندگیش آنچنان با مردم عجین است که برای پیامش نیازی به واسطه ندارد. کلمات او پاره‌های زندگی او بودند که با عشق و دردی عمیق به مردمی که دوستشان داشت و حقیقی‌ترین و زلال‌ترین منبع زندگی و امید و روح آرزوهای او بودند تقدیم نمود. او که طول زندگیش را فدای عرضش کرد و «چرایی» زیستن را دلیل هر قدمش قرار داد، برای به سرمنزل رساندن بار سنگین امانت، یک لحظه را بیهوده تلف نکرد و آنچنان که خود در نیایش خویش می‌خواست «به ابتذال آرامش و خوشبختی» کشانده نشد، «اضطرابهای بزرگ، غمهای ارجمند و حیرتهای عظیم» را بر «لذتهای حقیر» ترجیح داد و «دردهای عزیز» بر جانش ریخت. در آخرین نامه‌اش به پدر می‌گوید:

«من به لطف خدای بزرگ که از این همه محبت اعجازگرش نسبت به خویش شرمنده‌ام و احساس آن، قلبم را به درد می‌آورد و روحم را از هیجان، به انفجار

می‌کشاند بی‌آنکه شایستگیش را داشته باشم، به راهی افتاده‌ام که لحظه‌ای از عمر را برای زندگی کردن و خوشبخت شدن حرام نمی‌کنم و توفیقهای او ضعفهایم را جبران می‌کند و چه لذتی بالاتر از اینکه عمر ناچیزی که در هر صورتش می‌گذرد، این‌چنین بگذرد...؟».

چاپ اول این کتاب سالها پیش به منظور تصویر مختصر گوشه‌هایی از حیات بارور او، به شکلی شتابزده و با امکانات محدود تدوین شد. گرچه بعدها، زندگی او ــ هرچند نه شایسته تمامی آن حقیقت، بلکه باز یک تصویر ساده از یک اتفاق بزرگ ــ تحت عنوان «طرحی از یک زندگی» به نگارش درآمد، اما به دلیل گردآوری فهرست آثار مکتوب و آثار صوتی او در این کتاب و به دلیل نگاه موجز و مختصری که به زندگی او شده و گاه خوانندگان به دلیل محدودیت زمانی به دنبال چنین تصویری هستند، مجدداً به چاپ آن اقدام کردیم، باشد که دوستان را در نظر افتد.

تدوین

بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی‌مزینانی

قسمتی از نامه دکتر علی شریعتی و احساس او نسبت به فاجعه کشتار دانشگاه (۱۶ آذر ۱۳۳۲)

اگر اجباری که به زنده ماندن دارم نبود، خود را در برابر دانشگاه آتش می‌زدم، نزدیک همانجایی که
بیست و دو سال پیش، آذرماه، در آتش بیداد سوخت. او را در چهره‌ی سه تن قربانی کردند
این سه یار دبستانی که هنوز مدرسه را ترک نگفته‌اند. هنوز از تحصیلشان فراغت
نیافته‌اند. نخواستند ـ همچون دیگران ـ کرسی نان بگیرند و از پشت میز دانشگاه، به پشت باجه‌ی بانک و بازار
بروند و سر در آخور خویش فرو برند. از آن سال، چندین دوره آمدند و کارشان را تمام کردند و رفتند، اما این
سه تن ماندند تا هر که را می‌آید بیاموزند، هر که را می‌رود سفارش کنند. آنها هرگز نمی‌روند، همیشه جاودانه
مانده‌اند، آنها «سه شهید» بودند. این سه قطره خون که بر چهره‌ی دانشگاه ما همچنان تازه و گرم است.
کاشکی می‌توانستم این سه آذر اهورائی را با تن خاکستر شده‌ام بپوشانم تا در این سموم که می‌وزد نفسرند!

اگر اجباری که به زنده ماندن دارم نبود، خود را در برابر دانشگاه آتش می‌زدم همانجایی که بیست و دو سال پیش، آذرماه، در آتش بیداد سوخت،

او را در پیش پای نیکسون قربانی کردند.

این «سه یار دبستانی» که هنوز مدرسه را ترک نگفته‌اند، هنوز از تحصیلشان فراغت نیافته‌اند، نخواستند ـ همچون دیگران ـ کوپن نانی بگیرند و از پشت میز دانشگاه، به پشت پاچال بازار بروند و سر در آخور خویش فرو برند. از آن سال، چندین دوره آمدند و کارشان را تمام کردند و رفتند، اما این سه تن ماندند تا هر که را می‌آید بیاموزند، هر که را می‌رود سفارش کنند. آنها هرگز نمی‌روند، همیشه خواهند ماند آنها «شهید»ند. این «سه قطره خون» که بر چهره دانشگاه ما همچنان تازه و گرم است.

کاشکی می‌توانستم این سه آذر اهورایی را با تن خاکستر شده‌ام بپوشانم تا در این سموم که می‌وزد نفسرند.

زندگینامه

علی شریعتی در دوم آذرماه ۱۳۱۲ در دهکده مزینان، از توابع سبزوار درکنارکویر به دنیا آمد. اولین معلمش پدرش محمدتقی شریعتی بود. وی از بنیانگذاران جنبش نوین اسلامی است که در مکتب تربیتی علمی خود صدها «دانشجو» و دهها مبارز تربیت کرده است. او از علمای خراسان و اولین مربی علی بود. شریعتی خود در این باره می‌گوید:

«پدرم، نخستین سازنده ابعاد نخستین روحم، کسی که برای اولین‌بار، هم فکر کردن را به من آموخت و هم فن انسان بودن را، طعم آزادی، شرف، پاکدامنی، مناعت، عفت روح و استواری و ایمان و استقلال دل را، بی‌درنگ، پس از اینکه مادر از شیرم گرفت، به کامم ریخت. نخستین‌بار مرا با کتابهایش رفیق کرد. من از کودکی و از سالهای نخستین دبستان با رفقای پدرم، کتابهایش آشنا شدم و مأنوس. من در کتابخانه او که همه زندگی و خانواده اوست بزرگ شدم و پروردم.»

و سپس ادامه می‌دهد:

«... او بسیار چیزهایی را که باید بعدها، در بزرگی و در طول تجربیات و کشمکشها و کوششهای مداوم سالیان عمر آموخت در همان کودکی و آغاز زندگی نوجوانیم ساده و رایگان به من هدیه داد.»

تمامی اجداد علی و خانواده و مسقط‌الرأس وی در مزینان بوده است. مزینان دهی است بر کنار «کویر» یا به تعبیر خود علی: «شهرکی» بر کرانه کویر؛ که «عشق آباد» کوچکی است؛ که «مردانش نیرومند و مغرور، که سبزواریها را دهاتی می‌دانند و مشهدیها را گدایان گوش‌بر و مردان تهرانی را زنانی ریشدار.»

اجداد علی همه عالم بودند. و این اجداد را خود علی چنین معرفی می‌نماید:

«پدرم و کتابخانه‌اش و دو هزار دوست خاموش و من، تنها میراث اجدادم، این مردان خوب، پاسداران فضیلتهای بزرگ و عزیز، پادشاهان کشور فر و شرف، مردان دانش و مناعت و بزرگواری و ایمان و روح، و ناآلوده به پول و زور و پستیهای بسیاری که همه جا را پر کرده بود و کرده است؛ آنها که مردان دین بودند و آن را به دنیا نیالودند؛ مردان سخن بودند و به عمر خویش مدح کس نگفتند و «کلمه» را که از آن خداست در پای خوکان نریختند.»

در همین مزینان است که مردانی چون «آخوند حکیم» جدّ پدر علی، رشد می‌کند و آوازه تقوی و علمش در سرتاسر ایران می‌پیچد. و درباره جدّ خود نیز چنین می‌گوید:

«و اما جدّ من، او نیز بر شیوه پدر رفت... به پاکی و علم و تنهایی و بی‌نیازی و اندیشیدن با خویش، که میراث اسلافش بود و از هر چه در دنیا هست جز این به اخلافش نداد... وفادار ماند. که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن سخت دشوار و هر روز جهادی باید تا انسان ماند و هر روز جهادی نمی‌توان!».

«اما پدر من سنت‌شکنی کرد. درسش که تمام شد برنگشت و در شهر ماند و دیدم که چه‌ها کشید تا توانست از این مرداب زندگی شهر عمر را همه با علم و عشق و جهاد بگذراند و دامن تر نکند... او در سنت‌الاولین ما بدعتی نهاد و در شهر ماندنی شد و من پرورده این تصمیم و تنها وارث آن همه ضیاع و عقار که در ملک فقر برجای نهادند.»

علی از یاد همه این داستانها و سوابقش با یک دنیا عشق و علاقه سخن می‌گوید تا آنجا که:

«من در این حکایتهاست که سرچشمه بسیاری از احساسهای ریشه‌دار مجهولی را که در عمق نهادم می‌یابم پیدا می‌کنم. و این معاینه‌ای شگفت و مکاشفه‌ای شورانگیز است.»

شریعتی در محیط فقر، و در تماس با ستمدیدگان و استثمارشدگان، و در شرایط سخت زندگی بزرگ شد، و زجر و ستم نظام فاسد را لمس می‌کرد، و در دردها و غمها و حرمانهای فلک‌زده‌ها و محرومین غوطه می‌خورد، و تا اعماق استخوانهایش از ظلم و ستم می‌سوخت، و از صاحبان زر و زور نفرت داشت.

علی دوران دبیرستان را در ابن‌یمین مشهد گذراند و از سال نهم وارد دانشسرای مقدماتی شد و پس از دو سال، با تعهد پنج سال خدمت در فرهنگ، از دانشسرا فارغ‌التحصیل شد و در دهات اطراف مشهد به آموزگاری پرداخت. در طی پنج سال خدمت موفق به اخذ دیپلم و لیسانس گردید.

در دبیرستان بود که با جنبش نوین اسلامی از طریق «کانون نشر حقایق اسلامی» که مؤسس آن استاد محمدتقی شریعتی بود آشنا شد و به زودی جزو فعالین و بلکه فعالترین اعضای آن درآمد. فعالیت وی در کانون، او را با جوانان و دانشجویان زیادی، که خود جزو آنان بود آشنا ساخت و از همان زمان نوشتن مقالات علمی و فلسفی را آغاز کرد. از طریق فعالیت در کانون با افکار

«نهضت خداپرستان سوسیالیست» آشنا شد و سخت بدانها گرایش پیدا کرد.

نهضت خداپرستان سوسیالیست گروهی بود که به‌طور مخفی در سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ در تهران تشکیل یافته بود. این نهضت که به دست جوانان پرشور مسلمان پایه‌ریزی شده بود ضمن اعتقاد به خدای احد و واحد و پذیریش جهان‌بینی توحیدی، از نظر اقتصادی، سیستم اقتصاد اسلامی را گونه‌ای سوسیالیسم می‌دانست، و به یک حرکت انقلابی که همگی ارزشهای منحط جامعه را دگرگون سازد و اجتماع نوینی بر پایه ارزشهای توحیدی بنا نهد اعتقاد داشت. شیوه کار نهضت، شیوه مبارزه مخفی بود و در مراحل اولیه بعد مبارزات ایدئولوژیک و در کار تربیت کادرهای خود بود، لذا از هرگونه کار علنی و پرسر و صدا اجتناب می‌ورزید. بعدها بر سر شیوه کار، علنی یا مخفی، ادامه کار ایدئولوژیک یا شرکت در مبارزات سیاسی ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق، در نهضت اختلاف رخ داد و گروهی که به شیوه کار علنی در آن شرایط اعتقاد داشتند از نهضت جدا شدند و همین گروه بود که بعدها به رهبری مرحوم نخشب، **حزب مردم ایران** را تأسیس نمودند. بخش دیگر نهضت خداپرستان سوسیالیست همچنان به کار سازندگی خود ادامه داد و از طریق ایجاد سازمانهای علنی و نیمه‌علنی همگام به انجام خدماتی موفق شد. نشریاتی از قبیل ماهنامه «*مهد علم*» و «*دانشجویان و دانش‌آموزان فارس*» بدون ذکر نام، از جانب همین گروه منتشر می‌گردید. همین گروه بود که بعدها با مهندس بازرگان و یارانش در سالهای قبل از ۲۸ مرداد تماس گرفتند (سال ۱۳۳۱) و طرح تأسیس یک حزب بزرگ علنی اسلامی را پیشنهاد دادند. مهندس بازرگان در مدافعات خود از این طرح و این افراد چنین یاد می‌کند:

«... در یکی از مسافرتهای موقت کوتاه که برای گزارش و کسب دستور یا برای دیدار خانوادگی به تهران می‌آمدم عده‌ای از جوانان متعلق به آن دسته سوم از

دارندگان سه نوع طرز فکر که قبلاً اشاره نمودم... به دیدنم آمدند... آقایان همراه خود مرامنامه و اساسنامه تشکیل یک حزبی را آورده بودند. این حزب نه چپ چپ کمونیست بود و نه راست راست. آنچه آقایان می‌گفتند و اصرار می‌ورزیدند و می‌خواستند بنده هم عضویت آن را قبول کنم اساس تشکیل یک حزب و طرز فکر سیاسی و اجتماعی راستین بود...»

علی شریعتی نیز در همین زمان و از طریق همین افراد بود که با افکار نهضت خداپرستان سوسیالیست آشنا شد، و در تحت تأثیر همین افکار بود که اولین اثر علمی خود را تحت عنوان سلسله انتشارات «مکتب *واسطه اسلام ــ تاریخ تکامل فلسفه*» جزوه اول ــ در تیرماه ۱۳۳۴ منتشر می‌سازد.

در مقدمه این نشریه علی کلیات افکار نهضت خداپرستان سوسیالیست را به شرح زیر منعکس می‌سازد:

«برنامه مکتب واسطه اسلام را در سه فرمول زیر می‌توان خلاصه کرد:

از میان مکتبهای ماتریالیسم و ایده‌آلیسم، اسلام روش مختص به خود دارد و آن را می‌توان رئالیسم نامید.

رژیم اجتماعی و اقتصادی اسلام سوسیالیسم علمی است که بر طرز فکر خداپرستی استوار باشد و حد وسط میان دو رژیم فاسد کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) و کمونیسم (اشتراکیت مطلق) می‌باشد.

روش سیاسی اسلام: از نظر بین‌المللی بین دو بلوک متخاصم شرق (به رهبری شوروی) و غرب (به رهبری امریکا) پایگاه اسلام بلوک میانه‌ای است که به هیچ طرف بستگی نمی‌تواند داشته باشد. شجرهٔ طیبه‌ای است که نه شرقی است و نه غربی و پایگاه سومی است در میان دو قطب متضاد و شامل تمام کشورهای اسلامی می‌باشد.»

و برای تحقق این امر انقلاب اسلامی معتقد است که:

«... چاره‌ای نیست جز اینکه خود دست به کار شویم و تنها از خدا الهام گیریم و

برای احیای آئین نجات‌بخش اسلام و تمدن درخشان از کف رفته خود بکوشیم و تحولی که سراپای اجتماع فعلی اسلام را دگرگون سازد به‌وجود آوریم تا مگر پرتو حقایق قرآن افق زندگی ما را روشن سازد و راه حقیقت و راستی را باز جسته و...»

بعدها (سال ۱۳۳۷) تحت تأثیر همین انگیزه‌هاست که شریعتی شیفته ابوذر غفاری شده و در کتابی که می‌نویسد او را «اولین خداپرست سوسیالیست» می‌خواند.

شریعتی در دوران تحصیل در دانشگاه مشهد ـ دانشکده ادبیات ـ روزبه‌روز بیشتر و بیشتر با جنبش اسلامی آشنا می‌شود و در آن فعالانه شرکت می‌کند.

دوران دبیرستان علی مصادف با اوج مبارزات میهنی ملت ایران به رهبری دکتر مصدق بود. دکتر مصدق مظهر مبارزه و مقاومت یک ملت محروم و زجردیده در مقابل هه استعمارگران و استثمارگران عالم بود. مصدق در خلال سالها مبارزه علیه استبداد داخلی و استعمار خارجی دریافته بود که خداوندان نفت به‌صورت کارتلهای بزرگ، قدرتی جهانی و شیطانی به‌وجود آورده، و برای حفظ منافع خود، و استثمار کشورهای نفت‌خیز، سرنوشت ملتها را ملعبه سیاست‌بازیهای خود کرده‌اند، و حکومتهای فاسد، ظالم و دست‌نشانده را بر مقدرات این ملتها مسلط نموده‌اند.

مصدق پس از یک سلسله مبارزات درخشان و پیروزمند برای قطع دست کارتلهای نفتی در امور ایران، در اسفند سال ۱۳۲۹ نفت ایران را ملی کرد، و نفت‌خواران را از ایران بیرون ریخت، و در یک جنبش وسیع مردمی، و هیجان شدید میهنی به نخست‌وزیری ایران رسید.

همه امیدها و آرزوهای مردم ایران در دکتر مصدق تبلور یافت، و همه قدرتهای بزرگ جهانی، حتی امریکا و انگلیس و روسیه برای کوبیدن مصدق

همداستان شدند.

در ایــن دوره کــوتاه بــیست و هشت مـاهه زمـامداری دکـتر مـصدق (اردیبهشت ۱۳۳۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)، جهشی بزرگ از نظر فکری و سیاسی و اقتصادی در ایران به وقوع پیوست. مردم ایران برای اولین‌بار طعم آزادی و استقلال را چشیدند، و حکومت را از آن خود دانستند و احساس شخصیت کردند، و در مقابل بزرگترین قدرتهای عالم به مبارزه برخاستند.

توطئه‌های استعمارگران، یکی بعد از دیگری برای سقوط مصدق به‌کار افتاد، ولی در مقابل اراده آهنین و فداکاری بی‌دریغ مردم نقش بر آب شد.

کارتلهای نفتی به پشتیبانی امریکا و همه کشورهای غربی، ایران را در محاصره اقتصادی خود و تحت فشار قرار دادند و خـرید و فـروش و حـتی حمل نفت ایران را تحریم کردند. روسیه و بلوک شرق نیز که بـرای کـوبیدن مصدق همداستان بودند فقط بـه‌صورت تـماشاچی بـه ایـن صـحنه مـبارزه غیرمتساوی نگاه می‌کردند و عملاً در طـریق تـحریم کـارتلهای غـربی قـدم برمی‌داشتند.

در اثر ملی شدن نفت و محاصره اقـتصادی ایـران و تـحریم نـفت آن، بودجه کشور که به مقدار زیاد از درآمد نفت تأمین می‌شد، کمبود کلی یافت و دکتر مصدق برای استمرار مبارزه علیه قدرتهای نفتی دنیا، از مردم ایران طلب مساعدت کرد و مردم با خرید اوراق قرضه ملی پشتیبانی خود را از حکومت ملی مصدق نشان دادند. چه بسیار جوانانی که هیچ نداشتند ولی خون خود را فروختند و با پول آن قرضه ملی خریدند، و دکتر مـصدق بـه قـدرت هـمین کمکها و پشتیبانیها توانست که محاصره اقتصادی غـرب و تـحریم نـفت را تحمل کند و تسلیم کارتلهای استعماری نگردد.

علی شریعتی، شیفته مصدق بود و همچون سربازی گمنام در مبارزات میهنی مصدق از جان و دل هـمراه بـا پـدرش کـه از سـران نـهضت مـلی در

خراسان بود شرکت داشت و برای اولین‌بار احساس افتخار می‌کرد که در کشوری آزاد و مستقل زندگی می‌کند. او اولین شعور سیاسی و آزادیخواهی و حق‌طلبی و مبارزه با استعمار را در این دوره طلایی فراگرفت و به ضرورت وحدت ملتهای استعمار شده و مستضعف در دنیای سوم پی برد، و نقش دو بلوک شرق و غرب را در استثمار ملتها و تقسیم منافع به وضوح دریافت.

متأسفانه کودتای نظامی «سیا» تحت رهبری ژنرال شوارتسکف در تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حکومت ملی ایران را ساقط کرد و مصدق را به زندان انداخت. عده زیادی از بزرگان و رهبران ملی را به خاک و خون کشید و یا زندانی کرد، و یک‌باره همه امیدها و آرزوهای مردم ایران فرو ریخت.

البته آزادمردان ایران در مقابل این توطئه بزرگ ساکت ننشستند، و سیطره مجدد کارتلهای نفتی و دستگاه جاسوسی آمریکایی را بر مقدرات مردم ایران نپذیرفتند. مبارزات خونینی در سالهای بعد از کودتا به وقوع پیوست که نشان‌دهنده مقاومت ملت ایران در مقابل استعمار و دست رد بر سینه رژیم دست‌نشانده «سیا» به‌شمار می‌رود.

مبارزات سخت و پرافتخار مردم ایران در این دوره در «نهضت مقاومت ملی» متبلور می‌گردد که با انتشار نشریه «*راه مصدق*» به‌طور سری، ایجاد تظاهرات و قیامها و مخالفتها با تصمیمات رژیم، اعتراض ملت ایران را رسماً اعلام می‌دارد. شخصیتهای مؤمن و آزادیخواهی نظیر آیت‌الله طالقانی، دکتر سحابی و مهندس بازرگان و حاج‌آقارضا زنجانی، سازمان نهضت مقاومت ملی ایران را رهبری می‌کردند و در این طوفان خطرناک، از برخورد هیچ حادثه‌ای و یا تحمل هیچ درد و شکنجه‌ای ابا نداشتند.

علی شریعتی نیز نمی‌توانست در این مبارزه مرگ و حیات بی‌طرف بماند و مسئولیت اسلامی و وطنی خود را فراموش کند و ننگ تسلیم در مقابل استعمار و استبداد را به خود بپذیرد. او که در این ایام در مشهد درس

می‌خواند فوراً به صفوف مقاومت ملی ایران پیوست و جزء فعالترین و مبارزترین کادرهای جوان درآمد.

رژیم به وحشت افتاد و تصمیم گرفت که مبارزان مؤمن ضد حکومت را بگیرد، و نهضت مقاومت ملی ایران را فلج کند. با وجود اینکه استاد بازرگان و دکتر سحابی و آیت‌الله طالقانی، در اثر فعالیتهای خود بارها به زندان افتادند و آنها را از هر نوع فعالیتی محروم ساختند ولی وجود فداییان از جان گذشته‌ای نظیر شریعتی‌ها و شیبانی‌ها و رهبران سرسخت و پاکبازی چون آیت‌الله طالقانی و... سبب شد که نهضت مقاومت ملی ضربات شکننده رژیم را تحمل کند و همه روزه به قدرت و توسعه خود بیفزاید.

در مهرماه سال ۱۳۳۶ ، دوران نخست‌وزیری اقبال، چاکر جان‌نثار و غلام حلقه به‌گوش شاه، دوباره یورش وسیعی در سرتاسر ایران علیه نهضت مقاومت ملی شروع شد و علاوه بر دستگیری رهبران بزرگ و بنام نهضت، عده کثیری از فعالین و کادرهای مهم و فداکار نهضت مقاومت ملی به زندان و شکنجه کشیده شدند. گذشته از تهران، شهرهای مشهد، تبریز، اصفهان و شیراز سخت مورد یورش قرار گرفت. از مشهد ۱۴ نفر از شخصیتهای بزرگ و فعال من‌جمله اعضای کمیته مرکزی نهضت در ایالت خراسان دستگیر شدند.

علی شریعتی همراه با پدرش محمدتقی شریعتی، طاهر احمدزاده، مرحوم آسایش... از مشهد دستگیر، و با یک هواپیمای ارتشی به تهران گسیل شدند. شریعتی جوانتر از بقیه دستگیرشدگان بود و لذا کتک و شکنجه دیگران را تحمل می‌کرد؛ سرش را تراشیدند و او را سخت کتک زدند و گاه و بیگاه او را شکنجه دادند. علی در مدت ۲۶ روز زندان خود، با شکنجه دژخیمان رژیم کودتا آشنا شد و از سلول کوچک و تاریک خود دریچه‌ای به همه دنیا و همه تاریخ گشود و ظلم و ستم جباران و ستمگران تاریخ را لمس

کرد، و با رنج و شکنجه همه اسیران و ستمدیدگان روزگار، پیوندی عمیق برقرار ساخت. دستگیری این افراد موج جدیدی از مقاومت و مبارزه را برانگیخت.

سیدجعفر بهبهانی، نماینده مجلس شورای ملی وقت، دکتر اقبال نخست‌وزیر را استیضاح کرد و او را به زیر سؤال کشید. اقبال در پاسخ سؤال بهبهانی گفت: «این اشخاص در تهران و مشهد و... باز دنبال تز مصدق رفته‌اند.»

علی شریعتی همه ضربات زندان و تجربه تلخ ستمدیدگان را با قدرت ایمان، صبر و توکل تحمل کرد و با روحی سرشار از امید و اراده‌ای فولادین برای استمرار مبارزه علیه ظلم و کفر و جهل زندان را ترک گفت و به مشهد رفت و کار تحصیل را ادامه داد. استعداد او بی‌نظیر بود و هوش سرشار و علاقه شدید به مطالعه و عمق مطالعات قبلی و علاقه شدید او به ادبیات سبب شد که شاگرد اول کلاس گردد. و به موجب تعهدات قانونی که شاگرد اولها را برای ادامه تحصیل به خارج می‌فرستادند، شریعتی را هم می‌بایستی بفرستند، ولی سوابق سوء!! شریعتی مانع بزرگی بود! مقامات امنیتی کشور!! مدتها مانع خروج او و استفاده وی از حق قانونی‌اش بودند. اما بالاخره علی در اوایل سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) عازم فرانسه شد.

قبل از مسافرتش به فرانسه تصمیم گرفت تشکیل خانواده دهد و به همین دلیل سال ۱۳۳۷ سالی است که با آن مرحله خاصی در زندگی علی آغاز می‌شود. در این سال علی همسری برمی‌گزیند و با یکی از همکلاسان خود به‌نام «پوران شریعت‌رضوی» ازدواج می‌کند. علی از آن تاریخ با بهره‌مند بودن از صمیمیت، فداکاری، گذشت و جنبه‌های وسیع انسانی همسرش، دغدغه خاطری از بابت زندگی خانوادگیش نداشت تا جایی که عمده بار مسئولیت زندگی بر دوش همسر فداکارش بود.

خروج علی از ایران مقارن با آغاز فعالیتهای جدیدی در ایران و خارج بود. در ایران نهضت مقاومت ملی، با توجه به شرایط مساعد و امکانات داخلی، تدارک یک حرکت وسیع علنی را می‌دید تا بتواند جنبش را در سطح جدید گسترش دهد. ادامه این فعالیتها بود که به تأسیس جبهه ملی دوم و سپس نهضت آزادی ایران منجر گردید. تحت تأثیر همین عوامل بود که در خارج از کشور نیز دانشجویان میهن‌پرست و مسلمان برای انجام وظایف خود فعالیتهای پیگیری را آغاز نمودند. این فعالیتها عمدتاً توسط دو گروه انجام می‌گرفت. گروهی طرفداران و بقایای حزب توده ایران و گروه دوم از اعضا و فعالین نهضت مقاومت ملی و جوانان و دانشجویان مسلمان ـ شریعتی از همان آغاز ورودش به فرانسه به جبهه دوستان و یاران خود پیوست و ابتدا، زمانی که هنوز جبهه ملی و نهضت آزادی در داخل شکل نگرفته بودند، وی به جمع دوستان ملی و مسلمانش که گروه کوچکی را به‌نام «جوانان نهضت ملی ایران» اروپا تشکیل داده بودند، پیوست، که گاه‌به‌گاه به مناسبتهایی اعلامیه‌های سیاسی افشاگرانه‌ای را منتشر می‌ساختند.

بعد از آنکه کوششهای مقدماتی نهضت مقاومت ملی در ایران به ثمر رسید و جبهه ملی (دوم) آغاز کار خود را اعلام کرد، همین عناصر مسلمان و ملی، در خارج از کشو شروع به کار کردند و بالاخره به دنبال کوششهای مستمری، جبهه ملی امریکا را در ۲۵ فوریه ۶۲ برابر با ۴۱/۱۲/۷ و جبهه ملی اروپا را در ماه می همان سال پایه‌گذاری کردند. شریعتی نیز ازجمله کسانی بود که در تأسیس و شکل گرفتن جبهه ملی دوم در اروپا نقش بسیار مؤثری داشت. بعد از اولین کنگره جبهه ملی اروپا ـ در ۱۵ اوت ۶۲ (۴۱/۵/۲۵) در ویزبادن آلمان ـ انتشار روزنامه ارگان جبهه ملی به علی واگذار شد و علی با قبول مسئولیت انتشار آن، اولین شماره ماهنامه *ایران آزاد* را در ۱۵ نوامبر ۶۲ (۴۱/۸/۲۵) منتشر نمود و تمامی کوششهای خود را در

راه غنی ساختن هر چه بیشتر محتوای آن به‌کار برد. علی توانست نیروهای باارزشی را برای اداره فکری و علمی نشریه تدارک ببیند. علی که در این دوران با جبهه آزادیبخش الجزایر و المجاهد همکاری نزدیک داشت امیدوار بود که روزی ایران آزاد هم، نظیر المجاهد، ارگان جبهه آزادیبخش الجزایر، نقش سازنده بزرگی را در جنبش رهایی‌بخش خلق ما بازی کند. ماهنامه ایران آزاد در طی دورانی که علی مسئولیت آن را برعهده داشت یکی از بهترین و غنی‌ترین نشریات سیاسی ما محسوب می‌شد و تنها نشریه‌ای بود که مبارزات خلق ما را به بهترین وجهی در تمامی ابعادش منعکس می‌ساخت. مقالات تحلیلی علی که گاه آنها را با اسم مستعار «شمع» امضا می‌کرد از بهترین مقالات بود.

علی از بنیانگذاران نهضت آزادی ایران در خارج از کشور بود. اعضای نهضت مقاومت ملی که درگذشته در داخل با هم همکاری می‌کردند و آنها که طی سالیان دراز در انجمنهای اسلامی به دنبال کار طولانی مشترک یکدیگر را شناخته و به هم اعتماد پیدا کرده بودند و صداقت و صمیمیت هر کدام در صحنه عمل مشاهده شده بود، در خارج از کشور، به هر حال با هم در تماس دایم و نزدیک بودند. کار مشترک آنها در درون سازمانهای دانشجویی و جبهه ملی مانع از حفظ ارتباطات و تبادل نظرها نبود. ضمناً این عده همچنین با دوستان داخل در تماس و از اوضاع داخل خصوصاً وضع جبهه ملی و مواضع انحرافی ـ سازشکارانه جناح راست جبهه هم مطلع بودند. بعد از اعلام تأسیس نهضت آزادی ایران در ۴۰/۲/۲۷ ، این افراد نیز در برابر این سؤال قرار گرفته بودند که آیا به کار خود در جبهه ادامه بدهند یا آنکه جبهه را رها ساخته و مستقیماً کار سازماندهی نهضت آزادی را در خارج آغاز نمایند. خصوصاً که مخالفین نهضت در داخل ایران با ایادی و عناصر خودشان در خارج از کشور نیز تماس داشتند و دامنه تحریکات را به جبهه خارج نیز کشانیده بودند و همه جا آن را دامن می‌زدند.

در شهریور سال ۱۳۴۱ مادر علی که سخت بیمار بود درمی‌گذرد و علی بالاجبار برای کمک روحی به پدرش، به ایران می‌رود. دیدار دوستان همرنگ قدیم تأثیر بسیار مثبتی بر علی می‌گذارد. وقتی برگشت نوشت که:

«... گرمی و صمیمیت و کار دوستان به قدری مرا تحت تأثیر قرار داد که مصیبت جانگداز مرگ مادرم را فراموش کردم. امیدوارم بتوانیم همان آتش را در جمع سرد و ناهماهنگ و کم‌صمیمیت روشنفکران خارج از کشور روشن کنیم و گروهی هرچند کماً اندک گرد هم آوریم که خوب فکر کنند و درست و پاک عمل نمایند.» (۱۳۴۱)

به دنبال همین فکر که بتوان جمعی را به دور هم گرد آورد که «نه به‌صورت دستگاهی در برابر جبهه، بلکه برای... تشکل یک فعالیت زیرزمینی مخفی...»، که همفکر و هم‌اخلاق و صمیمی و پرکار و کم‌ادعا باشند، بالاخره طرح تأسیس نهضت در خارج از کشور مطرح گردید و در تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۶۲ (۳ مهر ۱۳۴۱) طرح آن به امضای علی برای جمع دوستان و علاقه‌مندان ارسال گردید.

در این طرح علی رئوس آنچه را که باید انجام داد و فلسفه آن را بیان می‌کند:

به‌نام خدا

برادر

بی‌شک تشکیل جبهه ملی در ایران نه‌تنها یکی از موفقیتهای بزرگ ما به‌شمار می‌آید بلکه ما خود از پیشقدمان این بنا بوده‌ایم و بدیهی است که حفظ و اصلاح و تقویت آن را از وظایف عینی و حتمی خویش به‌شمار می‌آوریم و هرچند امروز از رسوخ عناصری که هرگاه هوای بیرون را بهاری می‌یابند سر از زیر بال بیرون می‌آورند و یا لااقل خود را نیز در مبارزه فراموش نمی‌کنند و قصور و یا تقصیر خویش را در دوران تیره و وحشتبار دیروز و امروز با هیاهو و اتهام و تلاشها و زدوبندها جبران می‌کنند رنج می‌بریم ولی هرگز تا آخرین رمقی که داریم از ادامه این راه مأیوس نمی‌شویم تا این سنگر برای همه آزادمردان کشور ما پای‌برجا و نیرومند بماند.

ولی مفهوم ذهنی و کلی یک «جبهه ملی» و به‌خصوص مصداق عینی آن یعنی سازمانی که فعلاً وجود دارد ما را بیش از هر وقت معتقد کرده است در اوضاع و احوال کنونی نمی‌توان تنها به فعالیت در این سازمان اکتفا کرد و بی‌شک تمام همقدمانی که در سالهای مرگبار پس از ۲۸ مرداد در نهضت مقاومت ملی، مبارزات دشواری را برعهده داشته‌اند باید در کنار و یا بهتر بگوییم در زیربنای سازمان جبهه ملی اساس نیرومند و مستحکم نهضتی را با همان عواطف تند و پاک و با همان افکار و عقایدی که در طول مبارزات چندین ساله پخته و هماهنگ شده است بریزند ـ نهضتی که رفت و آمد دولتها و سرما و گرمای محیط بیرون و اقبال و ادبار سیاستهای نیرومند در آن بی‌اثر باشد.

در ایران این پیش‌بینی به‌نام نهضت آزادی تحقق یافته است و در خارج

ازکشور نیز ماکه همین ضرورت و نیاز را به شدت احساس می‌کنیم همگامان و همفکران دیرین و دلیر خویش را باید یاری کنیم.

در خارج از ایران آغاز کوششهای وسیعی برای اشاعه این طرز فکر فوریت دارد زیرا چنانکه می‌بینیم هزاران دانشجوی ایرانی در خارج پس از چند سال اقامت غالباً همچنان تهی به وطن بازمی‌گردند و چون در ایران نیز خفقان و فشار سد راه اندیشه‌ها شده است همچنان تهی می‌مانند. گذشته از آن، امروز عطش دانشجویی ایران در خارج ـ در این محیط آزادی که هرچند یک‌بار صدای فرو ریختن دستگاه ننگینی در سرزمینی به گوش می‌رسد ـ بیش از هر وقت شدت یافته و او را برای یافتن یک مکتب عمیق فکری کنجکاوتر و جوینده‌تر ساخته است. آیا جبهه ملی با ترکیبی که فعلاً دارد می‌تواند از همه نظر این عطش را فرو نشاند و در برابر ایدئولوژیها و مکتبهای فراوانی که همه جا عرضه می‌شود، خود مکتبی ارائه دهد؟

جبهه ملی حزب نیست، هماهنگی و شرکت نیروهای نامتجانسی است برای برداشتن «سنگی» و شکستن «سدی» و این ما را امروز بسنده نیست ـ جز این کار (فوری، لازم ـ موقتی) مسائل دیگری نیز مطرح است ـ سوسیالیزم رژیم حکومت، مذهب، مکاتب اجتماعی و سیاسی، انقلاب رفورم، مالکیت، کشورهای اسلامی، نهضتهای رهایی‌بخش ملتها و خلاصه پاسخ گفتن به این پرسش دیرین که «چه باید کرد؟» و «در ایران از کجا آغاز کنیم؟».

این پرسشها امروز نه‌تنها در زمینه «استقرار قانونی» بلکه در زمینه وسیع طرز تفکر و ایدئولوژی ما مطرح است و اگر ما نکوشیم که بدان پاسخ گوییم «دیگران» پاسخ خواهند گفت، چنان که امروز می‌گویند و ما بی‌آنکه چاره‌ای داشته باشیم آثار شوم و اسف‌آور آن را تماشا می‌کنیم.

برادر مبارز:

ضرورت توسعه تشکیلات جبهه ملی در خاج از کشور ایجاب می‌کرد که تاکنون در این زمینه دست به کاری نزنیم. این نه از آن‌رو بود که فعالیت در نهضت آزادی با کوشش در سازمان جبهه ملی متناقض است، بلکه از این جهت بود که وقت و نیروی خویش را در آغاز وقف تشکیل سازمانهای جبهه ملی کنیم تا در یک زمینه وسیعتری به کار فوریتری پرداخته باشیم و همه دانشجویان روشنفکر و آزادیخواه را در خارج به سادگی در این کادرها متشکل سازیم. ولی امروز که از طرفی جبهه ملی ما پاگرفته و از طرف دیگر تبلیغات منحرف‌کننده تشدید یافته و زمینه مساعد و بی‌رقیبی در افکار پیدا کرده است دیگر این مصلحت وجود ندارد و هر چه فوریتر باید دست به کار شد.

وانگهی شما خود در سازمانهای جبهه ملی کمبود خوراک معنوی را برای دانشجویان به‌خصوص در حوزه‌ها احساس کرده‌اید ـ این خلأ بسیار وحشتناک است.

نکته دیگری که باید یادآور شد این است که برخلاف عده معدودی که نه از حزب درک صحیحی دارند و نه از جبهه و معتقدند که هرگونه فعالیت فکری و حزبی را منافی با جبهه ملی اعلام کرده و به اصطلاح معروف «روغن ریخته را وقف مزار نموده است»، ما معتقدیم که نه‌تنها این فعالیت منافی با جبهه ملی نیست بلکه موجب تحکیم و تقویت و توسعه آن است زیرا افرادی که وارد یک جریان حاد سیاسی می‌شوند تنها با ارائه یک فکر عمیق است که می‌مانند وگرنه پس از چندی یا سرد می‌شوند و یا هنگامی که حدت مسائل سیاسی از میان رفت کنار می‌روند. منتهی این کوشش باید منطقی و عمیق

انجام یابد. بدیهی است که روش ما با روش آن چند تنی که فعالیت حزبی خود را به گنجاندن چند جمله یا شعار مشخص حزبی خویش در اعلامیه‌ها یا قطعنامه‌هایی که به‌نام جبهه ملی منتشر می‌شود اختصاص داده‌اند هیچ‌گونه مشابهتی نخواهند داشت.

این ضرورتهاست که ما را که پس از ۲۸ مرداد در سازمان نهضت مقاومت ملی در ایران یا اروپا فعالیت می‌کرده‌ایم و امروز در جبهه ملی مبارزات سیاسی خویش را ادامه می‌دهیم واداشته است که از آن همگام و همفکر دیرین خویش دعوت کنیم تا هسته نهضت آزادی ایران را در خارج از کشور براساس محکم و عمیقی بریزیم.

* * *

علی بعد از این مقدمه خط‌مشی نهضت را در خارج از کشور و حداقل برنامه ضروری را پیشنهاد می‌نماید.

این پیشنهاد و طرح با استقبال دوستان نهضتی روبه‌رو می‌گردد. به این ترتیب هسته‌های اولیه نهضت در اروپا و سپس به دنبال آن در امریکا پایه‌ریزی می‌شود و نهضت کار خود را آغاز می‌کند. کاری که به قول علی:

«افراد نهضت در خارج فقط و فقط به‌صورت صددرصد مخفی پایه تشکیلاتی عمیق و محکم را خواهند ریخت و در عین حال صمیمانه در تشکیلات جبهه ملی در خارج کار خواهند کرد.»

در این زمان اگرچه هنوز نهضت آزادی در خارج از کشور به‌صورت یک سازمان مورد بحث تأسیس نیافته بود، اما علی و دوستانش، همانها که سالیان دراز در طی مبارزات ملی در کادر نهضت مقاومت ملی و یا انجمنهای اسلامی با هم کار کرده بودند، روابط خود را همچنان با هم حفظ نموده و در مسائل با هم مشورت می‌کردند.

علی بارها در جمع همین دوستان ضرورت تهیه یک طرح برای کار انقلابی و تند را مطرح ساخت. در ۱۵ فوریه ۱۹۶۲ برابر با ۱۳۴۱/۱۱/۲۷ طی یادداشتی خطاب به جمع همین دوستان «نهضتی‌اش» نوشت که:

«... در اینکه فقط به وسیله و یا لااقل به کمک یک ارگان انقلابی می‌توان دستگاه حاکمه را ازبین برد شک نیست. مهم این است که این کار انقلابی کی و چگونه آغاز شود؟».

و برای آغاز نمودن آن نوشت:

«... هیچ کار انقلابی در «کمال مطلق» آغاز نشده است. همین که محیط انقلابی به‌وجود آمد (از سالها پیش در ایران وجود دارد) یک کوشش و یک جرقه، هرچند ناقص، برای شروع به عمل کافی است. در ضمن عمل، نقایص مرتفع شده و مرحله کمال و پیروزی پیش خواهد آمد.»

«نهضتیها» که در آن زمان با کمال صداقت و وفاداری و خلوص در کادرهای جبهه ملی در اروپا و امریکا فعالیت می‌کردند عمدتاً آن نوع کارها را کافی نمی‌دانستند و به کارهای انقلابی و مبارزات در ابعاد دیگری و به گونه دیگری اعتقاد داشتند، و دایم در جستجوی راههایی بودند که بتوانند به این نیاز و این درک آنها، در تحت شرایط خاص آن زمان، و اینکه هنوز جدا شدن خود را از جبهه ملی صلاح نمی‌دانستند، جواب لازم را بدهند. به دنبال همین بحثها و مشورتها بود که در همان فوریه ۶۲ علی با جمع‌بندی آرای دوستانش، طی یادداشتی برای همه دوستان نهضتی نوشت:

«پیشنهاد می‌کنم:

۱ ــ دوستان ما با تمام قوا برای شروع اولین مرحله کار انقلابی در اروپا و امریکا اقدام کنند.

۲ ــ اقدام ما در دو زمینه باشد:

الف ــ چون مخفی کردن مسئله در کادر خود ما نتیجه عملی نخواهد داشت (همچنان که در این چند سال ثابت شده است) و اظهار آن به وسیله ما فقط به بعضی دوستان ملی باعث شیوع جبری مسئله و بالنتیجه دسته‌بندی و مخالفت و اخلال‌گری دیگران خواهد شد، لذا در سازمان جبهه ملی باید به سرعت فکر کار تند (انقلابی) را شیوع داد. نحوه پیشنهاد بهتر است چنین باشد:

چون اگر سازمان جبهه ملی علناً و رسماً چنین تصمیمی بگیرد ایجاد مزاحمتهای شدید در ایران خواهد شد که از قدرت تحمل سازمان جبهه و افراد آن خارج خواهد بود، لذا سازمانهای جبهه ملی در خارج از کشور یک «کادر مخصوص» ایجاد کنند و این کار را انجام دهند.

ب ــ اگر سازمان جبهه در اروپا و امریکا به چنین کاری اقدام کنند چه بهتر وگرنه خود ما وسیله دوستان مؤمن باید به انجام آن بکوشیم. کوشش و دقت ما در دو حالت ضروری است.

در حال حاضر کوشش ما باید بر این باشد که رجال مورد اطمینان نهضت ملی را در این راه بکشانیم و ضمناً با مقامات دول بی‌طرف تماس بگیریم».

سپس علی از دوستان نهضتی می‌خواهد که:

«بلافاصله آمادگی و موقعیت خود را از نظر ترک تحصیل و رفتن به محلی که مرکز کار کادر انقلابی خواهد بود بنویسید.»

و اینکه:

«ما در این مرحله به دو دسته از خود گذشته احتیاج داریم. دسته اول به محل تعلیمات خواهند رفت و دسته دوم در اروپا و امریکا برای حفظ تماس با سایر افراد باقی خواهند ماند.»

* * *

پاریس ۶۳/۱/۱۶ (۱۳۴۲/۱۰/۲۷)

طرح تأسیس کادر مخصوص

هیئت اجرایی محترم سازمانهای اروپایی جبهه ملی ایران

محترماً به عرض می‌رساند: با توجه به وظیفه‌ای که بر هر ایرانی وطن‌دوست فرض است که پیشبرد و به ثمر رساندن مبارزه ملت ایران برای محو ظلم و فساد و استقرار حکومت حق عدالت متفکر و کوشا باشد، اینجانبان پس از تعمق در سیاست هیئت حاکمه ایران که یک ماه اخیر استراتژی و رویه خود را به خوبی آشکار کرده... به این مسئله معتقد شده‌ایم: تنها و تنها گروهی مسلح به تفنگ و بمب و بهتر طیاره و مسلسل و تانک، قادر به نابود کردن رژیم حاکمه ایران هستند و لاغیر (یا لااقل به کمک چنین گروهی).

در این نامه پس از شرح و بسط مطالبی آمده است که:

«راه مبارزه تند بسیار بسیار طولانی و مشکل خواهد بود و باید در اولین فرصت آغاز شود. هیچ کار انقلابی در حالت «کمال مطلق» آغاز نشده است. کلیه سازمانهای انقلابی که به هدف خود رسیده‌اند کار خود را در «محیطی انقلابی» (که سالهاست در ایران موجود است) و با نقص فراوان آغاز کرده در ضمن کار به رفع نواقص موفق شده‌اند».

نویسندگان نامه به دنبال این توضیحات پیشنهاد نمودند تا:

«کادر مخصوص به‌صورت صددرصد مخفی و بدون اعلام وابستگی به جبهه ملی شروع به کار کند و برای یافتن مرکزی برای تربیت انقلابی افراد...»

و بالاخره اضافه شده است که:

«هدف این برنامه آن نخواهد بود که فقط و فقط به وسیله عده‌ای «روشنفکر» یک مبارزه انقلابی عملی شود. در عین اینکه نمی‌توان منکر شد که روشنفکران نیز به علل مختلف بتوانند در کارهای انقلابی شرکت کنند. مع‌هذا نمی‌توان انجام همه کار را به آنها واگذارد. این گروه روشنفکر وظیفه فراهم

آوردن وسایل کار انقلابی کارگران و دهقانان و زحمتکشان و دانشجویان و روشنفکران ایران را برعهده خواهد داشت...»

علی همگام و همراه سایر برادران مسلمانش با خلوص و صداقت تمام، تمامی نیروهای خود را، تمامی تلاشها و کوششهای خود را صادقانه در راه توسعه جبهه ملی و تبدیل آن به یک سازمان مقتدر ملی در خارج از کشور، که احتمالاً بتواند در سطح وسیعتری در دنیای سوم هم فعالیت کند و از آن طریق مصدر خدمات بزرگتری به جنبش خلق ما گردد قرار داده بود. همچنین در همین دوران همین نیروهای اسلامی با همان شدت و خلوص و صداقت در جنبش دانشجویی خارج از کشور شرکت داشتند و فعال بودند. بسیاری از سازمانهای دانشجویی، چه در سطح کشوری و چه در سطح قاره‌ای و یا جهانی به همت همین برادران، من‌جمله علی، پا گرفت و گسترش یافت. در زمانی که علی و دوستانش در پاریس بودند، سازمان دانشجویان ایرانی در فرانسه، از فعالترین سازمانهای دانشجویی بود. قلم علی، فکر علی همه جا در خدمت جنبش قرار داشت. از علی مقالات متعددی در نشریات دانشجویی آن زمان، در *نامه پارسی*، مجله ارگان کنفدراسیون آن زمان، در *ماهنامه* ارگان سازمان دانشجویان ایرانی در فرانسه وابسته به جبهه ملی، مجله *اندیشه* جبهه ارگان جبهه ملی امریکا، برخی بدون نام، و برخی با امضای مستعار شمع چاپ شده است. در کنگره لوزان بسیاری از پیامها و رسالات تحلیلی خوانده شده توسط علی تهیه و تنظیم شده بود. در تمامی این مدت علی با همان روح بزرگ، گذشت، فداکاری و به قصد خدمت، بدون تظاهر و یا چشمداشتی کار می‌کرد. فلسفه علی در تمامی این نوع فعالیتها این بود که:

«... من در اینجا از آغاز به کار نوشتن و گفتن پرداخته‌ام و از گرفتن مسئولیتهایی که ممکن بود دیگران نیز هوس آن را داشته باشند خودداری

کردم. زیرا برای کسی که حرف می‌زند یا حرفی دارد که می‌خواهد دیگران بشنوند شرط لازم جلب ایمان همگی به بی‌نظری اوست. اگر همه معتقد شدند که نویسنده یا گوینده نه مقامی می‌خواهد و نه شهرتی به حرفش صمیمانه گوش می‌دهند. از این نظر در کار خودم موفقیت پیدا کرده‌ام».

اما این خوش‌بینی علی چندان دیر نپایید. در این زمان که بسیاری از به اصطلاح فعالین ملی، بیشتر بادسنج سیاسی بودند تا مبارز ملی، با درک و فهم تفسیر سیاست امریکا در ایران و فشار بر رژیم دست‌نشانده در جهت دادن برخی از آزادیها و تصور این افراد که احتمالاً این فشارها ممکن است به تغییر رژیم منجر گردد به میدان فعالیت آمده بودند تا شاید جای پایی برای خود و گروهکهایشان تهیه دیده باشند. رشد جنبش اصیل و مقاومت و سرسختی نهضت آزادی ایران و شکست برنامه‌های دشمن در ابعاد سیاسیش، بسیاری را که نه به منظور مبارزه بلکه به خاطر مقاصد دیگری به میدان آمده بودند، به اتخاذ سیاست «صبر و انتظار» وادار نمود. در خارج از کشور همان عناصر فرصت‌طلب مشکوک و مرموز، خودخواه... همه با دیدن یک کار سازنده درازمدت، مفید و مؤثر نتوانستند تاب تحمل بیاورند و تحریکات از همه طرف علیه مسلمانها و علیه فعالترین و اصیلترین بخش جنبش دانشجویی و جبهه ملی آغاز گردید و در هر کجا به شکلی و به صورتی تظاهر خارجی پیدا کرد. خصوصاً بعد از مطرح شدن طرح تشکیل «کادر مخصوص» در شورای جبهه ملی و اطلاع برخی از عناصر وابسته به «از مابهتران».

عناصر بیمارگونه‌ای که همه جا و همه وقت بیگارگی و بی‌عرضگی خود را تنها با تخطئه کار دیگران و کارشکنی و تخریب می‌توانند توجیه کنند و عناصر مشکوکی که رشد یک حرکت سیاسی اصیل ملی را غیرقابل تحمل می‌دیدند دست به کار شدند و آن‌قدر کارشکنی کردند و آن‌قدر علی را اذیت کردند تا بالاخره وی از مسئولیت *ماهنامه ایران آزاد* استعفا داد. وقتی

دوستانش به وی توصیه کردند که تحمل کند و از میدان درنرود وی نوشت که:

«من از این جبهه ملی مملو از آدمهای رنگارنگ که غالباً صداقت در راستی به آن معنا که من در تمام دوستان همفکر خودم می‌دیده‌ام و می‌بینم و در بعضی از آنان کم است به ستوه آمده‌ام... از روزنامه استعفا کردم و پس از اصرار و تعارفات بسیار، ولی چون عده‌ای با همدستی یکدیگر در کادر فنی نفوذ کرده و بدون اطلاع من در سرمقاله و برخی مطالب دست برده بودند و کم و زیاد کرده بودند ادامه همکاری را صلاح ندانستم... و فعلاً باز هم محل روزنامه را به امید آنکه من و دوستان همکاری می‌کنیم در همین جا نگه داشته‌اند...

همکاری من دیگر بی‌معنی است، زیرا اگر در برابر نادرستی محکم نایستیم هیچ وقت نه شخصیتی خواهیم داشت و نه حرفمان خریداری و نه هم جلو نادرستی گرفته خواهد شد...»

علی وضعیت خود را سپس این‌گونه ترسیم می‌نماید:

«... یک نفر این‌جور آدم... از یک عده «مردم ایرانی»، پان‌ایرانیست، نیروی سومی، و حزب ایرانی بیشتر می‌ارزد. شما شاید معنی حرف مرا درنیابید و به عبارت بهتر آن را البته بفهمید ولی حس نکنید. من که الان به وسیله صدها نفر ملی احاطه شده‌ام و در میان کج‌سلیقه‌گیها، خودخواهیها، خودنماییها، گرفتارم می‌دانم «زمانی»ها یعنی چه؟... (زمانی اسم مستعار یکی از برادران نهضتی بود. پ. م.).

«... من اگر می‌ماندم به‌صورت «آدمهای محترم بی‌عرضه» درمی‌آمدم. ظاهراً تعارف و تجلیل... ولی باطناً آلت فعل می‌شدم ــ آن هم آلت فعل بچه‌ها ــ آن هم بچه‌هایی که غالباً به علت خودنمایی و دلخوری با بعضی توده‌ایها یا هوس جوش و خروش کرده و کمی هم غرایز پاک جوانی و کم و بیش خودخواهی و تأمین شخصیت یکی دو سال است به میدان آمده‌اند. و این استعداد را ندارم. من در یک محیط واقعاً مذهبی به معنای واقعی و صافش

بزرگ شده‌ام و در جریان سیاسی از همان آغاز در محیطی پا گذاشتم که همان آسمان و فضا و هوای خانه و خانواده‌ام در آن حس می‌شد. یکپارچگی و صداقت و ایمان و فروتنی و فداکاری و شرافتمندی، تار و پود جمع ما بود (منظور علی دوران فعالیتش در نهضت مقاومت ملی است). حال اعصابم قدرت تحمل این همه کشمکشهای بچگانه و (ناخوانا) را ندارد و از این نظر سخت ضعیف بار آمده‌ام. ممکن است نرفتن من به کنگره و رها کردن مسئولیت روزنامه از نظر پیشرفت کار مصلحت نباشد ولی اینجا مسئله فقط صلاح کار مطرح نبود مسئله قدرت و توانایی روحی و عصبی مطرح است...».

سپس علی نمونه‌ای از این اعمال انحرافی و مشمئزکننده را ذکر می‌کند:

«... دستخط دکتر مصدق هم برای روزنامه رسید البته ما اقدام نکرده بودیم چون همه دوستان ما گرفتارند. آقای... که یکی از همان پان‌ایرانیستهای شگفت‌انگیز است خود را به اسم مسئول روزنامه ایران آزاد معرفی کرد و پیش دکتر مصدق نامه‌ای فرستاده است (وی چند ماه است که به ایران رفته است) و دکتر هم به‌نام او تقریظی بر روزنامه نوشته و بی‌نهایت از روزنامه و ایشان! تجلیل کرده است. به هر حال دیگر شما اقدامی نفرمایید چون لااقل دکتر مصدق به گندکاریهای داخلی جبهه آن هم در جناح دانشجویی و جوان آن پی نبرد و نفهمد که وی به دروغ خود را مسئول قلمداد کرده است و بیش از این به این ملت و این ملیون بدبین نشود...».

صرفنظر از همه این مشکلات در فرانسه علی میدانهای جدیدی از فعالیت یافته بود. روح آزاد، اندیشه آزاد او که حرکت را عین بقا و مبارزه و جهاد را عین حیات می‌دانست سخت به کار و فعالیت مشغول شده بود. او که تعهد اسلامیش را تنها در چهارچوب مبارزات اسلامی در ایران نمی‌دید و روح جهانی و مکتب علمی اسلام را عمیقاً درک کرده بود، به زودی خود را با

مردم الجزایر و جبهه آزادیبخش آن در رابطه یافت. این رابطه به‌صورت همکاری وی با جبهه آزادیبخش در سطح «المجاهد» ارگان جبهه بود. شریعتی قلم و استعداد خود را در خدمت رهایی مردم الجزایر از استعمار فرانسه قرار داد. به زودی وی با نویسندگان و متفکرینی چون فرانس فانون و عمّار اوزیغان، در جنبش الجزایر آشنا شد و با فانون دوستی تازه پیدا کرد.

همکاری شریعتی با جبهه آزادیبخش، سر و کارش را به پلیس فرانسه کشاند و بالاخره یک‌بار شریعتی، وقتی سر قرار و میعاد (در پاریس) که لو رفته بود، حاضر می‌شود، مورد حمله شدید و کشنده اوباش و اراذل وابسته به پلیس فرانسه قرار می‌گیرد و به علت ضربات وارده بلافاصله بیهوش می‌شود و وقتی چشم باز می‌کند خود را با دست و پاهای شکسته در بیمارستان می‌یابد. شریعتی سه هفته در بیمارستان بود تا بهبودی نسبی یافته و مرخص می‌شود.

از دیگر نمونه‌های همکاریش با خلق محروم جهان سوم، شرکتش در فعالیتهای آزادیخواهانه انقلابیون کنگو بود. به دنبال و پس از افشای شهادت قهرمان کنگو ــ پاتریس لومومبا ــ علی به نمایندگی از طرف دانشجویان ایرانی در تظاهرات سیاهپوستان در پاریس در مقابل سفارت بلژیک شرکت می‌کند و در سخنرانیهایش از مبارزات حق‌طلبانه آنان پشتیبانی می‌نماید. پس از حمله سیاهپوستان خشمگین به سفارت بلژیک و آتش زدن آنجا، پلیس فرانسه حمله می‌کند و عده زیادی ازجمله علی را دستگیر ساخته و در زندان سیته محبوس می‌کند. در آنجاست که علی گفتگوی معروفش را با گیوز به‌عمل می‌آورد. دولت فرانسه در آغاز قصد اخراج او را داشت اما با حمایت قاضی دادگاه، اجرای حکم را معوق می‌گذارد.

علاوه بر اینها علی با مقاله‌ای درباره سُون‌یاتْسن انقلاب چین را شناساند (این مقالات در روزنامه *ایران آزاد* همان سالها آمده‌اند). با ترجمه

«مغضوبین زمین» اثر فانون، مبارزات آزادیخواهانه خلقهای جهان سوم را ستود، با تماسش با رهبران کشورهای بی‌طرف دنیای سوم برای مردم وطنش فعالیت می‌کرد. این تماسها و فعالیتها یکی از عوامل مهم دستگیری وی در مرز بازرگان در راه بازگشت به ایران بود. علی برای خلق محروم فلسطین و درهم کوبیدن و رسواکردن صهیونیسم نیز فعالانه مبارزه می‌کرد و در یکی از سفرهایش به حج مبالغ زیادی پول که برای جبهه آزادیبخش فلسطین جمع‌آوری نموده بود تحویل نمایندگان آنها داد.

شریعتی در طی اقامتش در فرانسه، با نویسندگان بزرگی همچون پرفسور لویی ماسینیون (استادش)، شوارتز، سارتر، هانری لوفور و کوکتو آشنا می‌شود، و فلسفه غربی و علم جامعه‌شناسی می‌آموزد، و از بهترین شاگردان آنها به‌شمار می‌آید و در تحقیقات علمی بعضی از آنها شرکت می‌کند و از نظر علمی و تحقیقی بین دانشجویان و استادان شهرتی کسب می‌کند. او با جامعه‌شناس معروف، گورویچ که افکار پیچیده‌اش همه را به فغان درآورده بود آشنایی دقیق و کامل داشت، و همه او را گورویچ‌شناس می‌نامیدند و برای رفع مشکلات درسی خود در درس این استاد، به علی شریعتی مراجعه می‌کردند.

شریعتی در پاریس کمک هزینه مختصری را که به او می‌دادند اکثراً صرف احتیاجات جنبش و یا خرید کتاب می‌نمود و با قناعت ـ بلکه با فقر ـ در یک اتاق با همسر و سه فرزندش زندگی محقر و طلبگی سختی داشت. پس از پایان تحصیلات و کسب دکترا در جامعه‌شناسی و تاریخ اسلام از سوربن، دکتر شریعتی به سوی وطن حرکت کرد. در مرز ایران او را به جرم فعالیتهایش علیه حکومت جابر ایران دستگیر و روانه زندان ساختند، اما پس از ۲ ماه زندانی، حکومت ایران به علت اعتراضهای فراوانی که استادان او و از فرانسه به زندانی شدن او نمودند و مبارزات دفاعی دوستانش در محافل

بین‌المللی آزادش ساختند.

پس از آزادی از زندان علی برای تدریس در دانشگاه درصدد اقدام بود که دانشگاه تهران، برای پست استادیاری کرسی تاریخ در دانشکده ادبیات اعلانی در روزنامه‌ها منتشر ساخت تا علاقه‌مندان ذی‌صلاحیت مراجعه نمایند.

علی فوراً اقدام نمود و درخواست خود را تسلیم کرد. اما از آنجا که این سمت را برای یک دخترخانمی از نورچشمیها «حفظ» کرده بودند و از آنجا که این دخترخانم هنوز درسش را در پاریس تمام نکرده بود و قرار بود که در همان موقع به ایران برسد و مسئولین امر هم ناشیگری کرده بودند و این پست را قبل از ورود نامبرده اعلام کرده بودند لذا درخواست علی با اشکالات زیادی روبه‌رو شد.

علی‌رغم تمامی مدارکی که علی از سوربن داشت، مقامات دانشگاهی برای جلوگیری از انتخاب علی، انواع کارشکنیها را نمودند و مقرر داشتند که علی باید «امتحاناتی» را بگذراند. علی قبول کرد و پیروز شد ـ گفتند باید مدارکش در اینجا و آنجا ارزیابی شود، اما نتوانستند کمترین ایرادی بگیرند، چه علی سوابق تدریس در سوربن داشت. بالاخره گفتند باید علی در حضور استاد کرسی تاریخ، چندبار به‌عنوان نمونه درس بدهد. روزی که علی در حضور استاد مزبور، در کلاس درس شروع به سخن کرد و دو ساعتی طول کشید، آنچنان مورد استقبال دانشجویان قرار گرفت که بعد از کلاس دانشجویان او را احاطه کردند و به سؤال و جواب پرداختند. استاد کرسی که هوا را پس دیده بود از کلاس بیرون می‌رود. اگر تا آن روز گناه علی آن بود که از «نورچشمیها» نبود و برای پستی که جهت یکی از آنها «رزرو» شده بود، درخواست داده بود، این‌بار علم و دانش و آگاهی او در برابر بیسوادی استاد کرسی ترسی را در دل استاد ایجاد کرد که مقامات دانشگاهی را وادار ساخت

به هر ترتیبی میسر شود عذر او را بخواهند. بالاخره اعلام کردند که از جهت مدارک و صلاحیت بر او ایرادی نیست و درخواست او را می‌پذیرند، اما متأسفانه چون «بودجه‌ای» فعلاً ندارند!! استخدام او را به وقت دیگری، بعد از تأمین بودجه موکول می‌سازند. واضح بود که همه اینها عذر و بهانه برای سنگ و قلاب کردن علی بود. در برابر اینها علی پیشنهاد کرد که چون او دبیر بوده است، محل حقوق دبیری او در وزارت فرهنگ محفوظ است و وزارت فرهنگ مجبور است او را استخدام کند، وی حاضر است با حقوق دبیریش در دانشگاه به تدریس بپردازد. اما حتی این درخواست او هم به بهانه اینکه بودجه بخشی از وزارت فرهنگ به بخشی دیگر قابل انتقال نیست، رد شد. بالاخره دارنده دکتری جامعه‌شناسی از سوربن پاریس به معلمی دیکته و انشاء به مدرسه کشاورزی ده «طرق» در نزدیکی مشهد فرستاده شد، تا آنکه در سال ۱۳۴۵ به علت نداشتن استاد تاریخ و معطل ماندن دانشجویان او را به دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفتند.

از اینجا کار سازنده دکتر شریعتی در زمینه تدوین و توسعه افکار اسلامیش آغاز می‌گردد. جوانان و دانشجویان، نسل جوان ایران که تشنه شنیدن و مطلع شدن از حقایق اسلامی بودند، استقبال عظیمی از شریعتی می‌کنند. دانشجویان دانشگاههای مختلف در سرتاسر ایران مرتب از شریعتی برای سخنرانی دعوت می‌کنند و شریعتی علی‌رغم گرفتاریها به این دعوتها پاسخ مثبت می‌دهد و شب و روز به کار سازنده‌ای می‌پردازد.

بعدها مرکزی در تهران به‌نام حسینیه ارشاد، توسط جمعی از مردم خیّر برای اشاعه افکار اسلامی به‌وجود می‌آید و از دکتر شریعتی هم برای کمک در تنظیم برنامه‌ها و اجرای آنها دعوت می‌شود. دکتر شریعتی این دعوت را با کمال میل می‌پذیرد و سلسله درسهای خود را تحت عنوان «تاریخ ادیان» و «اسلام‌شناسی» آغاز می‌کند. در درسهای دکتر شریعتی دانشجویان ایران

بـه‌طور بی‌سابقه‌ای شـرکت مـی‌نمایند. عـلاوه بـر سـلسله درسـهایش، در مناسبتهایی، وی درباره بسیاری از مسائل اسلامی نـیز صـحبت کـرده است به‌طوری که عنوانهای آثار دکتر شریعتی از ۲۰۰ جلد افزون است.

در این زمان دکتر شریعتی حداکثر نیرو و تلاش خود را در جهت تدوین و معرفی جهان‌بینی اسلامی و تفکر انقلابی اسلام نموده بود، بـدین جـهت مضمون برخی از سخنرانیهای خود را حتی‌الامکان متناسب با رویـدادهـای سیاسی در جامعه مطرح می‌ساخت. مثلاً سخنرانی خود را درباره شهادت ـ پس از شهادت، در سال ۱۳۵۱ درست در زمانی ایراد می‌کند که رژیم جلاد شاه با شدت و سرعت به قتل‌عام انقلابیون ایران پرداخته است و کوه و صحرا و خیابان و مسجد و محراب و منبر و مغازه و کارخانه... و میدان تیر... همه جا با خون شهیدان رنگین شده بود. عظمت «شهادت» علی تنها در محتوای زنده آن نیست که آن را شورانگیز می‌سازد بـلکه مـهمتر از آن بـیان آن در مـقطع زمانی یاد شده می‌باشد. در «*شهادت*» وقتی علی می‌گوید: «امروز برای من سخن گفتن مشکل است». روزش تنها «روز عاشورا» نیست بلکه، روزهـای بهمن ۱۳۵۱ و کشتارهای پی‌درپی شاگردانش است و سخن گـفتن بـرای او مشکل است چراکه خود وی در همین روزها بود که گفت: «عجیب است. چه بزرگوارانی در کلاسهای درس من بوده‌اند. من از خودم شرمم می‌آید!».

و در «*پس از شهادت*» این رنج را علی مـنعکس مـی‌سازد تـا آنـجا کـه می‌گوید:

> «اکنون شهیدان مرده‌اند و ما مرده‌ها زنده هستیم. شهیدان سخنانشان را گفتند و ما کرها مخاطبشان هستیم...» (*شهادت* صفحه ۹۴).

او تنها شهیدان کربلا را نمی‌گوید. در همان مقطع زمانی او از شهیدان کربلای زمان سخن گفته است. یا آنکه سخنرانی تحت عنوان «*آری این‌چنین بود برادر*» در ۲۱ رمضان سال ۱۳۵۰ زمانی ایراد می‌گردد که رژیم شاه تدارک

عظیمی را برای برگزاری جشنهای دو هزار و پانصد ساله نظام کهنه و متعفن سلطنتی فراهم می‌سازد.

آنجا می‌گوید که:

«... برادر! تو قربانی این بناهای بزرگ بر گور شدی و من قربانی این قصرهای عظیم... از فلسطین گرفته تا ایران، تا مصر و چین تا هر جا که جامعه‌ای و تمدنی هست در کنار اهرام و این قصرهای بزرگ، برای ساختن معابد پرشکوه باید سنگ می‌کشیدیم».

آنچه را که از این سخنرانی علی به‌نام «اهرام» یاد می‌نماید درواقع «ستونهای تخت‌جمشید است». برای علی هنرمند و معتقد به «سمبل» این کار در آن زمان دارای ارزش فراوانی است.

حتی همین زبان سمبلیک ولی بسیار عمیق و پرمعنی، به اضافه کار خلاق علی در آن سال باعث شد تا وی را مقارن جشنهای مزبور برای مدتی به یکی از دهات اطراف تهران تبعید کنند. و پس از مدتی از تدریس در دانشگاه محروم کرده و به شغل اداری در وزارت علوم منصوب نمودند و خروجش از تهران ممنوع اعلام شد.

رژیم شاه که وجود حسینیه ارشاد و ادامه کار دکتر شریعتی را خصوصاً در کنار کار مجاهدین نمی‌توانست تحمل کند، کارشکنیهای عظیمی را علیه آنان آغاز کرد.

ابتدا عناصر مزدور خود را به شایعه‌پراکنی علیه حسینیه ارشاد و دکتر شریعتی وادار ساخت. اتهاماتی از همه انواع آن که در سرتاسر تاریخ جوشان و خروشان تشیع سرخ علیه مبارزین و مقاومین واقعی در جریان بوده است به دکتر علی شریعتی وارد ساختند و هیچ‌گونه شرم و حیایی هم نکردند. حملات این مزدوران که هم زیر پوشش مذهب قرار گرفته بودند و هم زیر پوشش «روشنفکری و چپگرایی»، خود باعث حرکت بیشتر جوانان و ترغیب

آنان به سوی اسلام شد. (برای نمونه رجوع کنید به: «*اسلام‌شناسی در ترازوی علم و عقل*»، نوشته ابراهیم انصاری‌زنجانی، «*پدر و مادر ما پوزش می‌طلبیم*»، شیخ قاسم اسلامی و چند کتاب دیگر و... بررسی «*چند مسئله اجتماعی*»، به قلم علی‌اکبر اکبری. نویسنده آخری به‌عنوان یک مارکسیست به نوشته‌های علی حمله می‌کند. همین کتاب همزمان با انتشار مقالات علی در کیهان بدون اجازه وی، در خارج از کشور توسط یک سازمان کمونیستی تکثیر و توزیع شده است) مثل همه جای دنیا، اتهامات، شایعات و دروغ‌سازیها نتوانست برای مدت مدیدی مردم را فریب بدهد. حق آشکار شد. همین امر باعث شد که در درسهای دکتر شریعتی گاه ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ نفر شرکت کنند. نمایشنامه «ابوذر غفاری» را بیش از ۴۰۰۰۰ نفر نیز دیدند قبل از آنکه رژیم با فشار، نمایش آن را تعطیل کند.

وقتی فحاشی و تهمت‌زنی و اشاعه اکاذیب نتوانست مؤثر واقع گردد، فشار رژیم برای تعطیل کار حسینیه و کار دکتر شریعتی زیادتر شد. تا جایی که بالاخره حسینیه ارشاد را بستند و دکتر شریعتی متواری شد. اما پدر پیر وی، استاد محمدتقی شریعتی را به زندان انداختند تا دکتر خود را معرفی کند. در این فاصله ضمن آنکه مأمورین ساواک همه جا به دنبال علی بودند، دستور داشتند تا هر کجا او را بیابند طی یک صحنه‌سازی مصنوعی «تصفیه جدی» نمایند. پس از افشای این توطئه و به دنبال مشورتی که علی با تنی چند از همرزمانش کرد، خود را معرفی نمود. ۱۸ ماه در زندان شکنجه دادند. یاران و پیروان او را در حضورش تا سرحد مرگ شکنجه دادند اما وی تسلیم نشد. رژیم می‌خواست که دکتر شریعتی وفاداری خود را به رژیم اعلام کند. اما دکتر شریعتی به نقل از «عین‌القضات همدانی» گفت: که اگر شمع آجین‌ام کنند حتی یک آخ هم نخواهم گفت. و نگفت. در تمامی مدت زندان دکتر علی شریعتی مثل کوهی استوار مقاومت کرد. روح بلند و آزاد دکتر علی شریعتی

آنچنان بود که حتی نگهبانان وی شیفته او می‌گشتند. بارها اتفاق افتاد که نگهبانان علی را به جرم اظهار محبت به وی تنبیه می‌کردند.

سرگذشت ۱۸ ماه زندان علی خود داستانی مفصل است و آئینه تمام‌نمای شخصیت بارز علی. در این دوره وجود علی در زندان دلگرمی و اطمینان خاطری بود برای سایر زندانیان. علی در «سخن گفتن با زندانبانان» زبردست بود؛ درکنار سلول می‌ایستاد و با آنها بلند بلند سخن می‌گفت و در این کار تعمدی داشت. او می‌خواست به این وسیله با سایر زندانیان «سخن بگوید».

در اثر همین‌گونه برخوردها بود که در بندی که علی بود زندانیان برای شستشوی کف راهروها داوطلب می‌شدند و وقتی از کنار سلول علی می‌گذشتند با او سخن می‌گفتند. و علی خود می‌گفت «وقتی آنها از کنار در رد می‌شدند و با صدای بلند می‌خواندند: علی تنهاست! در آن صدها معنا وجود داشت».

خود علی می‌گفت که یکی از بدترین شکنجه‌ها برای وی وقتی بود که هم‌سلولی ناجور و نامطمئن به سلول آوردند. علاوه بر آنکه «هم‌صحبتی» این «شخص» برای روح بزرگوار علی عذابی الیم و دردناک بود، علی مجبور شد برنامه خواب و بیداریش را تغییر بدهد. به این معنی که علی اکثراً عادت داشت که تمام شبها بیدار بماند و مطالعه کند و روزها بخوابد. در زندان وقتی شخصی مشکوک را هم‌سلول او می‌کنند علی از ترس اینکه مبادا روزها ضمن خواب حرف بزند و رازی را فاش کند مجبور می‌شود برنامه‌اش را تغییر بدهد.

بعدها این شخص مستقیماً زیر نظر حسین‌زاده (عطارپور) با ساواک همکاری می‌کند و مأمور خواندن نوشته‌های شریعتی و انتخاب مطالبی برای استفاده ساواک می‌گردد. من‌جمله او مأمور بود که نوارهای علی را بشنود و صدای او را تقلید نماید، تا بتوانند نوارهای قلابی از وی بسازند.

در طی این ۱۸ ماه از علی داستانها نقل می‌کنند و علی هم از زندان خاطرات دارد. مثلاً: یکی از زندانیان را شدیداً شکنجه می‌دادند و تحت فشار قرار داده بودند که باید با ساواک همکاری کند. زندانی مزبور بالاخره می‌گوید باید با مادرم مشورت کنم!! مأمورین ساواک می‌گویند: بسیار خوب. اما چرا از مادرت؟ نه از پدرت! یا برادرت؟ چرا؟ زندانی: برای آنکه فقط مادرم می‌داند که من حلال‌زاده و یا حرام‌زاده‌ام!

و بلافاصله سیل فحش و لگد و سیلی است و شلاق که به سوی او می‌آید.

همچنین از علی نقل می‌کنند که او را برای بازجویی برده بودند. بازجو از او سؤال می‌کند که ارتباط خودش را با «فضل‌الله مجاهدین» که از رهبران مجاهدین است و بسیاری از اعلامیه‌ها به‌نام اوست، بیان کند. بازجو برای این کار علی را می‌خواست شکنجه بدهد. علی در جواب می‌گوید:

من «علی قاعدین» را می‌شناسم با هم نسبت داریم اما شخصی به‌نام «فضل‌الله مجاهدین» را نمی‌شناسم و ارتباطی با او ندارم!! در طول این مدت علی را تحت انواع شکنجه‌های روحی و جسمی قرار دادند.

بعد از بستن حسینیه ارشاد و حبس دکتر شریعتی کتابهایش ممنوعه اعلام شد. هر کجا یافتند جمع‌آوری کردند و در دست هر کس یافتند او را گرفتند و به زندان انداختند. اما هرقدر فشارها بیشتر می‌شد، مقاومت مردم هم بیشتر. کتابهایش نه‌تنها در ایران بلکه در خارج از ایران به سرعت پخش می‌شد. در کشورهای هند و پاکستان و افغانستان در شیخ‌نشینهای خلیج، در کشورهای عربی، در اروپا و امریکا، آثار دکتر علی شریعتی به‌صورت کتاب و نوار سخنرانیهایش همه جا منتشر شد. برخی از آنان به زبانهای اردو، عربی و انگلیسی ترجمه شدند.

دکتر علی شریعتی را بالاخره از زندان آزاد ساختند. و این آزادی

مرهون دو کار بزرگ بود. اول فعالیتهای دفاعی دوستان و شاگردان او در محافل بین‌المللی و افشاگریها و فشار سیاسی به ایران و بالاخره فشار دوستان و همکاران سابق دکتر علی شریعتی در جبهه آزادیبخش الجزایر که او را می‌شناختند و اکنون دارای مقاماتی شده‌اند. به دنبال مراجعه دوستان دکتر شریعتی به آنها از وقتی که شاه جلاد به الجزایر سفر کرده بود و الجزایر میان ایران و عراق وساطت می‌کرد، از وی خواستند که دکتر علی را آزاد کند. شاه تحت این فشارها بالاخره علی را بعد از ۱۸ ماه زندان آزاد ساخت.

این‌بار فشار سازمان امنیت بر وی به‌طور دیگری بود، فشار برای همکاری و مصاحبه. حتی رژیم بعضی از همان نویسندگان خود فروخته را واسطه قرار داد تا شریعتی را به مصاحبه راضی نمایند و در مقابل به او هم وعده خروج از ایران را نیز می‌دادند. دکتر شریعتی برخلاف سایر نویسندگان که حاضر به مصاحبه شده بودند، حاضر به هیچ‌گونه مصاحبه‌ای نشده بود. لذا برای کشتن و ترور شخصیت دکتر شریعتی، ساواک دست به توطئه زد. برخی از نوشته‌های او را، بدون اجازه‌اش، در مطبوعات جیره‌خوار شاه انتشار دادند و شایع ساختند که دکتر شریعتی خود این کار را کرده است و آن را نماینده همکاری علی با رژیم معرفی ساختند و نیروهای چپ‌نما ـ مارکسیست‌نماهای ایرانی هم، این شایعات را دامن زدند. اما علی به سرعت آن را تکذیب کرد و با انتشار حقایق، مشت دروغگو باز شد.

دکتر شریعتی در این مدت، پس از آزادی از زندان تحت نظر بود. به او اجازه و امکان و فرصت ادامه کار علمی‌اش را نمی‌دادند. آنچنان محیط را بر وی تنگ کردند که بالاخره با مشورت دوستانش و با کمک آنها نقشه فرار و هجرت از ایران را ترسیم نمود. بعد از مدتها مطالعه و بررسی بالاخره در اواخر اردیبهشت‌ماه علی وصیت خود را بیان کرد و آخرین نامه خود را به پدر پیرش که او را خیلی دوست داشت نوشت، و با همسر و فرزندانش

خداحافظی نمود و در ۱۳۵۶/۲/۲۶ از ایران هجرت کرد و به قول خود هجرت جدیدی را در راه اسلام، در راه حق آغاز نمود.

دکتر شریعتی در ۲۶ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۶ تهران را به سوی اروپا ترک گفت به این امید که به زودی با پیوستن همسر گرامیش و فرزندان دلبندش به او دوران جدیدی از زندگیش را آغاز کند و بتواند به خلق آثاری بیشتر، قویتر و روشنگرتر بپردازد.

سرانجام روز شنبه ۲۸ خردادماه ۱۳۵۶ فرا رسید. در آن روز دوستان دکتر علی شریعتی ضمن آنکه شاهد سیمای آرام و لبخند صمیمی و همیشگی او بودند به خوبی احساس می‌کردند که نوعی شادی توأم با انتظار و تشویش وجود آن مرد بزرگ را دربر گرفته است.

علی آن روز در انتظار آن بود تا از همسر فداکار و سختکوشش و سه دختر دلبندش استقبال کند. از چند روز پیش به او خبر داده بودند که خانواده‌اش در آن روز به لندن وارد خواهند شد. زمان انتظار به سر رسید هواپیما در فرودگاه لندن به زمین نشست و شریعتی کمی بعد خود را تنها در برابر دو دختر سیزده و چهارده‌ساله‌اش یافت که تنها و بدون مادر و خواهر کوچکشان آمده بودند. همسر و فرزند کوچک دکتر شریعتی اجازه خروج از فرودگاه را نیافتند و به‌عنوان گروگان در ایران نگاه داشته شدند.

علی رطوبت اشکهای فشانده برگونه‌های فرزندان دلبندش را در هنگام بوسیدن آنها احساس کرد و قبل از آنکه سخن بگویند همه چیز را دریافت، قلبش فشرده گشت و گویی دستی آهنین گلویش را نیز می‌فشرد.

دکتر شریعتی بچه‌ها را دلداری داد که به زودی مادر و خواهر کوچکشان به جمع آنها خواهند پیوست. شریعتی همچنان که به همه امید می‌داد در آن شب هم کوشید به بچه‌ها امید و اطمینان دهد تا هیچ احساس ناراحتی نکنند و با خیال راحت به بستر روند. خود او هم به عادت همیشگی

به اتاق مجاور رفت تا به سفر فکریش ادامه دهد، باشد که از این سیر و سفر هم ارمغانی جاویدان کرامت کند انسانها را. ولی دست تقدیر بازیها در آستین داشت، دشمن، همچنان که انتظار می‌رفت، به دسیسه چینی ادامه داد. بازی چگونه انجام گرفت، ازجمله معماهایی است که وجود شریعتی را چون هاله‌ای دربر گرفته‌اند.

آری این‌چنین بود که قلب دکتر شریعتی را از کار انداختند[۱]. او که هرگز به بیماری قلبی دچار نبود طعم مرگ را به او چشاندند و چراغ پرفروغ زندگی پربارش در زمانی که می‌رفت تا از آن پس در اوج پختگی و توانایی فکری و عملی سالیان دراز به خلق آثار شگرف بپردازد و به ملت و سرزمین و فرهنگ خویش صادقانه خدمت کند، خاموش گشت و گروه عظیمی از دوستداران، شاگردان و یاران وفادارش را در غم از دست دادن عزیزی چون او سوگوار ساخت.

جنازه او تا رسیدن فرزندش احسان از آمریکا و همسرش و آخرین فرزندش از ایران در انگلستان باقی ماند و سرانجام با همراهی دوستان و نزدیکانش در روز یکشنبه ششم تیرماه به دمشق منتقل گردید و در زینبیه شام به امانت سپرده شد. برای جنازه او در ایران نقشه‌ها کشیده بودند، و لاجرم برای جلوگیری از تزویر و ریای بداندیشان و دشمنان، جنازه او نیز مثل پیشوای شهیدان حسین (ع) به زینب سپرده شد تا شهادت او نیز بی‌پیام نماند.

---

۱. دکتر شریعتی به‌طور نامعلومی در لندن در صبح روز یکشنبه ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ به شهادت رسید. شرح مهاجرت و شهادت وی در رساله جداگانه‌ای آمده است. جسد علی را دوستانش در روز یکشنبه ۶ تیرماه ۱۳۵۶ درکنار حضرت زینب در شام به امانت سپردند. (نقل از نشریه‌های پرتیراژ آن تاریخ ــ ۳۰ خرداد ۵۶).

نمونه‌هایی از آثار او

کسانی که با زمان آشنایند و از سرگذشت اندیشه‌ها و فرهنگها و به‌ویژه ادیان بزرگ در تمدن امروز و مسیر حرکت روحی و فکری انسان این عصر آگاهی دارند و به‌خصوص روشنفکران راستین و متعهد شرق و جامعه‌های غیراروپایی و بالاخص ملتهای اسلامی که بیش از همه قربانی استعمار اقتصادی و فجیع‌تر از آن، استعمار فکری و اخلاقی شده‌اند می‌بینند و می‌دانند که نظام بهره‌کشی و اقتصادپرستی جدید و «روح پست مادی» و فلسفه «اصالت مصرف» (که «مذهب» و «اخلاق» آن را تشکیل می‌دهد) از چه راهها و با چه نیرنگها و توطئه‌های ضد انسانی ـ مجهز به نیروی علم و فلسفه و تکنیک و هنر و ادب و جامعه‌شناسی و تاریخ و روان‌شناسی و سلاح جنگ و صلح و سیاست می‌کوشد تا همه کشورهای جهان را به بازار کالای خویش بدل سازد. برای توفیق در این راه، باید همه انسانها به شکل «حیوانهای مصرف‌کننده» درآیند و همه ملتها، اصالتها و خصوصیتهای معنوی و تاریخی و مذهبی و قومی خویش را که شخصیت و استقلالشان را می‌سازد

نابود سازند و همه بشریت، در اشکال یکنواختی، براساس الگوی تحمیلی واحدی قالب‌ریزی شوند تا همه، بردگان وابسته به دستگاههای تولیدی «امپراتوری جهانی» گردند و از شرق تا غرب جهان، مسلمان آسیایی و زردپوست بودایی و بت‌پرست افریقایی و مسیحی امریکای لاتین، همه با یک تیپ، یک روح، یک نیاز، یک شیوه زندگی و یک پسند و پندار، مصرف‌کنندگان یکنواخت نظام قارونی جهان گردند و این است که باید، بر روی زمین، برجها همه فرو ریزد و باروها بشکنند و همه سدهای استواری که در برابر هجوم غارتگرانه غرب می‌ایستند برچیده شوند و آنچه به یک جامعه انسانی شخصیت ممتاز و استقلال محکم می‌بخشد و در برابر شبیخون زدن «بربریت متمدن» امروز، از ارزشهای خویش دفاع می‌کند محو شود و یا مسخ. تجربه تاریخی و علمی و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی به آنان آموخته است که برای آنکه جامعه‌ای از «تولید اقتصادی» عاجز ماند و یک مصرف‌کننده مطلق و ابدی ساخته‌های مادی دیگران شود، باید پیش از آن، از «تولید فکری» بازماند و یک مصرف‌کننده مطلق ساخته‌های معنوی وی گردد و استقلال انسانی خویش را در برابر دشمن از دست بدهد و تجربه تاریخ نشان داده است که مذهب نیرومندترین عاملی است که به جامعه‌های بشری تشخص و اتکا و ایمان به خویش و استقلال در برابر بیگانه بخشیده است و استعمار، در هجوم جهانی خویش، آن را بزرگترین مانع نفوذ معنوی و سیاسی خود در میان ملتها و به‌ویژه ملتهایی با مذاهب پیشرفته یافته است و احساس کرده است که در راه تبدیل سریع یک جامعه به بازار مصرف جدید و تغییر شدید مردم به شکل موجوداتی که فقط و فقط حلقومهای حریص و افتاده‌ای شوند وابسته به تولید غربی، و در مقابل سرایت اجباری و تحمیلی «بیماری تجددبازی پوک مصرفی» و «یکنواخت‌سازی روح جهانی» و قالب‌ریزی همه انسانها، بزرگترین عوامل مقاومت و مصونیت و قوت و غذای

انسانی، «اصالت فرهنگی»، «شخصیت تاریخی» و «شیرازه‌های مستحکم سنت» یک جامعه است.

و می‌دانیم که تاریخ و فرهنگ و سنتی در میان ملتها با روح مذهب تکوین یافته است و حتی گاه، به دست مذهب شکل گرفته و سرشار از حیات و حرکت و جاذبه نیرومند و اثربخش مذهبی است. و این است که دیدیم و می‌بینیم که استعمار، به‌خصوص در آغاز ورودش، به‌نام حمله به تعصب، با مذهب و، به‌نام «محکومیت ارتجاع» با تاریخ، و به‌نام کوبیدن کهنگی و خرافات، با سنت درافتاد، تا مردمی بسازد بی‌تاریخ و بی‌سنت و بی‌فرهنگ و بی‌مذهب و بی‌همه چیز و در نتیجه بی‌تشخیص، و در برابر سلطه معنوی و مادی استعمار، بی‌دفاع و مقلدی میمون‌وار و تنها فخری که برایش ماند «تجدد اغراق‌آمیز در مصرفهای نو» و تظاهرهای مهوع در بیگانه‌نمایی با خویش و نفی اصالت و ارزشهای خویش و بالاخره، «تعصب در تقلید» و «تشبه به بیگانه» و در نتیجه، رام و رایگان، خود را به سرنوشتی که برایش ساخته‌اند سپردن و با شور و شوق تمام، دروازه‌ها را به روی خصم باز گذاشتن و در عصر «بربریت تمدن»! و جلادی تکنیک و حیله‌گری علم و جادوگری هنر و دغلکاری فلسفه و نفاق دموکراسی و بشردوستی ـ که همگی کارگزاران مذهب پول شده‌اند و فلسفه اصالت مصرف ـ یکباره بی‌سلاح و بی‌دفاع ماندن!

این است که بورژوازی، در آغاز عصر جدید، یعنی قرون شانزده و هفده، تا در اروپا پا گرفت، به‌نام روشنفکری و علم‌پرستی! با مذهب درافتاد و هنگامی که وارد مرحله استعمار شد و پا به شرق نهاد، به نامهای ظاهرفریب ناسیونالیسم و لیبرالیسم و تجدد و اومانیسم، در آغاز بر مذاهب بزرگ تاخت. بدین‌گونه که، در میان قشر زبده، آن را از ریشه براندازد و، در میان توده، به ارتجاعی‌ترین شکل منحط و خرافی‌اش مسخ کند، آنچنان که نه‌تنها مذهب

عامل مقاومت و آگاهی و حرکتی نباشد بلکه ماده مخدر و خواب‌کننده‌ای شود تا مردم را، غافل از آنچه بر آنان می‌گذرد، به موهومات و خیالات واهی و خرافه‌های جاهلانه و اعمال و رسوم بی‌روح و بی‌معنایی سرگرم سازد و احیاناً خود، هنگام لزوم، وسیله‌ای گردد برای ایجاد تفرقه و برادرکشی و جنگهای زرگری و فلج کردن آزاداندیشی و آلوده کردن هر کاری که برای روشنگری اندیشه و بیداری مردم و به‌خصوص احیای روح راستین مذهب آغاز می‌شود...

اسلام دینی بود که با «نه»ی محمد، وارث ابراهیم و مظهر دین توحید خدا و وحدت خلق در تاریخ انسان پدید آمد. «نه»ای که شعار توحید با آن آغاز می‌شود، شعاری که اسلام در برابر شرک مذهب اشرافیت و مصلحت، با آن آغاز شد.

و تشیع، اسلامی بود که با «نه»ی علی بزرگ، وارث محمد و مظهر اسلام عدالت و حقیقت در تاریخ اسلام چهره خود را مشخص کرد و نیز جهت خود را. «نه»ای که وی، در شورای انتخاب خلیفه، در پاسخ عبدالرحمن، مظهر اسلام اشرافیت و مصلحت! گفت:

این «نه» به‌عنوان جبهه‌گیری نهضت شیعی در تاریخ اسلام، تا پیش از صفویه، شاخص نقش اجتماعی، طبقاتی و سیاسی گروهی بود که به محبت خاندان پیغمبر و پیروی علی شناخته می‌شدند. حزبی که بنایش بر «قرآن و سنت» بود، اما قرآن و سنتی که نه از خاندان اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و چنگیزی و تیموری و هولاکویی، بلکه از خاندان محمدی اعلام می‌شود.

و تاریخ اسلام مسیر شگفتی را دنبال کرد. مسیری که در آن، همه قلدران و قداره‌بندان و خاندانها و خانهای عرب و عجم و ترک و تاتار و مغول حق رهبری امت اسلام و خلافت پیامبر اسلام را داشتند، جز خاندان پیامبر و ائمه

راستین اسلام.

و تشیع ــ که با «نه» آغاز شد، «نه» در قبال مسیری که تاریخ انتخاب می‌کرد، عصیانی علیه تاریخ بود و تاریخی که به‌نام قرآن، مسیر جاهلیت کسریٰ و قیصر را دنبال می‌کرد و به‌نام سنت، پیش از همه، پروردگان خانه قرآن و سنت را قربانی می‌ساخت!

شیعه تاریخ را نپذیرفت، رهبری و حاکمیت آنهایی راکه بر تاریخ تسلط یافتند و در جامه جانشینی رسول و حمایت اسلام و جهاد علیه کفر اکثریت خلق را فریفتند نفی کرد و پشت به مسجدهای مجلل و کاخهای پرشکوه خلیفه اسلام؛ رو به خانه گلین و متروک فاطمه نهاد.

شیعه ــ که نماینده طبقه ستمدیده و عدالتخواه در نظام خلافت بود ــ در این «خانه»، هر چه را و هر که را می‌خواست، می‌یافت.

برای او، فاطمه، وارث پیامبر، مظهر «حق مظلوم» و در عین حال نخستین «اعتراض» و تجسم نیرومند و صریح «دادخواهی» که شعار ملتهای محکوم و طبقات مظلوم در نظام حاکم بود.

و علی، مظهر «عدل مظلوم»! تجسم پرشکوه حقیقتی که در رژیمهای ضد انسانی قربانی شد و در مذهب رسمی حاکم کتمان.

و حسن، مظهر آخرین مقاومت پایگاه «اسلام امامت»، در برابر اولین پایگاه «اسلام حکومت».

و حسین، شاهد همه شهیدان ظلم در تاریخ، وارث همه پیشوایان آزادی و برابری و حق‌طلبی از آدم تا خودش، تا همیشه، رسول شهادت، مظهر خون انقلاب.

و بالاخره، زینب، شاهد همه اسیران بی‌دفاع در نظام جلادان، پیامبر پس از شهادت، مظهر پیام انقلاب!

و در مکتب علی، شیعه به‌عنوان تجسم دردها و آرزوهای توده‌های

مظلوم و آگاه و عاصی بر جبر حاکم، اساسی‌ترین شعارهای خود را می‌یافت:

برای رهایی از «ولایت جور»:

«ولایت علی»!

برای زدن داغ باطله و مهر کفر و غضب بر جبین خلافت:

«امامت»!

و برای واژگون کردن نظام تضاد و تبعیض و مالکیت:

«عدالت»!

متأسفانه امشب چون شب بزرگ و عزیزی است و من در حالت مساعدی نیستم که بتوانم در چنین شب و چنین جلسه‌ای از علی سخن بگویم، بنابراین سخنان خود را با طرح یک سؤال آغاز می‌کنم و آن این است که چه نیازی است به علی؟ چه نیازی است امروز به شناختن علی؟

البته فکر می‌کنم که این سؤال فقط از طرف شیعیان علی عنوان شود، زیرا که برای شیعه علی ــ به‌خصوص شیعه‌ای که اکنون هست ــ این سؤال چندان مطرح نیست. چرا که علی امام است، رهبر است، پس باید او را شناخت و اصولاً به او محتاجیم.

فرض را بر این می‌گذارم که اساساً نسل جوان ما، روشنفکر ما و روح این عصر و زمان، این سؤال را مطرح می‌کند، یا پیش خودش و یا خطاب به کسانی که از علی دم می‌زنند؛ و من می‌خواهم به این سؤال جواب دهم. جواب نه به کسی که از نظر تشیع معتقد به علی است و حتی نه به کسی که مسلمان است، بلکه به هر کسی و در هر کجا، شیعه یا غیرشیعه، مسلمان یا غیرمسلمان، مؤمن یا غیرمؤمن. فقط به یک شرط و آن اینکه سؤال‌کننده آن انسانی باشد که امروز برای انسانیت و برای عدالت و برای آزادی در خودش احساس مسئولیت می‌کند و به این اصولی که میان همه روشنفکران و احرار جهان مشترک است، معتقد است.

احرار، چه دیندار و چه غیردیندار، همچنان که حسین به دشمنش می‌گوید که اگر دین ندارید لااقل آزاده باشید.

به همه آزادگان و به هر آزاده انسانی که ستایشگر ارزشهای انسانی است می‌خواهم امروز بگویم که چه نیازی به شناخت علی است، بالاخص اگر این آزاده انسان روشنفکری باشد که در جامعه اسلامی و در شرق زندگی می‌کند و معتقد بر مسلک و مکتبی است. می‌خواهم بگویم که اگر به یک مذهب خاص هم معتقد نباشی، باز به شناخت علی نیازمندی، که انسان امروز و بالاخص روشنفکر مسئول در جامعه‌های اسلامی، به شناختن علی بیش از هر قرن دیگر نیازمند است. درست به عکس آنچه روشنفکر می‌پندارد، که علی یک شخصیت بزرگ تاریخی است، متعلق به گذشته و امروز، نیاز انسان، احساس انسان و هدفهای انسان تغییر کرده و بنابراین طرح مجدد آن سیما یک کار کهنه و بی‌ثمر است. می‌خواهم بگویم که هیچ‌گاه مانند امروز بشریت و به‌خصوص روشنفکر گرفتار در جامعه‌های اسلامی به شناختن انسانی به‌نام علی نیازمند نبوده است.

بارها گفته‌ام و باز تکرار می‌کنم که انسان امروز به «شناخت» علی نیازمند است نه به «محبت و عشق» به او، زیرا «عشق و محبت» بدون «شناخت» نه‌تنها هیچ ارزشی ندارد بلکه سرگرم‌کننده و تخدیرکننده و معطل‌کننده نیز خواهد بود.

کسانی که مردم را به‌نام محبت علی و عشق به مولی بدون شناختن مولی و فهم دقیق و درست سخن و راه و هدف او، مردم را معطل و سرگردان می‌کنند نه‌تنها انسانیت و آزادی و عدالت را نابود می‌کنند بلکه خود این چهره‌های عزیز را نیز تباه می‌سازند و شخصیت خود علی را در زیر این تجلیلهای بی‌ثمر مجهول نگه می‌دارند و باعث می‌شوند کسانی که تا آخر عمر در محبت مولی وفادار می‌مانند هرگز از سخن و راهنماییهای او بهره‌ای

نگیرند و متوقف و منحط بمانند و آنهایی هم که کمی آگاه می‌شوند و با جهان امروز آشنا، اصولاً این‌گونه علی بی‌ثمر را و این محبت بی‌نتیجه را رها می‌کنند و به دنبال شخصیتهای دیگر، الگوهای دیگر، رهبران دیگر می‌روند...

می‌خواهم بگویم:

خواهرا! برادرا!

قضا و قدر، آنچنان که پدر و مادر تو و قیافه‌های حرفه‌ای مذهبی در محیط تو می‌فهمند و آنچنان که تو از آنها فهمیده‌ای، نه‌تنها قضا و قدر اسلامی نیست که اساساً ضد اسلامی است و نه‌تنها ضد قضا و قدر اسلامی، بلکه ضد همه احکام و قرآن و مسئولیتها و وظایف و نفی‌کننده اصل نبوت و وحی و دعوت دین است.

اگر آنچنان است که هر چه پیش می‌آید و هر کس هر چه می‌کند و هر جور هست از پیش معین است و بر او تحمیل، و اراده هیچ کس در سرنوشتش دخیل نیست، پس پیامبران برای چه آمده‌اند و هدایت خلق چه معنی دارد و بایستن و نبایستن یعنی چه؟ این «جبر الهی»، برخلاف صفت «الهی اش» سوغات زرتشتیهاست و این است که پیغمبر اسلام می‌گوید: القدر به مجوس هذه‌الامه! بعدها که صوفیگری هندی از شرق و فلسفه‌بافی یونانی از غرب، به کمک خلافت رواج یافت این فکر ضد انسانی ـ ضد اسلامی طرح شده.

لااقل به‌عنوان سند، قرآن باید ملاک تحقیق تو باشد: کل نفس بما کسبت رهینه! (هر فردی در گرو دستاورد خویش است)!

یوم ینظرالمرء ما قدمت یداه!

(روزی است که فرد، آنچه را به دو دست خویش، پیش فرستاده است، می‌نگردد!).

همواره قرآن تکرار می‌کند که هر قومی و جامعه‌ای که در تاریخ نابود شده‌اند به خاطر آن بوده است که خود بر خود ستم کرده‌اند!

حتی، برخلاف ماتریالیسم دیالکتیک و جبر تاریخ و فلسفه مارکسیسم که تغییر و تحول جامعه‌ها را براساس عوامل مادی و غیرانسانی تولیدی و به ضرورت تضاد موجود در زیربنای اجتماعی و بالاخره به تبع قانون مادی حرکت جبری تاریخ تفسیر می‌کند و اراده و اندیشه انسان را در تغییر سرنوشت اجتماعی خود دخیل نمی‌شمارد و حتی آن را هم معلول علل خارج از فکر و اختیار انسان تحلیل می‌نماید، قرآن هر تغییری را در نظام فکری یا اجتماعی یک جامعه معلول تغییر طرز تفکر و احساس و روح اجتماعی مردم می‌داند و در نتیجه انسانها را مسئول تقدیر تاریخی و سرنوشت اجتماعی و وضع زندگی و نظام حاکم در جامعه خویش اعلام می‌کند: ان‌الله لایغیر ما بقوم، حتی یغیروا ما بانفسهم!

اساساً، به جای اینکه خودمان فلسفه‌بافی کنیم و یا به فلسفه‌بافیها و «معارف» این و آن گوش دهیم و آنگاه برای قضا و قدر و آثار آن در زندگی انسان علم‌نمایی و فضل‌فروشی و تحقیقات متافیزیکی کنیم یا برعکس، تحلیلهای روشنفکرانه و انتقادات مترقیانه، خیلی ساده‌تر و روشنتر و مطمئنتر، به طرز فکر و شیوه زندگی و نوع کار و مبارزه شخصیتهای نمونه اسلام نخستین بپردازیم و آنگاه ببینیم آنها ــ که بی‌شک معنی قضا و قدر را بهتر از علما و فلاسفه و عرفا و عوام مسلمان می‌فهمند ــ کجا این عقیده آنان را از تلاش و جهاد و اراده و مسئولیت و کار برای تغییر سرنوشت جامعه و نظام زندگی و انتخاب شیوه اندیشه و اخلاق خویش مانع می‌شده است و چگونه از قضا و قدر اسلامی معنی «جبر متافیزیکی» می‌فهمیده‌اند؟ قضا و قدر، به معنی اسلامی ــ نه مسلمانی ــ عامل حرکت و پیشرفت و قبول فداکاری و مسئولیت و استقبال از خطر و مرگ در راه هدف و دعوت به مبارزه

با انحطاط و فساد و ستم بوده است و اینکه: «هر چه پیش آید باید پیش می‌آمده و فقیر و ذلیل را خدا فقیر و ذلیل کرده و غنی و عزیز را هم خدا آفریده، به این معنی که خود ما هیچ نقشی در این سرنوشت نداشته‌ایم و چون هر کاری از قبل معین شده، هر کاری برای تغییر وضع بیهوده است» از وقتی قضا و قدر تفسیر شده است که اسلام رفته است و فقط مسلمین مانده‌اند!... و عامل انحطاط و تن دادن به وضع موجود این تفسیر را رایج کرده است و آنها که با تاریخ اسلام آشنایند می‌دانند که اساساً این تفسیر و این معنی را، اول‌بار، بنی‌امیه و علمای وابسته به این رژیم در ذهن خلق رواج دادند و پیداست چرا!

فکر «جبر الهی» اختراع آنهاست و بعد هم فیلسوفان و صوفیان به آن خورش دادند و مکتب علمی و فلسفی اسلامی‌اش کردند وگرنه قرآن نه‌تنها براساس مسئولیت و اراده انسانی سخن می‌گوید و هم جامعه و هم فرد را مسئول می‌داند بلکه در یک فرد، هر یک از اعضای او را به‌طور مشخص صاحب مسئولیت اعلام می‌کند و به تفکیک می‌گوید: در «دیدن»، در «شنیدن» و در «فهمیدن و احساس کردن و قضاوت کردن»، گوش و چشم و دل مسئول‌اند:

ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا...

شهید در فرهنگ اسلامی ــ به‌ویژه در تشیع که تاریخش بر شهادت بنا شده است ــ هم از نظر لغت و هم معنا خصایصی دارد که به هیچ زبانی ترجمه‌پذیر نیست. معادل آن در فرهنگ غربی و حتی مسیحیت که تکیه‌گاهش شهادت است، که از ریشه به معنای مرگ و فوت و وفات است و شهید درست برعکس به معنای «حی» و «حاضر» است. مارتیر، یک صفت منفی است، یک صفت توصیفی است و انفعالی پاسیوست. شهید نه‌تنها به معنای زنده است، نه‌تنها به معنای حاضر است در برابر مرده و در برابر غایب از صحنه که یک صفت فعلی و فاعلی و اثباتی است، گواهی‌دهنده است.

حضرت امیر در بیان فلسفه احکام می‌گوید: «والجهاد عزاالاسلام والشهادة استظهاراللمجاهدات» جهاد دیگر است و شهادت دیگر. شهادت یک حکم مستقل است، نه حالتی فردی که بر یک مجاهد ممکن است عارض شود. نقش خاص و فلسفه خاص و هدف خاص خویش دارد. مسئله کشته شدن نیست، نوعی انتخاب و نوعی عمل است.

«و کذالک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی‌الناس و یکون‌الرسول علیکم شهیدا».

شما را امتی در وسط زمان و زمین و متن صحنه و میانه درگیریها و رویدادها به حرکات جهان و انسان قرار دادیم تا شما بر مردم شهید باشید و رسول بر شما شهید باشد. جان دادن یکی از اشکال شهادت است. چه کسی از علی شایسته‌تر است تا فلسفه این حکم را تفسیر کند. شهادت رسواگری، افشاگری، روشنگری و پرده‌دری و پیداسازی است، عیان کردن و بیان کردن و برملا کردن و آشکار ساختن تمامی آن چیزهایی است که انکار کرده‌اند، به فراموشی سپرده‌اند، و از آن سخن نمی‌گویند، قربانی توطئه سکوت کرده‌اند. کم‌کم می‌خواهند بگویند اساساً چیزی و اینجور چیزها وجود ندارد تا چندی که گذشت نه‌تنها دیگر حرفش را نزنند که فکرش را هم نکنند. و اندیشه‌ها به هر چیزی و چیزکی مشغول باشند، درگیر باشند و سرگرم و سربند باشند، الا آن فاجعه‌ها که گذشته و می‌گذرد، الا آن حقیقتها که کتمان شده و از یاد می‌رود، الا آن دردها، نیازها و آرمانها که از عمق اندیشه و احساس و وجدان جامعه ریشه‌کن شده و تلفظش و تصورش نیز جرم، والا آن خواستها که انسان بودن انسان بدانهاست و پنهانکاران و دسیسه‌بازان و قداره‌بندان و آدمخواران همانها را در نفس انسانها و در نفسانیات جامعه انسانی می‌کشد و این از کشتن انسان و قتل نفس و قتل‌عام فجیع‌تر است و شهادت که جهاد حق‌پرست است در عصر نتوانستنها به عصری که حق، خلع سلاح است و خلق زبون و پریشان

و خو کرده به ظلمت و ظلم و قربانی خاموشی و فراموشی و لاجرم هر کس پوزه در خاک می‌چرد و سر در آخور فرو برده می‌خورد و نه‌تنها «چگونه زیستن»ش که «چگونه بودن»ش را نیز همچون پالان و افسار بر او بار می‌کنند و چون معتادی که زوال و اضمحلال وجودی خویش را می‌بیند و بدان عادت کرده و تن به مرگ داده است، آزادی و خشم و خروش و رهایی و زندگی و سلامت و سعادت را بر زبان نیز نمی‌آورد و بر خیال نیز نمی‌گذراند. در چنین امنیت سیاه و آرامش مرگ و سکوت گورستانی که هر وجودی تابوتی شده است و هر روحی جنازه‌ای و تنها متولی قبرستان است که کرّ و فرّ می‌کند و عساکرش و جنازه‌کشان و مرده‌شوران و کفن‌دوزان و گورکنان و لحدتراشان و تلقین‌دهندگان و نماز میت‌خوانان و گدایان و قاریان و کفتاران، ناگهان یکی تابوتش را بشکند، گورش را برشورد، هستی‌اش را صوری کند و در آن اسرافیل‌وار بدمد و فریادی در سکوت مرگ برکشد و روح را فراخواند و نام زندگی را بر زبان آرد... شهید است.

آسمان شو، ابر شو، باران ببار	ناودان، آبش نمی‌آید به کار
آب باران باغ صد رنگ آورد	ناودان همسایه در جنگ آورد
هان که اسرافیل عصری ای عزیز	رستخیزی کن تو پیش از رستخیز

او چه بمیرد و چه زنده بماند شهید است و من امروز معنای شگفت و شکوهمند این توصیف پیامبر را از یک صحابیش دانستم که گفت:

«هر کس دوست دارد در چهره شهیدی که زنده در خاک گام برمی‌دارد بنگرد در چهره وی بنگرد.»

(از نامه علی شریعتی به یکی از دوستانش)

اینک شهید بزرگوار ما رفته است و پیامش را برای ما و همه نسلها برجا گذاشته است. او که خود پیام‌آوری از اردوگاه همه شهیدان بشریت در راه حق و همچنین نهضت اسلامی خلق ایران بود، با استمرارش در توسل و توصیه به

حق، با پشتکارش در کار عظیمی که آغاز کرده بود، با صبر و حوصله‌اش در برابر همه تهاجمات و حملات و اتهامات ناروا، با استقامتش در برابر شکنجه‌ها، با تنهاییش در هجرت از ارزشهای منحط جامعه طاغوت‌زده و بالاخره با خونش در غربت، بر اصالت پیامی که حامل آن بود «شهادت» داد.

علی نمونه والای یک مسلمان مجاهد، یک متفکر عالیقدر اسلامی بود. علی یک انسان وارسته، پاک‌باخته و شیدا و شیوای حق بود و براساس آنچه از اسلام درک کرده بود، لحظه‌ای را از کار و عمل برای خدا و خلق دریغ نکرد و اسلامش جدای از عمل نبود. علی علی‌رغم اینکه همه وجودش را وقف حرکت اسلامی در همه ابعادش، بعد مبارزات ایدئولوژیک، بعد مبارزات سیاسی و بعد جهاد کرده بود، اما گمنامی و تنهایی را واقعاً دوست داشت و آنها را دو دوست و همدم و هم‌پیمان خود می‌دانست و هرگز دلهره این را نداشت که مردم او را چگونه بشناسند و از وی چگونه یاد کنند!

عشق علی به مجاهدان راه حق، عشقی سرشار از صداقت بود. او از پیامبران، از اهل‌بیت، از علی و فاطمه و حسن و حسین و زینب و... از صحابه خاص پیامبر، ابوذر و عمارياسر، حجر و... از شهیدان همه سرزمینهای کربلا و همه روزهای عاشورا، از شهیدان زمان ما که همه «حاضرند و حضور دارند» و... از همه اینها به گونه‌ای عاشقانه و چون مریدی از مراد خود یاد می‌کند...

درباره حضرت علی (ع)

من پرورده آزادیم
استادم علی است
مرد بی‌بیم
بی‌ضعف و پرصبر

دکتر علی شریعتی


فاطمه
فاطمه است
دکتر علی شریعتی

یادداشت ضمیمه

پیش از هر چیز باید خود را برای ایستادن در برابر غرب که خود را ت
فرهنگ، تمدن، شیوه زندگی و چگونگی انسان مطلق و در نتیجه حاکم
زمان و زمین می‌پندارد و تحمیل می‌کند، قدرت و غنا بخشید و همین جا با
بی‌درنگ یادآور شد که ایستادن در برابر غرب هرگز نه به‌عنوان فرو رفتن
خویش است و نه قهر متعصبانه نسبت به غرب، بلکه درست برعکس، کس
می‌تواند بایستد، که ایستادن را بداند و کسی ایستادن را می‌داند که آنچه
باید در برابرش به مقاومت بپردازد، به خوبی بشناسد. اروپای قرون وسط
که مستعمره فرهنگی شرق اسلامی بود، پس از تغذیه از فرهنگ اسلامی
شناخت تمدن ما، آموخت که چگونه در برابر آن بایستد و به جای این
همچنان مستعمره فرهنگی ما بماند، و حتی مذهبش و نیز فلسفه و علم
دوران قدیم خودش را (یونان) از طریق ابوعلی و ابن‌رشد و متی‌بن یونس
ابن‌اسحق و فارابی و رازی و غزالی بشناسد، به خویش بازگشت و نهض
رنسانس را آغاز کرد، که تجدید تولد اروپا ـ پس از دوران مرگبار قرو

وسطی ـ است؛ یعنی بازگشت به عصر طلایی یونان باستان.

ما نیز با شناخت درست، عمیق و غنی غرب است که می‌توانیم آگاهانه و مسئول به خویش بازگردیم و به تجدید تولد خود بپردازیم. برای این کار دنبال کردن دو خط سیر در غرب ضرورت دارد:

۱ ـ تاریخ غرب و البته بیشتر با تکیه به تحول اجتماعی و سیر تمدن اروپا.

۲ ـ سیر حرکت تفکر غرب با تأکید بر عصر رنسانس تا زمان حاضر. اما برای پرهیز از محدوداندیشی، مجردبینی و کوتاه‌فکری روشنفکران دنیای سوم، که سوسیالیسم، فلسفه، جامعه‌شناسی و دیالکتیک و مسائل انسانی را تنها در حول و حوش مارکس و انگلس می‌شناسند و نه از سیر اندیشه تا مارکس خبر دارند و نه از آنچه در این یک قرن پس از مارکس طی شده است، لازم است مطالعه به شکل زیر صورت گیرد:

الف ـ شناخت رنسانس با تکیه بر ریشه‌های اقتصادی (رشد طبقه شهرنشین و تجارت جهانی و نیز رابطه‌اش با شرق اسلامی یعنی ریشه‌های فرهنگی و فکری‌اش).

ب ـ شناخت پروتستانتیسم، لوتر و کالون در مقایسه با اسلام و نقشی که در پیشبرد تمدن صنعتی و رشد علمی و مادی اروپا و انفجار در تعقل بسته قرون وسطایی و کاتولیک داشتند.

ج ـ شناخت میخهای اصلی خیمه فکری و فرهنگی غرب معاصر: بیکن، کانت، دکارت، هگل، فیشته، نیچه، اشپنگلر، اسپینوزا، پاسکال، برگسون، شیلر، کی‌یر که‌گارد، یاسپرس، هایدگر، سارتر، ولتر، روسو، ماکس پلانک و داروین.

د ـ شناخت جریانات اجتماعی و متفکران سیاسی و اجتماعی.

در غرب ـ انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب صنعتی انگلستان، انقلاب اکتبر

روسیه، داگجریسم (طرفداران برابری مطلق). سوسیالیستهای اخلاقی در آلمان، کمونیستهای فرانسه، کمونیستهای مسیحی، داگجریستهای انگلیس، مارکسیسم، سوسیال دمکراسی، آنارشیسم، سن‌سیمون، پرودن، استوارت میل، مید، گورویچ، دورکهیم، مان و اریک فروم.

و در شرق ــ لائوتزو، کنفسیوس، هندوئیسم، بودیسم، میترائیسم، زرتشت، فلسفه ثنویت عمیق مانوی و کمونیسم مزدکی.

«والسلام»

حقوق و نقش زن در تاریخ

مسئله حقوق زن و نقش زن در طول تاریخ، در همه حال یک مسئله علمی و فکری بوده. مذاهب مختلف، فلسفه‌های مختلف، نظامهای اجتماعی مختلف، جبهه‌گیری مختلفی در این باره داشته‌اند. امروز، به‌خصوص از قرن ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و بالاخص بعد از جنگ بین‌الملل دوم، مسئله خاص حقوق اجتماعی و ویژگیهای انسانی زن، در مجامع علمی و همچنین در جریانات اجتماعی و سیاسی جهان به شکل یک حادثه و یک تکان شدید روحی و به شکل یک بحران انقلابی مطرح شده است. جامعه‌های سنتی، جامعه‌های تاریخی و جامعه‌های مذهبی، چه در شرق و چه در غرب، چه جامعه‌های دینی و چه جامعه‌های قومی، چه بدوی و چه متمدن، چه مسلمان و چه غیرمسلمان در هر حدی از مرحله تکامل اجتماعی و فرهنگی و مدنی که باشند، خودبه‌خود مستقیماً تحت تأثیر این اندیشه‌ها و این جریانات فکری و حتی واقعیات نوین اجتماعی قرار گرفته‌اند.

متأسفانه بحران، آنچنان که در غرب آغاز شده و قدرتهای نیرومند

حاکم بر قرن بیستم تقویتش می‌کنند در سراسر جامعه‌های بشری و در همه محدوده‌ها و حتی حصارهای بسته مذهبی و سنتی شیوع پیدا کرده است و کمتر جامعه‌های سنتی، فرهنگی، تاریخی و یا حتی مذهبی هستند که بتوانند در برابر این سیل مهاجم فراگیرنده و تغییردهنده درست ایستادگی کنند.

غالباً مقابله با این مدرنیسم خاصی که به‌نام آزادی زن مطرح شده، به شکل تکیه کردن به سنتهای کهنه و یا به شکل مقاومت و معارضه متعصبانه و کور، انجام شده و این است که نتوانسته‌اند در برابر این تغییرات در برابر این حمله مقاومت کنند و از هجوم و پیشروی آن بکاهند. گروه دیگری که اکثریت دارند و بیشتر تحصیلکرده‌های جدید، بیشتر شبه‌فرنگیها یا به قولی شبه‌روشنفکران، در این جامعه‌های عقب‌مانده این بحران را با شدت استقبال کردند و خودشان یکی از قویترین عوامل توسعه و تقویت این دگرگونی شدید و ویرانگر بودند. بنابراین در جامعه‌های سنتی مذهبی و از آن جمله در جامعه‌های اسلامی برخورد در برابر هجوم مدرن‌مآبانه آزادی زن ـ به آن معنایی که غرب اعلام کرده بود ـ از هر دو جناح، تقویت‌کننده، پذیرنده و تأییدکننده بود، هم جناح شبه‌روشنفکر و مدرن جامعه‌های اسلامی و یا غیراسلامی در شرق، که آن را به‌عنوان سمبل تمدن جدید و به‌عنوان پیشرفت و روشنگری و روشنایی پذیرفته و هم جناحهای سنتی و کهنه که با مقاومتهای ناشیانه و مقابله‌گوییهای غیرعلمی و غیرمنطقی و به‌صورت غیرمستقیم زمینه را در داخل این جامعه‌ها برای تقویت آن فکر و پذیرش هر چه بیشتر این بحران آماده کردند (این یک قانون عمومی است مثل اینکه وقتی بنزین در خانه‌ای ریخته می‌شود و مشتعل می‌شود، اگر از یک گوشه کسانی عجولانه و ناپخته و غیرمنطقی کوشش کنند که آتش را خاموش کنند، اینها بیشتر به توسعه هر چه بیشتر این شعله و این آتش کمک می‌کنند). این است که غالباً این مقاومتها، در برابر غرب به‌صورت ناشیانه‌ای آنچنان شکل گرفته که زمینه

را برای پذیرش جامعه و ایجاد عقده در درون این جامعه‌ها و ایجاد عکس‌العملی که نتیجه‌اش استقبال از دعوت غرب بوده، مساعد کرده است. بسیار کمند جامعه‌هایی که توانسته‌اند در برابر دعوت جدید غرب خوب بایستند، خوب عکس‌العمل نشان بدهند و آگاهانه شکل زندگی خودشان را انتخاب کنند.

یکی از عوامل بزرگی که می‌تواند جامعه‌های شرقی را در برابر هجوم فکری و فرهنگی غرب که یکی از وجوهش زندگی زن و وجه زن مدرن است، توانایی مقاومت ببخشد، داشتن فرهنگ غنی،تاریخ پر از زیبایی و تجربه، و ارزش و عقیده و همچنین داشتن حقوق انسانی مترقی و بالاخص داشتن چهره‌های بسیار پرشکوه وکامل انسانی در مذهب و در تاریخ آن قوم است و خوشبختانه از این جهت، جامعه‌های اسلامی اگرچه نتوانستند آگاهانه در برابر هجوم استعمار غربی بایستند ولی از نظر نیرو و امکانات فرهنگی دارای تاریخ و فرهنگ و مذهب بسیار مترقی هستند که می‌توانند با تکیه به آن و احیای آن و با رواج ارزشهای انسانی موجود در فرهنگشان و در گذشته‌شان نسل جدید را توانایی مقاومت در برابر غرب ببخشند و در این زمینه خاصی که موضوع سخن ماست بزرگترین سلاح برای مبارزه با تحمیل ارزشهای غربی و بزرگترین وسیله برای ایجاد مقاومت آگاهانه در نسل جدید جامعه‌های اسلامی در برابر دعوت غرب داشتن چهره‌های بسیار ممتاز و شخصیتهای نمونه متعالی زنده در تاریخ و در مذهب اسلام است، که اگر این چهره‌ها دقیقاً شناخته بشوند و دقیقاً تصویر شوند و این شخصیتها درست، عالمانه و آگاهانه با بینش علمی و نو، بازشناسی شوند و یادشان احیاء شود و دو مرتبه شخصیت و رسالتشان طرح شوند، نسل جدید احساس خواهد کرد که برای نجات از سنتهای کهنه، وضع جدید، و برای رهایی از سنتهای انحرافی و ارتجاعی، لزومی ندارد که به دعوتهای منحرفانه غرب به نام

مدرنیزم پاسخ مثبت بدهد، بلکه خود الگوهای بسیار متعالی برای پیروی و برای خودسازی دارد و در رأس همه این تصویرها و در بالای همه این نمونه‌های متعالی فاطمه قرار دارد. آنچه که مهم است و آنچه که تلاش ما همه موقوف به آن است این است که این مسائل مربوط به زن، مربوط به علم، مربوط به جامعه، مربوط به فرم زندگی، مربوط به روابط طبقاتی، مربوط به بینش علمی و مربوط به جهان‌بینی، همه در اسلام مطرح است. پس کوشش ما در این است که ببینیم امروز برای حل مشکلاتمان و پاسخگویی به سؤالات این زمانمان و برای درگیریهای فکری که اکنون داریم و نیازهایی که اکنون حس می‌کنیم چگونه این ارزشها و این درسها را بفهمیم و نیز چگونه می‌توانیم آنها را تحقق ببخشیم و ازشان بهره بگیریم. هدف اساسی کار ما این است...

از شخصیت فاطمه سخن گفتن بسیار دشوار است. فاطمه یک «زن» بود، آنچنان که اسلام می‌خواهد که زن باشد. تصویر سیمای او را پیامبر خود رسم کرده بود و او را در کوره‌های سختی و فقر و مبارزه و آموزشهای عمیق و شگفت انسانی خویش پرورده و ناب ساخته بود.

وی در همهٔ ابعاد گوناگون «زن بودن» نمونه شده بود.

مظهر یک «دختر»، در برابر پدرش.

مظهر یک «همسر» در برابر شویش.

مظهر یک «مادر»، در برابر فرزندانش.

مظهر یک «زن مبارز و مسئول»، در برابر زمانش و سرنوشت جامعه‌اش.

وی خود یک «امام» است، یعنی یک نمونه مثالی، یک تیپ ایده‌آل برای زن، یک «اسوه» یک «شاهد» برای هر زنی که می‌خواهد «شدن خویش» را خود انتخاب کند.

او با طفولیت شگفتش، با مبارزه مدامش در دو جبهه خارجی و داخلی،

در خانه پدرش، خانه همسرش، در جامعه‌اش، در اندیشه و رفتار و زندگیش، «چگونه بودن» را به زن پاسخ می‌داد.

نمی‌دانم چه بگویم بسیار گفتم و بسیار نگفته ماند.

در میان همه جلوه‌های خیره‌کننده روح بزرگ فاطمه، آنچه بیش از همه برای من شگفت‌انگیز است این است که فاطمه همسفر و همگام و همپرواز روح عظیم علی است.

او در کنار علی تنها یک همسر نبود، که علی پس از او همسرانی دیگر نیز داشت. علی در او به دیده یک دوست، یک آشنای دردها و آرمانهای بزرگش می‌نگریست و انیس خلوت بیکرانه و اسرارآمیزش و همدم تنهاییهایش.

این است که علی هم او را به وجوه دیگری می‌نگرد و هم فرزندان او را.

پس از فاطمه، علی همسرانی می‌گیرد و از آنان فرزندانی می‌یابد. اما از همان آغاز، فرزندان خویش را که از فاطمه بودند با فرزندان دیگرش جدا می‌کند. اینان را «بنی‌علی» می‌خواند و آنان را «بنی‌فاطمه».

شگفتا، در برابر پدر، آن هم علی، نسبت فرزند به مادر.

و پیغمبر نیز دیدیم که او را به گونهٔ دیگر می‌بیند. از همه دخترانش تنها به او سخت می‌گیرد، از همه تنها به او تکیه می‌کند. او را ــ در خردسالی ــ مخاطب دعوت بزرگ خویش می‌گیرد.

نمی‌دانم از او چه بگویم! چگونه بگویم!

خواستم از «بوسوئه» تقلید کنم، خطیب نامور فرانسه که روزی در مجلسی با حضور لویی، از «مریم» سخن می‌گفت.

گفت: هزار و هفتصد سال است که همه سخنوران عالم درباره مریم داد سخن داده‌اند.

هزار و هفتصد سال است که همه فیلسوفان و متفکران ملتها در شرق و

غرب، ارزشهای مریم را بیان کرده‌اند.

هزار و هفتصد سال است که شاعران جهان در ستایش مریم همه ذوق و قدرت خلاقه‌شان را به کار گرفته‌اند.

هزار و هفتصد سال است که همه هنرمندان، چهره‌نگاران، پیکره‌سازان بشر، در نشان دادن سیما و حالات مریم هنرمندیهای اعجازگر کرده‌اند.

اما مجموعه گفته‌ها و اندیشه‌ها و کوششها و هنرمندیهای همه در طول این قرنهای بسیار، به اندازه این کلمه نتوانسته‌اند عظمتهای مریم را باز گویند که:

«مریم مادر عیسی است»

و من خواستم با چنین شیوه‌ای از فاطمه بگویم. باز درماندم:

خواستم بگویم: فاطمه دختر خدیجه بزرگ است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه دختر محمد (ص) است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه همسر علی است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه مادر حسین است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه مادر زینب است.

باز دیدم که فاطمه نیست.

نه اینها همه هست و این همه فاطمه نیست.

فاطمه، فاطمه است.

دکتر علی شریعتی ارادتی خاص به حضرت علی علیه‌السلام داشت. او امیر مؤمنان را امیر انسان و انسانیت می‌دید و می‌کوشید شجاعت و شهامت، تقوی و عفت، عدل و نصفت حضرت علی را در شخصیت آسمانی او نشان بدهد. شریعتی در کتابهای جاوادان خود: «*علی حقیقتی برگونه اساطیر*»، و:

ـ *علی تنهاست*

ـ *علی، مکتب، وحدت، عدالت*

ـ *علی بنیانگذار وحدت*

ـ *علی انسان تمام*

ـ *علی و حیات بارورش پس از مرگ*

و دیگر آثارش: چهره‌ای که از حضرت علی نشان می‌دهد. همان‌طور که به چهره راستین پسر عم پیغمبر و پیشوای شیعیان و نخستین ایمان‌آور به اسلام نزدیک است، یکسره با آنچه از «علی» می‌دانستیم و خوانده بودیم، فرق دارد. به جرأت می‌توان گفت که علی شریعتی، حضرت علی را الگوی کمال خود قرار داده بود و کتاب *نهج‌البلاغه* را پس از *قرآن* «حرز جواد» خود ساخته در سفر و حضر، پیوسته آن را همراه داشت و در آن به چشم دل نظر می‌افکند و با جان شیفته‌اش آن را می‌خواند و گهگاه به ترجمه بعضی از گفتارهای آن می‌پرداخت...

... این است بخشی از آن ترجمه‌ها که در میان اوراق بازمنده از علی شریعتی، به دست آمده است.

... خداوندا، هر یک از بندگانت سخن ما را ـ که بر راستی نه کژی، و در کار دین و دنیا سازنده است، نه تباهی‌ساز ـ شنید و پس از شنیدنش تنها برای بازماندن از یاری تو و سستی در عزت بخشیدن به دینت از آن سرپیچید، ما تو را ای بزرگترین گواهان، بر او گواه می‌گیریم و نیز تمامی آنان را که در زمینت و آسمانهایت جای داده‌ای.

پس تو بعد از آن از یاری وی بی‌نیازمان می‌سازی و او را به گناهش گرفتار می‌کنی.

● ستایش خدای را که از همانندی آفریدگان فراتر است، و از آنچه وصف‌کنندگان گویند برتر. شگفتیهای تدبیرش پیش اهل نظر پیداست و شکوه عزتش از پندار پندارگران پنهان. دانا بی دانش‌اندوزی و بی دانش‌افزایی و بی‌دانشی گرفته از غیر. تقدیرکننده همه امور نه به دماغ و نه به دل، آنکه تاریکیها فرایش نمی‌گیرند و از روشناییها پرتو نمی‌گیرد. شب او را فرا نمی‌پوشد و روز بر او نمی‌گذرد و دریافتش نه به دیدن است و دانشش نه به خبر دادن.

● او را با روشنی فرستاد و او را در گزینش پیشی‌اش داد. گسستگیها را به سرانگشت او پیوستگی بخشید و به دست او، بر چیره‌دستان، دست یافت و سختی را به لطف او نرم کرد و درشتناکی را به نیروی او هموار ساخت، تا آنجا که ضلالت را از چپ و از راست به دوردستها راند.

● سپاس خدایی که مرا مرده یا بیمار به بامداد نرسانده است، و نیز رگهایم به بدی زده نشده و به بدترین کارم گرفتار نساخته، بلاعقب نگذاشته، و از دینم بازنگشته‌ام، و پروردگارم را منکر نشده و از ایمانم نرمیده و خردم را تاریک نساخته‌ام و به شکنجه‌های امتهای پیش از خودم شکنجه نگشته‌ام، بنده‌ای برده ستم‌کنندهٔ به خویشتن صبح کردم، پروردگارا، از برای تو برهان بر زبان من است، و به سود من دلیل و برهانی در برابر تو نیست.

نمی‌توانم به چنگ آرم جز آنچه را که تو به من بخشیده‌ای و پرهیز نتوانم کرد جز آنچه تو مرا از آن نگه داشته‌ای.

بار خدایا، همانا من پناه می‌برم به تو از اینکه در بی‌نیازی تو گرفتار

نیازمندی شوم، در راهنماییت گمراه گردم، یا در سلطنت تو مورد ستم واقع شوم، و در حالی که فرمان برای توست، مغلوب و کوفته گردم. بارخدایا، جان مرا نخستین چیز گرانمایه‌ای قرار ده که از چیزهای گرانمایه من می‌گیری، و نخستین سپرده‌ای از سپرده‌های نعمتهایت نزد من گردان که بازش می‌گردانی.

● خداوند، ادای سپاسش را از شما طلب می‌کند، و کار خویش را برایتان به میراث می‌گذارد و شما را در میدان محدود یک مسابقه مهلت داده است تا برای پیشی جستن در آن به کشاکش بپردازید. کمربندها را بربندید و دامنها را بر کمر بندید، عزم با بزم جمع نشود، چه‌بسا که خواب شب، عزم روز را بشکند، و چه تاریکیها که یاد همتها را ببرد.

● در پی رسول خدا ــ که درود و سلام بر او ــ روان شدم، و با یادش گام می‌نهادم تا به عرش رسیدم.

● پس کار کنید در حالی که در متن بقا به سر می‌برید، و صحیفه‌ها گشوده و راه توبه گشاده و پشت کرده خوانده می‌شود و بدکار امید می‌بندد، و پیش از آنکه عمل از جریان بازماند و فرصت از دست برود و مدت به سر آید و در توبه فراز شود و ملائکه به آسمان فرا روند و پس مرد از خویش برای خویش مایه گیرد و از زنده برای مرده، و از فانی برای باقی و از میرا برای جاوید...

دیدگاههای شریعتی

درباره مارکسیسم

به اعتقاد «شریعتی» اگر «مارکس» هم نبود، فلسفه تاریخ به گونه‌ای دیگر تدوین می‌شد و نهضت عدالتخواهی و ضد طبقاتی و ضد استعماری و گرایش وجدان عصر ما به سوی سوسیالیسم و نفی نظام سرمایه‌داری در جهان به شکل دیگری مطرح می‌شد.

زمینه پیدایش «مارکسیسم» از دیدگاه «شریعتی» چنین ترسیم شده است: «با ورود ماشین، سرمایه‌داری تجاری و کارگاهی بدل به سرمایه‌داری صنعتی شد، و تمرکز سرمایه‌ها و تمرکز کارگران را پدید آورد، و تمایز طبقاتی را مشخصتر و رویاروتر کرد. و قدرت تولیدی شگفت ماشین که در دست سرمایه‌دار بود، هم به آسایش او افزود، و هم بر میزان بهره‌کشی از نیروی کار کارگران، و در نتیجه ضریب استثمار طبقاتی را چند برابر کرد، و تضاد طبقاتی را فاحشتر و در نتیجه جنگ طبقاتی بسیج افکار آزاد، و وجدانهای عدالتخواه علیه استثمار و ماشینیسم و سرمایه‌داری و نجات طبقه کارگر که هر روز بیشتر

استقلال و آزادی خود را از دست می‌داد و ماهیت انسانی خود را از دست می‌داد و به‌صورت شیئی درمی‌آمد، و ابزاری متصل به دستگاههای عظیم ماشینی که برخلاف حتی دهقان قدیم هیچ نداشت، و تنها نیروی کارش را می‌فروخت و مزد آن را می‌گرفت. آن هم فقط به میزانی که بتواند نیرویی را که ماشین از او گرفته است برای روز دیگر جبران کند... در چنین شرایطی «مارکس» که هم یک فیلسوف انگلیسی بی‌خدا بود و هم یک روشنفکر یهودی، قربانی نژادپرستی و تبعیضهای ضد انسانی مذهبی کلیسا تحت تأثیر نهضتهای کارگری قرار گرفت، که اروپا (به‌خصوص آلمان، فرانسه و انگلیس) را فراگرفته بود و مکتبهایی چون سوسیالیسم، کمونیسم و سندیکالیسم به‌ویژه از فرانسه نضج می‌گرفت، که روح و هدف همگی نجات انسان از بیماری مادی شدن در نظام بورژوازی حاکم با خود بیگانه شدن در برابر ماشین، مبارزه با فروش کار به‌عنوان جوهر حقیقی انسان در قبال و نفی استثمار وحشیانه‌ای که ماشین هر روز وحشیانه‌ترش می‌کرد، و نابودی سرمایه‌داری خصوصی که همه را دیوانه‌وار به دنبال افزون‌طلبی و حرص پول‌پرستی و زراندوزی تصاعدی می‌دواند. و از میان بردن تضاد طبقاتی که جامعه انسانی را به دو صف متخاصم تجزیه می‌کرد، و آزادی طبقات محروم و به‌ویژه کارگر صنعتی که به‌صورت پرولتر جدیدی درآمده بود. از اسارت مزدوری و ماشین و تولید برای سرمایه‌دار و به‌طور کلی آحاد جامعه‌ای عاری از تضاد طبقات، و رابطه استثماری جانشین کردن «ارزش کار» به جای «ارزش پول»، «*اگر پاپ و مارکس نبودند*».

«شریعتی» مارکس را به فرصت‌طلبی در استفاده از فضای آماده ضد طبقاتی و انحراف آن به سوی «ماتریالیسم» متهم و محکوم می‌کند و تأکید می‌کند که انگیزه این عمل مارکس، موضعگیری او در برابر پاپ‌ها و مواضع طبقاتی کلیسا بوده است.

به اعتقاد «شریعتی» اگر «مارکس» نبود، نهضت ضد طبقاتی و ضد سرمایه‌داری که آرمانش نجات انسان از دیگری و روح کثیف بورژوازی است، فلسفه تاریخ را نه با نفی مذهب بلکه با اتصال این نهضت به نهضت پیامبران تدوین می‌کرد. زیرا به قول او: «سوسیالیسم راستین که جامعه‌ای بی‌طبقه می‌سازد، بدون مذهب ممکن نیست.»

درباره کفر و مذهب

از نقطه‌نظر «شریعتی» مفهومی نسبی دارد:

«همه جامعه‌های قدیم چه به شکل طبقاتی چه غیرطبقاتی، چه قبیله‌ای و چه غیرقبیله‌ای، چه امپراتوری بزرگ، چه مدینه‌های مستقل، چه به‌صورت قبایل عرب، چه پیشرفته، در همه نژادها تجمع انسانی دارای یک روح واحد است به‌نام «روح مذهبی». و انسان قدیم در هر دوره و هر فکری، انسان مذهبی است. بنابراین کلمه «بی‌مذهبی» چنانچه امروز از این کلمه «کفر» را می‌فهمیم، به معنای عدم اعتقاد به ماوراءالطبیعه و معاد، غیبت، خدا و تقدس وجود یک یا چند «الله» در عالم نبوده است. برای اینکه همه انسانها در این اصول مشترک بوده‌اند.

این مسئله «کفر» که ما امروز به معنای عدم مذهب یا بی‌مذهبی یا ضد مذهبی معنی می‌کنیم، یک معنی بسیار جدید است. یعنی مربوط به دو سه قرن اخیر است، یک معنی است که به‌صورت کالای فکری غربی، به شرق وارد شده است، که «کفر» به معنی عدم اعتقاد انسان به خدا، به ماوراءالطبیعه و دنیای دیگر است. در اسلام و تمدن قدیم، در همه تاریخها و همه مذهبها وقتی صحبت از کفر می‌شود، به معنای بی‌مذهبی نیست. چرا؟

که بی‌مذهبی وجود نداشته است. بنابراین کفر خود یک مذهب بوده است، مانند یک مذهب که به مذهب دیگر کفر اطلاق می‌کند. چنانچه آن

مذهب کفر، هم به مذهب دیگر کفر اطلاق می‌کرده، بنابراین کفر به معنای مذهب دیگر است، نه به معنای بی‌مذهبی.» مذهب علیه مذهب.

درباره «تضاد» و «دیالکتیک»

«شریعتی» انسان را جمع ضدین و موجودی دیالکتیکی به حساب می‌آورد، که به علت ساختمان دوگانه متناقضی که دارد، به‌طور جبری در حرکت است. از نظر وی، صحنه تضاد و جنگ «خود» انسان است، و این جنگ میان دو نیرو، تکامل دایمی را در او تحقق می‌بخشد.

از دید او، فاصله «خاک ـ خدا» نوسان تکاملی رشد آدمی است، و انسان همواره در تکامل و حرکت به سوی خداست، و این حرکت و تکامل از راه مذهب است اما مذهب هدف نیست، وسیله است:

«... انسان تجلی‌ای از اراده خداوند است که اراده و شعور مطلق هستی است. و انسان در این «انسان‌شناسی» نماینده خداوند در جهان است، و جانشین او در زمین. بنابراین تاریخ انسان که عبارت است از سرگذشت «شدن» انسان و تکوین ماهیت وی،نمی‌تواند تصادفی باشد... قصه «آدم» را نگاه کنید. سخن از «نوع» انسان است. انسان به معنای حقیقی و فلسفی آن، و انسان از جنگ «روح و لجن» و «خدا ـ شیطان» در آدم شروع می‌شود. اما تاریخ از جنگ قابیل و هابیل شروع می‌شود. جنگ «آدم» ذهنی است، ولی جنگ این دو عینی است... تاریخ نیز همچون انسان یک حرکت دیالکتیک دارد. این تضاد هم از اینجا شروع می‌شود که قابیل (نماینده نظام کشاورزی و مالکیت انحصاری)، هابیل (نماینده عصر دامداری و دوره اشتراک اولیه پیش از مالکیت) را می‌کشد... هابیل دامدار به دست قابیل مالک کشته می‌شود. یعنی دوره اشتراک عمومی منابع تولد (عصر دامداری و شکار) و روح

برادری و ایمان راستین با پیدایش عصر کشاورزی و استقرار نظام مالکیت خصوصی و خدعه مذهبی و تجاوز به حق دیگری از میان می‌رود... مالکیت انحصاری و فردی بر منابع تولید (آب و زمین) یا ابزار تولید (گاو و گاوآهن) وجد نداشته، و همه چیز برابرانه، در اختیار همه کس بوده».

درباره ماشین‌زدگی

«شریعتی» مخالف ماشینی شدن و نظام تنظیم و تقسیم ماشین‌گونه اوقات کار، و فرم تکنیکی و مکانیکی یافتن کار انسانی و یک بعدی شدن کار فرد است. به عقیده او، اینکه هر فرد تنها حرکت کوچک یک کار را انجام می‌دهد ــ نه تولید کامل یک کالا را ــ و در تمام عمر جز این حرکت تکراری و جزئی کاری نمی‌کند، موجب می‌شود که انسان در نظام طبقاتی و استثماری در جامعه صنعتی «الینه» (مسخ) شود. «شریعتی» از فیلم معروف «عصر جدید» (چارلی چاپلین) برای این مقصود شاهد می‌آورد.

از دید او، هیچ جامعه‌ای (حتی کشورهای سوسیالیستی) از ماشین‌زدگی در امان نیستند. زیرا کارگر در نظام ماشینی و بوروکراسی جدید نسبت به عملی که می‌کند احساس خودآگاهی ندارد.

در عوض «شریعتی»، از «دهقانی که خود بذر پاشیده، خود وجین کرده، خود درو کرده، به آسیا برده، آرد کرده و اکنون دارد نانش را می‌خورد» به‌عنوان انسانی آگاه به کار و عمل خویش نام برده که «الینه» نشده است.

«... همیشه، انسان کارگر، در حال کار، بر شکل کارش مسلط بود، و شکل کارش را خود تعیین می‌کرد. اما اکنون، شکل کار و ماشین کار و ابزار کار است که بر او مسلط است و او به‌صورت یک آجر در یک بنای بزرگ ماشینی نصب شده است.»

مرگ شاهین[۱]

«در سوئیس که درس می‌خواندیم گاه یکشنبه‌ها را دسته‌جمعی با او به جنگلهای بیرون شهر می‌رفتیم. در میان جنگل خرم و روح‌پروری که زن و مرد خانواده‌های خوشبخت و شاد، کودکان پرنشاط و عشاق آرام و آزاد سوئیسی در هر گوشه حلقه بسته بودند و در هوای آزاد و آزادی نفس می‌زدند و مست استقلال و سرشار از همه مواهب حیات به تفریح می‌پرداختند ناگهان فاطمی را گم می‌کردیم از جمع ما پنهانی خود را کنار می‌کشید و از نظرها غایب می‌شد. گاه که غیبتش به طول می‌انجامید به جستجویش برمی‌خاستیم و غالباً او را در دل خلوت جنگل آنجا که پناهگاه تسکین‌بخش اهل درد است می‌یافتیم.

ضجه‌های او را که جنون‌آمیز از روح ملتهب و مجروحش برمی‌آمد می‌شنیدیم. سخنان او آنچنان با بغض و فریادهای گریه‌آمیز درهم می‌شکست که به درستی درنمی‌یافتیم. اما این کلمات همواره در آن میان مکرر به گوش می‌رسید ایران... اسارت... ذلت... نفت... شاه... نجات... ایران. او همیشه عیش ما را منقض می‌کرد. هر شبی که گرد هم جمع می‌شدیم تا بگوییم و بخندیم و بساطی برپا کنیم اول چند لحظه‌ای با ما مدارا می‌کرد و کم‌کم ساکت می‌شد و ناگهان بغضش می‌ترکید و باز هم ایران... اسارت... ذلت... نفت... شاه... نجات... ایران...»

به ایران بازگشت دستگاه یکسره به سراغش آمد. دلالان شاه همچون دوران بردگی که به بازارهای برده‌فروشی می‌رفتند تا برای شاه بردگان «تازه» به دست آورند، امروزه یکسره به سراغ روشنفکران و تحصیلکرده‌ها می‌آیند.

---

۱. از یادداشتهای یکی از دوستان دوران تحصیل دکتر فاطمی.

امروزه برده غیرتحصیلکرده چندان به کار نمی‌آید، فقط گاهی به درد چاقوکشی در دانشگاه یا در تظاهرات و یا کنار صندوقهای انتخاباتی می‌خورد. شاه برده تحصیلکرده می‌خواهد. ایاز محمود خریدار ندارد: منوچهر اقبال، شریف‌امامی و جهانشاه صالح لازم است. بردگان تحصیلکرده‌ای که به‌خصوص از فرنگ وارد می‌شوند، گرانقیمت‌ترند و شاید هم زودتر و آسانتر «خواجه» می‌شوند. دلالان در کمین شکار بزرگی بودند. شاهی که از بی‌کس و کاری دلقکها و آدمکهای کودن و رسوایی را از قبیل اسدالله علم که متن نطقی را که برایش نوشته‌اند و ماشین کرده‌اند صدبار در منزل می‌خواند و بعضی جملات و کلماتش را هم برایش چندبار توضیح می‌دهند و باز برای چندمین‌بار که در جمعی آن را قرائت می‌کند به قدری درهم و شکسته و پرغلط است که غالباً یا نامفهوم و بی‌معنی است یا خنده‌آور و رسوا از به دام افتادن شاهینی چون فاطمی سخت به نشاط درخواهد آمد.

رفت و آمدها آغاز شد مقامها و زنها و زرها و لذتها و شهرتها و قدرتها و خوشیها... این دانه‌های رنگارنگ را شاه بر بام دربار ریخت اما شاهین فرود نیامد.

عقده‌ای که گلوی او را همواره می‌فشرد با هیچ تدبیری باز نمی‌شد و آتش مقدسی که از جوانی در درونش می‌سوخت او را علی‌رغم همه فریبها و خدعه‌ها از «قتلگاه آزادگی و آزادی» دورتر می‌ساخت. می‌دانست از این راه نباید برود، اما نمی‌دانست از کدام راه باید رفت، سرگردان بود، در جستجوی راهی به سوی رهایی. مدتی با محمد مسعود کار کرد، مسعود برای فاطمی راهبر و راهنما نبود، عقده او را نمی‌گشود، اما گستاخی و تندی سخن او وی را تسکین می‌بخشید. در اینجا فاطمی در موفقیتهای بزرگی که نویسنده دلیر تاریخ ایران در بیداری اذهان و تشجیع نویسندگان معاصر دارد سهیم می‌شود. در کنار مسعود او به این خوش بود که گرچه دستش از «کار» کوتاه است اما

قلمش از نوشتن عاجز نیست. آتشین‌ترین کلمات را می‌ساخت، کلماتی که در مغزها روشنایی و در دلها کینه می‌آفرید «در آغاز هیچ نبود، کلمه بود و آن کلمه خدا بود». این سخن بزرگ انجیل اگر در «متافیزیک» مبهم است در سیاست بسیار روشن و صادق است. هر انقلابی با کلمات آتش‌زا آغاز می‌شود، کلمه بذر انقلاب است، اما فاطمی هنوز در جستجو بود، همچون سلمان پارسی به دنبال یک «منجی». تا آنکه تاریخ ایران مردی را که نیم‌قرن در دامان خود نگاه داشته بود برای پیشوایی مجاهدان بی‌سنگر فرستاد و منجی ایران با قامتی بلند و سری سپید و پیشانی که همچون کتیبه‌ای داستان رنجها و پریشانیها و تلاشهای تلخ ملتی به خاطر نجات خود در آن نقش بسته است ظهور کرد.

شاهین مغرور و دورپرواز بی‌هیچ تردید فرود آمد و در کنار او آرام و رام نشست و از اینجاست که فاطمی در مسیر کاروان نهضت نبوغ و لیاقت و شهامت خود را تا سرحد اعجاب ظاهر می‌سازد. او نه‌تنها دست مصدق بود و نه‌تنها تیغش بلکه سپر او نیز بود. آماج دشنامها و اتهامها بود، گلوله‌ای که در کنار قبر مسعود شهید به سوی آمد به سوی مصدق رها می‌شد، اما او به جان خرید. او دشمن واقعی نهضت را بهتر از هر کسی می‌شناخت، اما فکر و عاطفه خود را در کف نیرومند تدبیر پیشوا اسیر ساخت و به قول خودش «صبر کرد و صبری تلخ» و چنان که بعد دیدیم دشمن نیز او را خوب می‌شناخته و از خطر حریف غافل نمانده بود.

دلاوری و قاطعیت و قلم و سخن و وفای فاطمی بر کسی پوشیده نیست و سرنوشت پرافتخار او شاهد صادق این مدعاست. اما یک نکته است که در زندگی سیاسی فاطمی آن‌طور که باید بر همه روشن نیست یا اگر هست عظمت کار او را همگان احساس نکرده‌اند و آن نقشی است که در سیاست خارجی پیش گرفت و اگرچه حوادث شوم داخلی و مبارزات تند و طوفانی آن

روزها که او نیز نقش بزرگی داشت مجال نداد که در این راه منزلهای بیشتری را طی کند ولی کاری که آغاز کرد عظیم است.

وی با بستن خبرگزاری اسرائیل و پس گرفتن تصمیم ایران به شناختن دولت اسرائیل جهت سیاست خارجی ایران را از «غرب» به معنای کلی آن و عدم اعتماد و اعتقاد ایران را به آنچه اسم «بی‌مسمای» «دنیای آزاد» بدان داده‌اند اعلام کرد. مهمتر از آن برای اولین‌بار تشکیل کنفرانسی از سفرای ایران در کشورهای عربی در بغداد بود که در آن قبل از آنکه دنیای غیرمتعهد در جهان جان گرفته باشد فاطمی اولین طرح آن را به‌عنوان وزیر خارجه ایران معرفی کرد. تحلیلی از سخنرانیهای وی در این مجمع به بحثی جداگانه نیازمند است. اما آنچه در اینجا می‌توان گفت این است که باید به یاد آورد که در آن هنگام سخنان فاطمی در کنار بارگاه غلامان غرب نوری‌سعید و فاروق و کمال شمعون به گوش مردم می‌رسید. دستور دکتر فاطمی به نماینده ایران در سازمان ملل مبنی بر پشتیبانی بی‌تردید از ملتهایی که برای استقلال در نبردند حتی گروهی از متفکرین را همچون رنه کروسه تا آنجا پیش برده است که بگویند در ایران با بازگشت از غرب و نزدیکی به ملل اسلامی ایام پرشکوه خلافت عباسی را می‌خواهند تجدید کنند.

ایامی که در آن ایرانیان در زیر پرچم وحدت اسلامی رهبری سیاسی و فکری دنیای اسلام و به‌خصوص ملل عرب را در دست داشتند. فعالیتهای فاطمی در پایه‌گذاری سیاست بی‌طرفی و آن هم بی‌طرفی سازنده و فعال در تاریخ پیدایش دنیای غیرمتعهد و به معنی واقعی دنیای آزاد با خطوط برجسته‌ای ثبت است و ملتهای رها شده عظمت کار او را دریافته‌اند و جای شگفتی نیست اگر نویسنده کتاب *عراق سرزمین شورشها*[1] روز اعدام او را در

۱. ایران آزاد، شماره ۹.

ردیف روزهای تاریخی کشور عراق نام برده است.

مصدق در دفاع مردانه‌ای که از یار وفادار خودکرده است می‌گوید: «اگر ملی شدن صنعت نفت در ایران خدمت بزرگی است باید از اولین کسی که اول این پیشنهاد را نمود سپاسگزاری نمود و آن شهید راه وطن دکتر سیدحسین فاطمی است.»

و ما بر این گفته رهبر بزرگوار خویش می‌افزاییم «اگر شناساندن چهره واقعی شاه که از او پرنده معصومی ساخته بودند به ملت ایران خدمتی است باید شهادت داد که این خدمت بزرگ را نیز دکتر فاطمی در تاریخ مبارزات ما آغاز کرده است.»

سخنان شخصیتهای ایرانی و خارجی درباره او

آیت‌الله طالقانی در مراسم سالگرد هجرت دکتر علی شریعتی

امروز مصادف با روز هـجرت خـاطره‌انگـیز فـرزند مـجاهد و مـتفکر اسلامی ما مرحوم دکتر شریعتی است. بیش از این مفصلتر از این، بلیغتر از این، رساتر از این در کتابهایش تـبیین شـده، مـا مـطلب تـازه‌ای دربـاره این شخصیت مجاهد مهاجر و شهیدمان نداریم. آیه‌ای که تلاوت کردند منش و راه دکتر شریعتی چه اثری در جامعه ما در نسل جـوان گـذاشـته است بیان می‌کند.

نمی‌توانم بگویم. وقت هم کوتاه، وضع حال و مزاجم نارساست. آیه‌ای که تلاوت کردم، منش و روش و طریق و راه دکتر شریعتی را از جهت شخصی، چه اثری که در جامعه به‌خصوص در نسل جوان ما گذاشته است بیان می‌کند، نمونه‌ای از شخصیت و و اصالت دکتر شریعتی از همین مشخص است.

... کسـی آمـد خـدمت حـضرت صـادق سـلام‌الله‌علیه، عـرض کرد

یابن‌رسول‌الله، هلکت، من سقوط کردم، هلاک شدم. امام فرمود: برای چی هلاک شدی؟ حالا اگر چنین آدمی می‌آمد پیش امثال ما دستور می‌دادیم کاسه و کوزه‌اش را از در بیرون بریزند. گفت یابن‌رسول‌الله من در وجود خدا شک کردم. امام به جای اینکه تکفیرش کند،براند، این روش و منش بزرگان ما بود، فرمود: نه، هلاک نشدی و الله‌اکبر هذا هو اول‌الیقین، این اول حرکت یقینی توست، آن خدایی که تو می‌شناختی یک خدای تخیلی بود، ذهن تو ساخته بود، بتی بود که اسمش را خدا گذاشتی، معلول فکر تو بود و متأثر از ذهنیات تو بود نه کمال مطلق و خدای زمین و آسمان و خدای حکیم و علیم و قدیر و قادر و مطلق و اراده مطلق. آنهایی که در خدا شک می‌کنند و دچار تردید دینی می‌شوند و دنبال مکتبهای دیگر می‌روند، آن خدایی را ترک می‌کنند که محصول و معلول ذهن آنهاست که مافوق ذهن، ذهن محدود انسانها، امام فرمود: این شک تو بزرگترین مسئله است، برای اینکه آن خدایی که بت ذهنی ... بود و ساخته بودی و آلت دست تو بود، او را به هر طرف می‌گرداندی و محکوم اراده تو بود او را شک کردی، لااله، و حالا باید در این شک نمانی ... ش بری و در اینجاست که یک عده‌ای از جوانهای ما شک می‌کنند ولی ... ال تحقیق نیستند و همانجا می‌مانند، آنکه خدای تخیلی دارد، عمری به ... ان خدایی که می‌خواهد، وسیله زندگی و شفای بیماریهای خود و وسیله ... ج و جای دکتر و طبیب و کار و عمل و کوشش و همه چیز او را پر کند، آن ... ایی که تخیلی است آن همان بتی است که در ذهن او ساخته شده است. ... سی که شک می‌کند و در شک می‌ماند یک انسانی است که دچار ضعف ... ی است و قدرت فکری ندارد که از این شک نجات یابد. این اولین ... ت فکری است در انسان که شک بکند و در پی شک دنبال تحقیق برود، ... به یقین برسد و خصوصیت مرحوم دکتر شریعتی از آغاز جوانی و دوره ... ستانی همین روح شکاکی بود. در همه چیز شک کرد، در دینش هم شک

کرد، در دینی که در بین مردم معمول است در اسلامی که مسخ شده است و دست به دست و حرفه به حرفه و صنف اسلام را وسیله صنف و حرفه و دکان و زندگی و مرید قرار داده‌اند. البته در این گیرودار یک جوان هوشمند تحصیلکرده باید شک بکند ولی در شک نماند.

دنبال تحقیق رفت، کتاب خواند، تفکر کرد، اندیشید، هجرت کرد با مردم دنیا و مکتبهای مختلف آشنا شد، به‌تدریج آفاق ذهنش باز شد و آنچه که باید بداند از یک اسلام متحرک انقلابی دریافت و به کشور خود بازگشت. این تغییر و تحول روحی بود که در اکثر جوانهای ما هست. ولی همه دکتر شریعتی نیستند که با تحقیق از شک و تردید بیرون بیایند. مهمترین اثر او این بود که در دوره اختناق در دوره فشار، در دوره‌ای که «اسلام زنده» گفتنش از نظر دستگاه بزرگترین جرم بود، شروع کرد جوانها را جذب کردن و آنها را تغییر دادن. آنهایی که مجذوب و مرعوب مکتبها بودند، این رعب و جذبه را از آنها گرفت، تا اهل تحقیق باشند، تا بیندیشند، جوانهایی را تغییر داد چنانچه دیدیم ولی در تمام زندگیش و تا پایان عمرش می‌گفت: من خالی از اشتباه نیستم. بارها که با هم بودیم می‌گفت: اگر اشتباه می‌کنم شما بیان کنید، بحث کنیم من از اشتباه بیرون بیایم. این خصوصیتش بود. این یکی از مزایای انسان است که دائماً احتمال بدهد اشتباه می‌کند و در پی رفع اشتباهش باشد.

... مرحوم دکتر شریعتی این خصیصه را داشت، دائماً گوش می‌داد، دائماً فکر می‌کرد و مطلب را آنچه احسن بود از هر مکتبی می‌گرفت. از مکتب چپ، از مکتب راست، از مکتب اسلام، حتی خودش گاهی به من می‌گفت: من از یک جمله‌ای که در یک کتاب معمولی است، معمولی دینی، که به چشم مردم نمی‌آید مطلب دریافت می‌کنم، و بعد آن احسنش را جذب می‌کرد و همیشه هم معترف بود که من ممکن است اشتباه بکنم. این منتهای خصلت یک انسان متعالی است و چقدر ظلم می‌کردند مخالفین که می‌گفتند

او حاضر نیست بحث کند، چنین است، چنان است، کتاب را می‌نوشت، این همه بحث می‌کرد و می‌گفت جواب بدهید، بحث کنید اشتباه مرا بیان کنید، بحث کنید، این مکتبی است که ملتی را می‌تواند تغییر بدهد، همان طوری که گروه گروه جوانهای ما را از کاخهای جوانان به حسینیه ارشاد کشاند. کاخ جوانهایی که ساخته شده بود برای همین که ملت را مسخ کند تغییر بدهد به طرف انحطاط، دختر و پسر ما را که یک آلت بی‌اراده‌ای برای مصرف و برای استبداد و استعمار باشند. چشم و گوش بسته، فقط یک حیوان دوپای غریزی، آن نخست‌وزیر معدوم ملعون در یکی از مصاحبه‌هایش یادم هست به او گفته بودند: این کاخ جوانهایی که ساخته شده و دختر و پسر که به آنجا می‌آیند هنوز رویشان به هم باز نیست، خوب با هم معاشرت کنند. گفته بود نه کم‌کم ما اینها را درست می‌کنیم. درصدد هستیم این تغییر زیربنایی بود، این اصل مطلب است، مکتب دکتر شریعتی بود و خدایش رحمتش کند که این رسالت را به خوبی انجام داد. خوب در این بین هم، می‌دانیم استعمار از همین آگاهی، از همین تغییر نفوس، تغییر فکر، تغییر اخلاق، این برخلاف مسیر استعمار و استبداد و عامل و مزدور داخلی بود.

به هر صورتی این بوده، هر روز در یک گوشه شهر می‌دیدیم یک بساطی و یک معرکه‌ای علیه دکتر شریعتی بود، خب بابا چه خبر است؟ بروید با او بحث کنید، صحبت کنید، بنشینید مطلبش را، در مقابلش جواب بدهید، گاهی هم یک جمله از کتابش گرفته می‌شد و سر و صدا در همان مجامع و مجالسی که می‌دانید که ساواک گرداننده آنها بود، حالا یا آشکار یا نهانی، و همین تغییر نفسی که در یک فرد متفکر محقق ما و جوان آزاده ما پیش آمد و مردمی را تغییر داد، زیربنایی شد برای این انقلاب بزرگ ما. ما نمی‌گوییم دیگران سهم نداشتند، همه سهم داشتند، یعنی قبل از این انقلاب، آنهایی که صاحب فکر و اندیشه بودند، زمینه فکری ساختند، اسلام را

آن‌طوری که اسلام پیامبر، علی، ائمه، اباذرها، حسین‌ها بود به مردم نشان دادند و رهبری بزرگ و قاطع امام حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی، با آن رهبریت قاطع، این انقلاب را به ثمر رساند، با این زیربناها. امروز هم بر شما جوانها، بر شما فرزندان انقلاب اسلامی، بر شما فرزندانی که مسئول امروز این کشور، بلکه ملتهای محروم خاورمیانه و دنیا هستید، بار مسئولیتها اکنون و برای آینده بر دوش شماست. همین است که با کمال تفاهم و تحقیق و تبیین هدفهای اسلام را بشناسید و تفرقه‌اندازها و دسیسه‌بازها و کسانی که می‌خواهند با یک جمله، با یک کلمه، بین این گروه مسلمان، آن گروه مسلمان تفرقه بیندازند، از هر گروهی یک نفر اندیشمند باهم بنشیند و مسائل را با هم حل کنند و راه نفوذ استعمار و استبداد زخم‌خورده را به شدت ببندند. این هم وظیفه شماست. آخرین ملاقاتی که من با مرحوم دکتر شریعتی داشتم، آن وقتی بود که او تازه از زندان بیرون آمده بود، شبی بود که تا نیمه‌شب و بعد از نیمه‌شب با او بودیم و آن روح خلوص و دریافت احسن را چنان در او دیدم که این خاطره هیچ وقت از نظر من محو نمی‌شود ـ وقتی صحبت می‌کردم با تمام حواس گوش و چشم و فکرش متوجه جمله‌های من بود و می‌گرفت و بعد به من برمی‌گرداند. با یک توضیح بهتر و با یک تعبیر بالاتر ـ یادم هست که آخرین مسئله‌ای که بعد از نیمه‌شبی بود مطرح شد، تفسیر سوره قدر بود و مسئله لیلة‌القدر. من یک جمله‌ای گفتم و دیدم او شروع کرد بسط دادن، که مرا آن‌قدر جذب کرد که ساعتی از شب گذشت. و بعد من از او جدا شدم. او به طرف تقدیر «لیلة‌القدر»ش رفت و من هم به طرف تقدیر. من به زندان رفتم و سعادت شهادت را با اینکه زمینه‌اش فراهم بود و از آثارش می‌دیدیم نداشتم ـ شاید هم خواست خدا نبود. او هم هجرت کرد و در مسیر شهادتش، پیش رفت. خداوند این شخصیت بزرگ را و آثارش را برای ما و برای جوانها همیشه آثار این شخصیت، کتابهای او، نظریات او را زنده‌تر

بدارد و بر شماست که در اطراف مطالب او ـ مسائل او، بحث کنید، بیندیشید و همان راهی که او رفت برای تبیین اسلام، یک اسلام انقلابی و اجتماعی و نه یک اسلام فقط ذهنی و سنتی که همیشه داشتیم. شما موفق باشید و این انقلاب همان‌طوری که گفتم بر عهده شماست. من آخر مرز هستم و شما در بین راه هستید و حرکت می‌کنید ـ خداوند همه شما را حفظ کند.

سالگشت شهادت دکتر شریعتی

نامه آقای علی‌اصغر حاج سیدجوادی به دکتر شریعتی

و لا تحسبن‌الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون.

برادر گرامی من دکتر علی شریعتی به شهادت رسیده و به پیروی از شریعت حقه اسلامی در سالهای شکوفایی عمر کوتاه خود و در همه دقایق و لحظاتی که نبض زندگی او در دوران حیات پربرکتش می‌زد شهید زمان خود بود. شهادت به تعبیر اسلام و در ادراک بیکرانه و فیاض علی شریعتی نه در ایثار جان و مرگ در میدان نبرد بلکه در حضور در زندگی زمانه و رنج و محنتی است که از رهگذر استبداد و ستم ظالمان و سالوس ریاکاران و غارت زراندوزان بر مردم بینوا می‌رسد. او در زندگی امت خود شهید و شاهدی در حد اعلای صداقت بود، و این شهادت را با قلم و زبان در ترسیم چهره واقعی انقلاب اسلامی و حکومت اصحاب زر و زور دجالانی که در تاریخ جامعه بشری دین را وسیله ظلم و تعدی و سالوس و ریای خود کرده‌اند شجاعانه و عالمانه و عاشقانه بیان کرد.

آنچه او در چهره‌گشایی از حقیقت اسلام انجام داد و به‌نام آن واقعیت تعهد و مسئولیت اضافی را بر نسلهای جوان جامعه ما عرضه کرد کاری بس عظیم و سترگ بود که از قرنها پیش از او کسی کمر به همت این مهم نبسته بود و اثر آن تا روزگار دراز در حیات فرهنگی و معنوی ملت ما باقی خواهد ماند. او در زمینه این جهاد انسانی تبلور زنده یک امت بود، زبان و قلم او در چرخش بیدادگری و ظلم و ستم استبدادی بسان الماس درخشان و حجتی قاطع بود. منطق او در ادامه حقیقت اسلام و ماهیت اجتماعی و انسانی قیام محمد آنچنان نهضتی در تفکر و اندیشه نسلهای جوان وطن ما به‌وجود آورد که رژیم استبداد هراسان و وحشت‌زده کانون فعال و مرکز نشر عقاید و افکار او یعنی حسینیه ارشاد را برخلاف قانون تعطیل کرد و مدتها شریعتی و پدر بزرگوار و فاضل او را به زندان انداخت و سپس زبان و قلم او را به بند کشید و او را به‌صورت آتشفشانی خاموش درآورد. انسانی که با فضل و دانش وسیع خود چراغ درخشان تفکر و اندیشه نسلهای جوان بود محکوم به سکوت و عزلت گردید. کتابهای او که چیزی جز بیان حقیقت و وسیله روشنی افکار و هدایت اندیشه‌های سرکوفته نسل جوان نبود از کتابخانه‌ها جمع‌آوری شد و چه بسیار جوانهایی که به خاطر خواندن کتابهای شریعتی و یا وجود کتابهای شریعتی در خانه‌شان به زندان افتادند و به زیر شکنجه رفتند. او حجت و دلیل زنده زمان خود و جامعه خود و شهید زنده فاجعه‌ای بود که قدرت استبدادی از ظلم و فساد و غارتگری بر ملت ایران تحمیل کرده است. او به مصداق هل یستوی‌الذین یعلمون والذین لا یعلمون تجسم زنده معرفت و آگاهی و وجدان بیدار زمان خود بود، او برکه صاف و زلالی از شهادت بود که چهره پلید کفرها و پلیدیها و ستمگریهای استبداد را مجسم می‌کرد، راه تحمیق و ریاکاری سالوسان زمان را برهنه و آشکار می‌نمود و تفاوت بین حق و باطل را در چهره مجاهدان واقعی اسلام و ریاکاران روحانی‌نمای اسلامی نشان

می‌داد. او هیچ‌گاه به شهادت علی و حسین دو مظهر جاویدان جوانمردی و شجاعت و فضیلت اشک ترحم نریخت و خود به پیروی فتیان بزرگ اسلام به شهادت بیداد و ستمگری زمان خود شجاعانه پایمردی کرد و در همین ره به شهادت رسید. راه او راه جاویدان حق و حقیقت و جهاد بر علیه ظلم و ستمگری بود. او به اجر معنوی خود رسید و همه انسانهای بافضیلت و با شهامت باید به راه او ادامه دهند. خاطره عظیم و میراث پربرکت او را با شجاعت و فضیلت زنده نگه دارند، با اهریمن ظلم و استبداد به مبارزه برخیزند و به ندای هل من ناصر ینصرنی مردانه پاسخ دهند که به قول دکتر علی شریعتی این خطاب حسین در کربلا نه به یاران حاضر بود که آنان همه جان خود را در راه جهاد با ظلم و فساد بنی‌امیه ایثار کرده بودند بلکه خطاب حسین به همه نسلها و به همه انسانها و به همه مبارزانی بود که سرنوشت آنها را در همه اعصار و قرون به قیام بر علیه بیدادگری دعوت می‌کند. شریعتی به دعوت حسین لبیک گفت و عاشقانه جان داد. او راه شهادت را آگاهانه انتخاب کرده بود و برای او نظیر همه مردان بافضیلت تاریخ راه خدا راه جهاد بر ضد بیدادگری و راه معرفت و راه امر به معروف و نهی از منکر بود.

خوشا به حال کسانی که بر بیداد زمانه خود از راه قلم و قدم به شهادت برمی‌خیزند و به شهادت به خاک هلاکت می‌افتند.

من به خانواده او تسلیت نمی‌گویم بلکه برای فرزندان او و همه فرزندان بافضیلت وطن خود آرزو می‌کنم که همچون دکتر علی شریعتی پیوسته شاهد زنده و شهید جاوید زمان خود باشند.

نامه‌ای دیگر از آقای علی‌اصغر حاج سیدجوادی

«... در ژرفنای تاریخ اعتقادی اسلام، خط سرخ شهادت از هابیل حرکت می‌کند: ابراهیم با پتک خود به جان بتها می‌افتد، ابراهیم بت‌شکن، مظهر اسارت انسان، اسارت مادی و بردگی اعتقادی، دنیای فکری و ذهنی انسان کوچک می‌شود.

انسان در گردونه آز و حرص خود به اسارت می‌افتد، جنگ بین ارزشها آغاز می‌شود، قدرت تجلی می‌کند، و سپس کور می‌شود و تا سرحد مطلق‌گرایی پیش می‌رود! انسان در جستجوی ستیز و تهاجم است، طبیعت حمله می‌کند، و انسان عاجز است، و این عجز را در میان می‌گذارد. به دور هم جمع شویم زیرا مبارزه با طبیعت جز از راه وحدت و در کنار هم بودن میسر نمی‌شود و چنین می‌کند. انسان پشت به پشت هم و دست در دست هم قدرتی مافوق قدرت خود می‌آفریند. بار امانت را بر دوش گرفته است. آفرینش قدرت برای کشیدن بار امانت، برای پنجه افکندن با طبیعت، برای رهایی از گرسنگی و سرما و گرما و حفظ حیات در برابر طوفانها و دندانهای سباع و وحوش، قدرت برای خلاقیت و تجسس در دل نامکشوف و وحشی طبیعت و علم آفریده می‌شود و قلم مایسطرون...؟ و قدرت آغاز ماجرا و فاجعه است، انسان در چنگال قدرتی که زاییده نیاز او برای زندگی است به اسارت می‌افتد، دوران طولانی و تاریک از توحش و تجاوز آغاز می‌شود.

انسانها تقسیم می‌شوند، قدرت به‌صورت داوری قهار و مادری پربار درمی‌آید، از بطن او فرزندانی رنگارنگ به دنیا می‌آیند. زور و زر و حکمت و فلسفه و جهان در قوانین حرکت تعبیر می‌شود و انسانها به تناسب قدرت خود جهان را ترجمه می‌کنند، توانا و ناتوان، ضعیف و قوی، مالدار و فقیر و حاکم و محکوم، شهری و روستایی، متمدن و وحشی و عالم و جاهل... و ارزشها

آفریده می‌شود و نظام ارزشها به دفاع برمی‌خیزد، و منطق توجیه قدرت را تا غایت‌القصوای وجود آدمی برعهده می‌گیرد و گردونه تاریخ از مبدأیی ناپیدا و در مایه‌ای از فتح و شکست دایمی به حرکت درمی‌آید...

و این چنین است که انسانی الگوی همه انسانها قرار می‌گیرد که به یاری ستمدیدگان، نظام ارزشهای حاکم را درهم می‌کوبد و نظمی نو درمی‌افکند و آیین پیامبری در حرکت انسان با کوله‌بار امانت هرگز نمی‌میرد. از هابیل به ابراهیم (ع) از ابراهیم (ع) به محمد (ص) و از محمد (ص) به علی (ع) و از علی (ع) به حسین (ع) و همچنان در فراخنای تاریخ خطی سراسری از کهکشان نبوت و رسالت کشیده می‌شود، یعنی انسان در برابر بتها و قدرتهای آفریننده بتها و حمایت‌کننده بتها، و بتهایی که مظهر زور و زر و تزویرند، زوری که انسان را به اسارت ذلیل کند و زری که آدمیان را در چنبر زور نگه دارد و تزویری که نظام زورمندی و زرمندی را به کمک ارزشهای کاذب و فریبنده تحمل‌آفرین و جهالت‌زا توجیه کند.

و در این رویارویی است که خط سرخ شهادت کشیده می‌شود... و مردی از کویر با چنین رسالتی برمی‌خیزد، ارزشهای پوسیده حاکم بر انسانها را به نبرد می‌خواند، با پتک گران آگاهی و شجاعت و استقامت، به جان بتهای معبود زمان خود می‌افتد و صدای این پتک در اعماق خاموش و تاریک زندگی مردم او بلند و بلندتر می‌شود. بتها به لرزه درمی‌آیند، زور و زر و تزویر خطر را درمی‌یابند و هر چه تنگتر برای خاموش کردن این غرش رعدآسا در کنار هم قرار می‌گیرند. دجالها در کوچه و بازار به حرکت درمی‌آیند، فریاد و خروش برمی‌خیزد که بار دیگر دین دارد از دست می‌رود...؟ و این دین چگونه دینی است که همواره در برابر زور و زر سکوت می‌کند و حکومت آن را به جان پذیرا می‌شود، آیا این همان دینی است که رسالتش برقراری عدالت و شریعتش شکست آن بتهای اسارت و بردگی انسانهاست؟

و مردی از کویر همچنان به راه خود می‌رود و در چنگ عمال زور و

خدمه زر و با رضایت تزویریانی عوام‌فریب به دردناکترین شکنجه‌های روحی گرفتار می‌شود.

و مردی از کویر در اوج چنین درخششی از آگاهی و اراده به سکوتی مرگبار و حیاتی عاری از حرکت به دست عمله ظلم محکوم می‌گردد.

و آیا این تمامی حکایت است؟...

دکتر شریعتی در چنین موضعی از زندگی به حرکتی شتابناک برای خروجی دیگر از مدار مألوف زندگی خاموش دست می‌زند، خروج از فضای تاریک و بی‌ستاره وطن که نوری در آن نمی‌درخشد و اهریمن همچنان بر انبوهی از اجساد له شده آدمی و در سکوت مرگبار یک زندگی حیوانی برای کشتاری تازه‌تر و مثله کردن انسانهایی دیگر نفیر می‌کشد.

او حاکمان را به خشم می‌آورد زیرا فساد قدرت آنها را برملا می‌کند و محکومین را ناراحت می‌کند زیرا امیدهای کاذب را از آنان می‌گیرد، اما او با عریان کردن زشتیهای قدرت، جوهر آزادی و عدالت را عیان می‌کند و همه کسانی راکه هنوز در غرقاب ارزشهای پوسیده زمان نابود نشده‌اند، در حوزه رسالت خود قرار می‌دهد، و این نمایش زشتیها و عریان کردن قدرتها خود بخش عظیمی از مبارزه بر ضد بت‌پرستی است.

قدرت فاسد و فاسدکننده و احزاب و گروههای سیاسی و رهبران سیاسی، تولید و مصرف و سنن و عادات و خلاصه کلیه چیزهایی که انسان قدرت خود را به وسیله آنها منتقل می‌کند و در مسیر این انتقال انسانها را به فقر و فلاکت مادی و معنوی می‌افکند در قلمرو بت‌پرستی قرار دارند. و انسان برای قبول عضویت در نظام ارزشها چاره‌ای جز بت‌پرستی ندارد.

و در این میان نظم بت‌پرستی، نزدیکان و وابستگان و عمله قدرت را مجذوب و توده‌ها را مرعوب خود می‌کند و روشنفکر بی‌تعهد برای فرار از مسئولیت به توجیه می‌پردازد. پس تقیه برای چیست؟ برای همین است که هرگز جان عزیز را با شاخ گاو درنینداز...!».

استاد محمدتقی شریعتی

«ان‌الذین آمنوا و عملواالصالحات سیجعل لهم‌الرحمن ودا».

«آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته و پسندیده انجام دادند خداوند برایشان در دل اهل ایمان محبتی قرار می‌دهد و ایشان را محبوب می‌دارد».

* پسر من کسی نبود، (گریه شدید حاضرین)، اجازه بفرمایید، کمک بفرمایید تا من بتوانم با این صدای ضعیفم، با این قلب ضعیفم، چند کلمه‌ای صحبت کنم.

در نامه‌ای که مولا امیرالمؤمنین به مالک اشتر نوشته است، می‌فرماید: «و انما یستدل علی‌الصالحین بما یجری‌الله لهم علی‌السن عباده».

«و البته صالحان را فقط به آنچه که خداوند بر زبان بندگانش جاری می‌کند، می‌توان شناخت».

اینکه اشخاص بی‌غرض و بی‌طمع از فردی ستایش می‌کنند، تعریف می‌کنند، دلیل آن است که آن فرد، فردی شایسته بوده است. من برای تسلیت خودم می‌گویم، شما کم و بیش، در خاج و داخل، شاید مطلبی از علی خوانده باشید، شاید کتابی، شاید...

اما من پدرم، نزدیک هفتاد سال از عمر من می‌گذرد، ادعایم این بوده است که تمام این مدت را در راه خدا، در راه...، معنی قرآن و نهج‌البلاغه کار کرده‌ام، اما اعتراف می‌کنم که من احساسات علی را نداشتم.

زنش می‌گفت: کتاب اسلام‌شناسی که تمام شد آنها که کتاب را خوانده‌اند می‌دانند که بر خاتمیت چند دلیل آورده، کتاب، شرح حال نبی و تربیت شده‌های اسلام، از تربیت شده‌ها علی و ابوذر راگرفته است، او عاشق علی بود، دو بعد از نیمه‌شب، سه بعد از نیمه‌شب، درست نمی‌دانم چه وقتی بود؟ (صحبت دوستانه می‌کنم، سخنرانی نمی‌کنم) بین اتاق بچه‌ها و اتاق علی یک راهرو کوچکی بود، یکباره از خواب بیدار شدم، صدای گریه

دلخراشی می آمد، فکر کردم برای پسر همسایه‌مان که یک نوع ناراحتی روحی پیدا کرده بود حادثه‌ای اتفاق افتاده بود و مادرش و یا کسی از خانواده آنهاست که این چنین ضجه می‌زند. دویدم روی ایوان، دیدم نه، صدا از داخل عمارت است، آمدم تو، دیدم از اتاق علی است، رفتم داخل، دیدم علی سرش را گذاشته است روی میز کارش و به شدت گریه می‌کند. علی جان چرا گریه می‌کنی؟ گفت: امشب با محمد و علی وداع کردم.

خدا می داند، خدا می داند، من نمی‌گویم علی نقصی نداشت. من نمی‌گویم او اشتباهی نداشت، ولی عواطف و احساسات او را من نداشتم.

علی یک تشابهی به مولایش داشت، مخصوصاً در این سالهای آخر ـ وقت آقایان محترم را در این هوای گرم نمی‌گیرم ـ اول تشابهش آرزوی مرگ بود ـ علی در این سالهای آخر جداً اشتیاق به مرگ داشت و به آرزوی خود رسید ـ چطور رسید؟ مولا امیرالمؤمنین پس از ضربت خوردن فرمود:

«والله ما فجانی من‌الموت وارد کرهته، و لا طالع انکرته و ما کنت الاقارب ورد و طالب وجد، و ما عندالله خیر للابرار».

به خدا سوگند، مرگ یکباره من، مرگی که یکباره بر من وارد شد، یک واردی نبود که من آن را نپسندم، یک ظاهر شونده‌ای نبود که من آن را رد کنم و یا نشناسمش. «و ما کنت‌الاقارب ورد و طالب وجد». قارب چون یک لغت بعیدی است، ممکن است بعضی از افاضل هم ندانند. قارب کسی است که تشنه است و شب هنگام به دنبال آب می‌رود و به هنگام روز اگر آدم از دور آبی ببیند، به طرف آن می‌رود. در شب پیدا کردن آب سخت است. آدم تشنه در شب به این طرف و آن طرف می‌رود و وقتی به آب می‌رسد طبیعتاً خوشحالیش از کسی که در روز آب را بیابد بیشتر است. قارب یعنی طالب آب در شب.

«و ما کنت الاقارب ورد». من وقتی به مرگ رسیدم همچون تشنه‌ای بودم

که در شب هنگام، در ظلمات، به دنبال آب است و به آب رسیده است و طالب وجد، همچون جوینده‌ای است که مطلوب خود را یافته است. برخورد من با مرگ این‌گونه است.

«و ما عندالله خیر للابرار». اما آنچه در پیشگاه خدا ذخیره است برای نیکان بهتر است.

علی رفت، کاری کرد، خدمتی انجام داد، مطالبی نوشت و سخنانی گفت و به آنجا می‌رود که جای حساب و کتاب و پاداش است.

این محبتهای شما برای علی و درباره علی، این صفا، این احساسات، خواه‌ناخواه قابل تقدیر است. شما خواه‌ناخواه، چه به حق و چه به باطل، علی را یک فرد خدوم تشخیص داده‌اید. اظهار لطف و محبت می‌کنید، از خدا می‌خواهم که برای شما چنین مصیبتی...

مطلب دیگر عشق خاص او به حضرت زینب بود. دوست داشت در کنار زینب دفن شود و در کنار زینب دفن شد.

خدا به همه شما توفیق دهد، خدا شما را از این‌گونه مصیبتها حفظ کند، خدا قدمهای شما را بر صراط نلغزاند، خدا به حق محمد و آل محمد همه شما را از شیعیان امیرالمؤمنین قرار دهد. خدا پسر مرا هم ببخشد.

هیچ کس نمی‌داند در دل من چه می‌گذرد، فقط خدا می‌داند، حیف بود. روز عاشورا، وقتی مصیبت سیدالشهدا صلوات‌الله‌علیه به نهایت رسید، آمد به در خیمه، از زنهاشان خداحافظ کند بچه‌اش را دادند دستش. از بچه شش ماهه چطور خداحافظی می‌کنند؟ بچه را می‌بوسند، بچه را بوسید و خواست او را به مادرش برگرداند که تیری صدا کرد و بچه شروع کرد روی دست پدر به پرپر زدن. این شدت که به نهایت رسید، امام این جمله را گفت:

«انه یهون علی‌الخطب انه بعین‌الله»

این مصیبت سنگین را بدان جهت بر من آسان می‌گرداند که در برابر

چشم خدا انجام می‌گیرد. من در بسیاری از اوقات که شدتم، سختی‌ام زیاد می‌شود، به‌خصوص در این مصیبت که هیچ رنج و شدتی برای من در این عمر پر از رنج و شدتم بدین اندازه نبوده است، این جمله امام را می‌گفته‌ام و حال نیز می‌گویم.

«انه یهون علی‌الخطب انه بعین‌الله»

اینکه آدم می‌داند که خدا می‌بیند، مصیبت بزرگ قابل تحمل می‌شود.

خدایا تو ببین. تو اگر دلت می‌تپد. من او را دوست دارم. از دوستانم، از نیکان و پاکان می‌خواهم که در مظان استجابت دعا، از خدا بخواهند که دیگر عمر من طولانی نشود. خدایا علی به طرف تو آمد «و انت خیر منزول به». آقایان من دیگر رمق ندارم، از همه شما خداحافظی می‌کنم، متانت و لطفتان را و محبتتان را می‌ستایم.

خدایا گناهان این جمع را بیامرز، خدایا این جمع را در دنیا و آخرت سعادتمند بدار، اجر دنیا و آخرت به ایشان عنایت فرما، از این‌گونه مصیبات و مصیبات کوچک و کوچکتر برکنارشان بدار. آنچه خیر همه است به همه عنایت کن. آنچه شر است از همه رفع و دفع بفرما. خدایا دعوات ما را مستجاب فرما.

از همه خداحافظی می‌کنم*

* سخنرانی استاد محمدتقی شریعتی به مناسبت شهادت دکتر علی شریعتی در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۵۶ . در مسجد حاج ملاهاشم در شهر مشهد.

احسان شریعتی

به‌نام خدا

بعد سیاسی در حیات شریعتی

«مبارزه سیاسی، نه‌تنها به معنای اعم، تجلی عـالیترین اسـتعداد اجـتماعی انسان است، بلکه برای روشنفکر کار سـازنده و خـودساز نـیز هست. مـبارزه اجتماعی بزرگترین عامل خودآگاهی روشنفکر به‌شمار می‌آید».

خودسازی انقلابی، صفحه ۱۷۶

شهید شاهد شمع

شاید برخی بر اثر مطالعه متون منتشر شده در دوران حسینیه ارشاد که به گفته استاد و پدر بزرگمان مـحمدتقی شـریعتی مـبارزه در آن زمـان بس پـیچیده‌تر و در سـطحی مـبهم‌تر نـمود پیدا مـی‌کرد چـرا کـه ایـن مـدت خـفقان‌آمیزترین دوره وحشت و تـرور در تـاریخ مـردم ایـران بـوده است، نپندارند که آثار و اصولاً حیات فرهنگی معلم ما،همچون سایر متفکران تنها در سطح علمی و روشنگری ایدئولوژیک مانده است و فاقد جنبه سیاسی و مبارزات تشکیلاتی است. حال آنکه اگر در بیوگرافی وی دقیقاً بنگریم، از آن هنگام که حیات عقیده و جهاد شریعتی آغاز می‌گردد، مبارزه سیاسی وی نیز

سازماندهی می‌شود.

خود وی در آخرین نامه‌اش از بلژیک می‌نویسد:

«زندگی من مجموعاً عبارت است از چندین برنامه پنج ساله... از اول نوجوانی تا ۲۸ مرداد ۳۲ و سقوط دکتر مصدق آغاز دیکتاتوری، پنج سال. از این دوره تا تشکیل نهضت مقاومت ملی مخفی که از ۱۳۳۷ به هم خورد و دستگیر شدیم پنج سال. از ۳۸ تا ۴۳ در اروپا پنج سال. از ۴۳ تا ۴۸ دوره خاص آوارگی و زندان مقدمه‌چینی و زمینه‌سازی دانشکده پنج سال. دوره کنفرانسهای دانشگاهها و ارشاد پنج سال. تا ۵۱. پس از آن زندان و خانه‌نشین و خفقان پنج سال».

به روشنی پیداست که در این «بلاء مبین» یعنی محک امتحان دنیا و خط سیر کلی زندگی وی، تمامی درگیریهای سیاسی است. حتی تئوریها و آثار وی نیز در ادامه و تحلیل جریان اجتماعی، طرح می‌شوند. برای نمونه اولین اثر مدون وی یعنی ترجمه ابوذر غفاری از جوده‌السحار، با تیتر «سوسیالیست خداپرست» مزین است که نمایشگر جریان «سوسیالیستهای خداپرست» به رهبری شخصیتهایی چون مرحوم نخشب و برادر دکتر سامی، پیمان سایر برادران آن دوران بود که امت وسطی میان تفکر ماتریالیستی و استثمار کاپیتالیستی بودند. اما به سخن موریس دوورژه: قالبهای پیکار سیاسی را پیش از هر چیز مجموعه نهادها، عادات، سنن، خلقیات، معتقدات، صور جمعی، نظامهای ارزشی جامعه‌ای که پیکار در آن جریان دارد، یعنی فرهنگ آن جامعه تشکیل می‌دهد. لذا سوسیالیزم ایشان نیز نه بیگانه با چهره‌های امت تشیع علوی، بلکه از سینه و نگاه ابوذرها باید برمی‌خاست. در ضمن شریعتی همانند تئوریسینهای معروف حزب کمونیست فرانسه هم نبود که تمامی سال را غرق در ذهنیات بافته محیط و آکادمیک و دانشگاهی و تتبعات عالی گذرانده باشند و هر چند یک‌بار به تئوریزه نمودن و تفسیر و توجیه یک سیاست اتخاذ شده از سوی حزب، بپردازند و یا همچون آن مترجم

مارکسیست حزب توده که می‌گفت: «من در حال ترجمه کاپیتال بودم لیکن مردم آمده بودند در خیابان شلوغ می‌کردند و مزاحم کارم می‌شدند» (ایام محرم و سینه‌زنی) نه، و دوندگی و ضربات وارد بر یک رزمنده ساده را هم تحمل می‌نمود، از شعار نوشتن بر دیوارها، نشر اعلامیه، پخش کتب و تظاهرات و جلسات کارهای یدی گرفته تا ترجمه و تفسیر شعر و فلسفه در مبارزات وی به‌خصوص در ایام جوانی دیده می‌شود. و از این روست که در کویر نقل‌قول می‌کند: «جوانی را من از کودکی به یاد دارم» زیرا این دوران از هنگامی که لهیب زیده به جنگ تعزل و افکار فلسفی انتزاعی نوجوانی (۱۲ تا ۱۶ سالگی) می‌رود صرف جهاد سیاسی شده است و اما ویژگی وی در انقلابی «بودن» وی نیست بلکه طی سالهای بعد، بالاخص در کوران آتش و خون و کینه به خصم انقلابی «ماندن» وی است که در رساله «چگونه ماندن» طرح می‌شود.

در هنگام نهضت ملی وی یک سرباز ساده و اندیشمند است به قول یکی از همدوره‌ایهای وی که او را در شعری با این مطلع توصیف می‌کند:

شاعر عارف سیاست‌باف　　　که ز عقل و تمییز می‌زد لاف
با سیاست انیس شد روزی　　　روزنامه‌نویس شد روزی
سخت شد مبتلای آزادی　　　باخت دل در هوای آزادی

بیش از ده حوزه را در خراسان مدیریت می‌کند. در جبهه ملی (مشهد) نماینده دانشگاه بود و آن زمان جلال‌الدین فارسی نمایندگی بخش بازار را به عهده داشت. همراه استاد محمدتقی شریعتی و برادر احمدزاده همگام با بعد ایدئولوژیک و عقیدتی کانون در مبارزه سیاسی طپش مداوم داشت. اشعار آن دوره همگی اشاره به نهضت ملی است و نقش مصدق:

در حیرتم ز چرخ که آن مرد شیرگیر
با دست دشمنان دغل شد چرا اسیر

مقالات روزنامه‌های جبهه و نیز تفاسیر سیاسی روز مندرج در روزنامه

خراسان، قدرت تحلیلگری وی را در رابطه با بازیهای استعماری و دیپلماسی پیچیده دول و ملل نشان می‌دهد. بازداشتهای مکرر در جریان تظاهرات مشهد در نهایت حبس وی پس از کودتا و نهضت مقاومت ملی به تجربه وی و زدودن خصایل منفی که در تیپهای سیاست‌باز یک محیط آزادتر بارز است می‌افزود. لحظه‌ای در حیات وی نیست که بدون یک نقشه قبلی و با در نظر گرفتن استراتژی و تاکتیکهای مناسب و حمله به دشمن نباشد و حتی در جریان سفرش به اروپا پس از ازدواج اگرچه به ظاهر او یک انسان بی‌نظم و بی‌توجه به مقررات و اصول سازمانی می‌نمود، اما اینها نظمهای حقیر بودند، آن نظم در زندگی و خط‌مشی اصولی وی همواره رعایت می‌شد چنانچه پس از هر دستگیری دشمن کوچکترین مدرکی دال بر فعالیتهای حتی مشهود وی در دست نداشت و به تعبیر وی:

«تنها انشاء می‌بافت» هنر بازجویی پس دادن عنوان تحقیقی بود درباره شیوه‌هایی که شکنجه‌گران و بازپرسان به‌صورت فنی با متهم مطرح می‌کردند که تقدیر مجال تدوین آن را به او نداد. در اروپا علی‌رغم مبارزات عملی و همکاری با آن مجاهد به ظاهر آرایشگر الجزایری و بعدها تماس با فانون و خواهر زهره دریف و سایر مجاهدین .F.L.N سازمان آزادیبخش الجزایر و نهضت سیاهپوستان در آستانه شهادت لومومبا و مصاحبه و تحقیق مشترک با ژرژ گیوز از کشور توگو، با کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا ارگان نامه پارسی و ایران آزاد، ارگان سازمانهای اروپایی جبهه ملی ایران و هم در کنگره لوزان (۳۱ دسامبر ۱۹۶۲ و ۴ ژانویه ۱۹۶۳) به‌صورت فعال و گمنام همکاری داشت و مدتها سردبیر ایران آزاد بود تا جایی که دکتر مصدق در نامه به دانشجویان جبهه مقیم پاریس از محتوای غنی این ارگان ستایش نمود. به‌کارگرفتن تمامی صناعات ادبی و طنز حتی در خشکترین تحلیلها خصیصه آثار شریعتی است. برای مثال ستونهای نیشها و نوشها و سرمقالات ایران آزاد و متون اعلامیه‌های کنگره، معرفی شخصیتهایی چون فانون و اثرش،

دوزخیان روی زمین در «اندیشه جبهه» ارگان، تئوریک جبهه در امریکا و معرفی سون‌یاتسن، اندیشه‌های سیاسی وی و تحلیل اشعار آفریقایی (طوفان سیاه) و عقب نماندن از جو علمی و فلسفی حاکم بر اروپا (ترجمه شعر چیست سارتر و...) و سایر مقالات در این زمینه پس از بازگشت به ایران و دستگیری در مرز بازرگان و آغاز تدوین «کویریات» می‌بینیم حتی در انتزاعی‌ترین افکار معلم ردپای جریانات سیاسی به چشم می‌خورد. «دو هزار و اند سال» خفقان خروس بی‌محل به مناسبت شهادت آذر شریعت‌رضوی شهید دانشگاه و برادر همسرش و از این نکات فراوان که «کمیته شریعتی‌شناسی» ساواک با همکاری دکتر حسین‌زاده (عطاپور) و احمدرضا کریمی وعده‌ای از اندیشمندان رستاخیزی (ساحران فرعون) به‌عنوان جرم تحقیق می‌کرد.

در دوران جهاد دشوار سالهای بعد از ۵۰ که «شهادت» و پس از شهادت در ارشاد و نارمک در روز اعلام شهدا رضاییها و احمدزاده‌ها با جمله «اکنون شهیدان مرده‌اند و ما مرده‌ها زنده‌ایم» آغاز می‌شود.

من پرورده آزادی‌ام استادم علی است، مرد بی‌بیم و بی‌ضعف و پرصبر، و پیشوایم مصدق مرد آزاد مردی که هفتاد سال برای آزادی نالید. من هر چه کنند جز در هوای تو دم نخواهم زد. اما، من به دانستن از تو نیازمندم، دریغ مکن، بگو هر لحظه کجایی چه می‌کنی؟ تا بدانم آن لحظه کجا باشم، چه بکنم؟

عرفات

برای من مایه افتخار است که در این محفل یادبود برادرم و همراهم شهید مبارز علی شریعتی شرکت می‌کنم. در این محفل مقدس باید به شما بگویم که دکتر شریعتی تنها یک مبارز ایرانی نیست و نه مبارزی متعلق به این منطقه، بلکه او مبارزی است فلسطینی، لبنانی، عربی و جهانی.

منیر شفیق*

همین دیروز ۲ جلد کتابهای او را خواندم و دریافتم که بزرگداشت این مبارز بزرگ و شهید که از بهترین فرزندان ملت ایران بود از جانب ما شگفت‌انگیز نیست، چرا که ما مجاهد بزرگی را گرامی می‌داریم که زندگی و وجودش را بر ضد استعمار و دیکتاتوری صرف کرد. او مجاهد بود که برای استقلال کشورش و کلیه کشورهای ضعیف و استعمارزده تلاش می‌کرد و در ایران می‌دانیم که او از شگفت‌انگیزترین مردان این روزگار و برخوردار از خصایص مبارزین و پیکارگران بزرگ بود. به همین دلیل است که یاد او را در این روز بزرگ صادقانه گرامی می‌داریم یاد مردی که قلمش را در خدمت مبارزه با اندیشه‌های منحرف قرار داد تا اصالت در تفکر و اندیشه را در جامعه رسوخ دهد.

در پایان باید بگویم که شهادت دکتر علی شریعتی یکی دیگر از عوامل تقویت رشته‌ها و پیوندهای مبارزاتی بین ملت عرب و مردم ایران می‌باشد.

جبهه آزادیبخش اریتره

ما دکتر شریعتی را به‌عنوان پشتیبان انقلاب و ملتمان و مدافع صادق‌مان

---

* منیر شفیق رئیس سازمان طرح و برنامه جبهه ملی آزادیبخش فلسطین به نمایندگی از طرف سازمانهای فلسطینی سخنرانی کردند.

عادل‌مان شناخته‌ایم. او همچنان که پرچم انقلاب الجزایر و انقلاب فلسطین را به دوش می‌کشید، پرچم انقلاب اریتره را به دوش داشت (چهلم شریعتی در بیروت).

سرهنگ جلود

ترور شریعتی نقشه شوم امپریالیستها بود.

فرانتس فانون

من به سخن تو مبنی بر پتانسیل رهایی‌بخش اسلام در جهان سوم معتقدم. (اسلام‌شناسی)

آیت‌الله طالقانی

در اینجا لازم است از فرزند دلبندم، مهاجر و مجاهد شهید دکتر علی شریعتی یاد کنم. شریعتی مکتبی نو در ایران به‌وجود آورد.

نظریه یکی از مبارزین

گرچه در انقلاب فرد فرد شرکت کردند و شهید شدند، اما شریعتی نقش ویژه‌ای را به خود اختصاص داد.

طاهر احمدزاده

شریعتی بشیراً و نذیراً بود و با دشمنان علی: قاسطین و مارقین و ناکثین، دشمن.

دکتر سامی

تیراژ وسیع کتب دکتر خود نمایانگر جذابیت مکتب اوست.

نقل از مجله اینکوایری ۱۳ نوامبر ۱۹۷۸
نوشته استاد احسان امید (دکتر منصور فرهنگ)

تلاطم سیاسی در ایران

خلاقترین و بانفوذترین تئوریسین نهضت انقلابی ایران، دکتر علی شریعتی، فارغ‌التحصیل سوربن در جامعه‌شناسی ادیان بود. در سال ۱۹۶۴ شریعتی پس از بازگشت از یک سفر، هنگام ورود به ایران به خاطر فعالیتهای سیاسی در اروپا توقیف شد و بدون هیچ‌گونه محاکمه‌ای به ۱۰ ماه زندان محکوم شد. دو سال بعد در دانشگاه مشهد به تدریس پرداخت، اما محبوبیت یافتن تعابیر رادیکال وی از شیعه سبب اخراجش از دانشگاه مشهد شد. در سال ۱۹۶۸ در تهران، شریعتی یک سری سخنرانی درباره سیر قهقرایی شیعه از مذهب انقلابی مستضعفین و تباهی آن به دست شاهان سلسله صفوی (۱۷۲۲ ـ ۱۵۰۰)، که مؤسس آن شیعه را به‌عنوان مذهب رسمی پذیرفت، ایراد کرد.

شریعتی از شیعیان درخواست می‌کرد که در احیاء و تجدید محتوای اصیل و انقلابی مذهبشان کوشش کنند. تجزیه و تحلیل او آن‌قدر جدید و خلاق بود، و آن‌قدر مجرد و غیرسیاسی می‌نمود که برای ساواک ۶ ماه طول کشید تا سخنانش را بفهمد. و حتی بعداً، هجوم جمعی دانشجویان دانشگاه به حسینیه ارشاد، جایی که سخنرانیها ایراد می‌شد، بیشتر از فهم پیام شریعتی زنگ خطری برای عمال ساواک به حساب می‌آمد.

شریعتی در این سخنرانیهای عمومی و نوشته‌هایش ظاهراً به‌طور مستقیم به مقامات کشور اشاره‌ای نمی‌کرد و یا به رژیم وقت حمله‌ای نمی‌نمود. او فقط به‌طور ضمنی ساخت اجتماعی ـ سیاسی موجود را

محکوم می‌کرد و از استعاره و تمثیلهای تاریخی برای ارتباط دادن به جریانات معاصر خود استفاده می‌کرد. شریعتی به‌عنوان یک محقق انقلابی شیعه با ذخیره‌ای از معلومات فلسفه غربی و تاریخ، به‌طور بی‌نظیری سعی کرد تفکر مترقی غربی را با سنت و دکترین شیعه تلفیق نماید. او اذعان داشت که در یک جامعه اصیل اسلامی، ضرورتاً وجود یک سیستم عادلانه تولید و مصرف لازم است. اما منظور او از عدالت محدود به حوزه مادی آن نمی‌شد. او مکرراً اشاره می‌کرد که اجتماع بدون جنبه معنوی، که جدا و در ماورای ساخت مادی است، به‌طور اجتناب‌ناپذیری به طرف اعمال دیکتاتوری و تزویر سقوط می‌کند.

شریعتی اندیشه شیعی را به‌عنوان ایدئولوژی تاریخی مستضعفین تعبیر می‌کرد. او سمبولهای شیعه را به‌عنوان تصاویر انقلابی معرفی می‌کرد و شهدای شیعه را به قهرمانان انقلابی و مدلهایی برای فعالیتهای سیاسی معاصر خود تبدیل می‌کرد. مهمتر از همه، او فعالیت ریشه‌ای اجتماعی ـ سیاسی را به‌عنوان سند نهایی اعتقاد یک فرد می‌دانست. اگر اهمیت عاطفی سمبولهای شیعه و قهرمانان آن را در نظر ایرانیان بدانیم می‌توانیم به خواست خلاقانه شریعتی برای دگرگونی شخصی و اجتماعی پی ببریم. شریعتی به‌طور مؤثری این عقیده بالنده را در میان گروه روشنفکران ایرانی برمی‌شمرد که: ایدئولوژی هر نهضت مترقی و مداوم در ساخت فاسد اجتماعی ـ سیاسی کشور، بایستی از تاریخ بومی و ارزشهای اجتماعی آن جامعه ریشه بگیرد.

در کتابی درباره ابوذر غفاری، یکی از صحابه امام علی، و شاید از جنبه اجتماعی خود آگاه‌ترین پیروان اولیه حضرت محمد، شریعتی این مرد ساده را با پرودون آنارشیست و پاستور دانشمند انسان‌دوست مقایسه می‌کند. ابوذر علیه عثمان، سومین جانشین حضرت محمد، قیام کرد و به‌طور مداوم در حال

شکنجه شدن و بعد تبعید از مدینه بود.

دانشجویان دانشگاه در حسینیه ارشاد نمایش موفقیت‌آمیزی درباره زندگی ابوذر غفاری اجرا کردند که بعداً گروههای دانشجویی در سایر دانشگاهها نیز چندین‌بار این نمایش را اجرا کردند. عمال ساواک آنچنان از دانستن محبوبیت شریعتی محروم بودند که از گروهی از علما و کارشناسان خود درخواست نمودند نوشته‌های او را مطالعه کنند تا دلایل جاذبه وسیع آنها را بدانند. در آگوست ۱۹۷۳ بار دیگر شریعتی توقیف شد و بدون دلیل یا محاکمه رسمی به ۱۸ ماه حبس محکوم شد. فشار بین‌المللی و این حقیقت که حبس شریعتی انگیزه بیشتری برای گرایش عمومی به نوشته‌هایش می‌شد منجر به آزادی او از زندان گردید. در اواخر ماه می ۱۹۷۷ شریعتی تصمیم به ترک کشور و ورود به آمریکا راگرفت. اما چند روز پس از ورودش به انگلیس در اثر حمله قلبی درگذشت. شرایط غیرعادی مرگ او سبب تقویت فکر انجام این عمل ناجوانمردانه به وسیله عمال ساواک شد.

برای میلیونها ایرانی علی شریعتی یک قهرمان سترگ، یک فیلسوف شهید و انقلابی است. کتابهای علی شریعتی بی‌شمار و متنوع‌اند. آثار منتشر شده او شامل ۲۰ کتاب و بیش از ۵۰ رساله است. نوشته‌های او به‌طور آشکار و مخفی، در داخل و خارج کشور، بارها و بارها چاپ شده است. انتشار وسیع و سریع آثار او در تاریخ ایران بی‌سابقه است. تأثیر عمومی نوشته‌های او در چنین دوره کوتاهی از زمان نیز حیرت‌انگیز است.

جنبش اخیر ضد رژیم ایران به‌طور کلی از طرف شیعیان مترقی‌ای صورت گرفت که قانونی و مشروع بودن رژیم را نفی می‌کردند. نوشته‌های دکتر علی شریعتی مهمترین منبع الهام ایدئولوژیکی برای این شیعیان رادیکال بود.

نقل از: روزنامه لندن آبزرور (London Observer) ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۷

نقاب پوشان مسلمان در عزای رهبر

روز شنبه، وقتی که هفتصد مسلمان نقاب‌پوش جنازه جامعه‌شناس و فیلسوف ایرانی، دکتر شریعتی را مشایعت می‌کردند عبور و مرور در خیابان «همر اسمیت» متوقف ماند.

شریعتی، زندانی سیاسی سابق و یک مخالف رژیم شاه ایران، در ۱۹ ژوئن، چند هفته قبل از مهاجرتش از ایران در «ساتمتون» درگذشت. او دوبار زندانی شده بود.

تظاهرکنندگان که چهره‌شان را از ترس شناخته شدن پوشانده بودند از جاده «المپیا» و از طریق خیابان «همر اسمیت» به طرف مسجد مسلمانان در خیابان «ساترن» که مجلس بزرگداشت او در آن برگزار بود، راهپیمایی کردند.

تظاهرات روز شنبه به‌عنوان یادآوری بود، اما مراسم تدفین رسمی دکتر ۴۳ ساله به‌طور مخفی انجام خواهد شد.

عزاداران از تمام نقاط دنیا گرد آمده بودند.

نقل از: روزنامه پست‌انتلی جانسر (Post Intelligencer) سه‌شنبه ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۸ نوشته استاد احسان امید (دکتر منصور فرهنگ)

امریکاییان بیم از آن دارند که مبادا نیروهای انقلابی ایران از عناصر فرصت‌طلب کمونیست الهام می‌گیرند.

اما نیروی ایدئولوژیکی محرک در پشت این جریان بی‌قرار، اندیشه یک فیلسوف شهید شیعه به‌نام علی شریعتی است.

در حالی که رهبر مخالف سیاسی ایران آیت‌الله خمینی از محل تبعید خود در نجف، عراق، یک انقلاب جمعی را علیه محمدرضا پهلوی هدایت می‌کند، میلیونها ایرانی ستمدیده انگیزه جنبش خود را در تعالیم شریعتی یافته‌اند. که او مدت ده سال قبل از مرگش در ماه مه ۱۹۷۷ در لندن، درباره تعبیر مترقی خود از دکترین شیعه اسلامی، مذهب غالب ایرانیان، مطلبها نوشت و سخنرانیها کرد.

مرگ شریعتی که تصور می‌رفت در اثر حمله قلبی بوده است با سوءظن مواجه شد، به‌طوری که بعداً معلوم شد به شهادت رسیده است. ایدئولوژی او آنچنان اتحادی برای جنبش اخیر به‌بار آورد که در جنبشهای گذشته ایرانیان علیه استبداد وجود نداشت. شریعتی از برنامه شاه برای مدرن‌سازی ایران به شدت انتقاد می‌کرد. شریعتی می‌خواست که دگرگونی در داخل سیستم ارزشی بومی ایرانیان ـ ارزشهایی که به وسیله مذهب شیعه حمایت می‌شد ـ ایجاد گردد، و نه از طریق عقاید بیگانه مانند رفورمیسم غربی و یا مارکسیسم روسی. و معتقد بود که اعتبار نهایی اعتقاد به قرآن، عملی مترقی است برای تغییر ساخت ظالمانه اجتماعی و سیاسی.

جنبش مترقی اخیر شیعیان ایران، برای مقابله با ارزشهای جدید استعماری‌ای است که برنامه مدرن‌سازی شاه به کشور تحمیل کرده است، در

حالی که شریعتی، مفسر با صلابت ایدئولوژی نوین، معتقد بود که دگرگونی مداوم و مترقی در ساخت اجتماعی و سیاسی، بایستی از ریشه‌های جامعه ایرانی مایه بگیرد.

از نقطه‌نظر عقیده در تمام تاریخ ایران کسی شبیه به علی شریعتی وجود ندارد. نفوذ شریعتی در انقلاب ایران قابل مقایسه با نفوذ ولتر در انقلاب فرانسه و جفرسن و مدیسون در انقلاب امریکا می‌باشد.

نقل از روزنامه نیو ترند (New Trends)، آگوست ۱۹۷۷
ارگان سیاهپوستان مسلمان انقلابی امریکا

اسلام‌شناس بزرگ، محقق شهید

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر، و ما بدلوا تبدیلا. (قرآن، ۳۳ : ۲۳)

دکتر علی شریعتی مزینانی، مجاهد بزرگ، جامعه‌شناس برجسته و اسلام‌شناس مشهور ایرانی، به‌طور اسرارآمیزی در ۱۹ ژوئن ۱۹۷۷ در انگلستان شهید شد.

او در مزینان، یکی از دهات نزدیک مشهد در ایران زاده شد. در همان آغاز استعداد شگرفی در تعلیم و تعلم از خود نشان داد.

بعد از کودتای معروف ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) در مشهد به جبهه مقاومت ملی پیوست. چهار سال بعد با پدرش محمدتقی شریعتی و بسیاری دیگر از اعضای فعال جنبش دستگیر و در تهران زندانی شد و شش ماه بعد آزاد گردید.

بعد از پایان تحصیلاتش در رشته ادبیات دانشگاه مشهد به فرانسه رفت وبا بالاترین درجه، دکترای جامعه‌شناسی گرفت. در خلال تحصیلاتش در فرانسه، در جنبش دانشجویان مقیم خارج و همچنین نهضت الجزایر نقش سازنده‌ای داشت. همگامیش با فرانتس فانون در این زمان آغاز شد. در بازگشت به ایران در مرز دستگیر شد و از زن و فرزندانش جدا گردید. همسرش خواهر شریعت‌رضوی است که در تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ شهید شد. از آنجا که دلیلی علیه شریعتی نداشتند او را آزاد کردند. رژیم بهتر دید که مانع ارتباط او و دانشجویان شود. بالاخره او به‌عنوان یک معلم در یک روستای نزدیک مشهد استخدام شد...

....

او که زانو نزد

در سال ۱۳۲۲ بود که افتخار تشرف به محضر استاد عالیقدر محمدتقی شریعتی مفسر قرآن‌کریم را حاصل کردم. نویسنده و متفکر اسلامی شهیدمان دکتر علی شریعتی را در سن ۸ سالگی در منزل استاد دیدم. او همواره در جلسات تفسیر و سخنرانی پدر در محل کانون نشر حقایق اسلامی شرکت می‌کرد. سال ۱۳۲۸ جبهه ملی به رهبری شادروان دکتر محمد مصدق تشکیل و نهضت ملی ضد استعماری خلق ما آغاز گردید. از سال ۲۸ تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ که کانون نشر حقایق اسلامی با الهام از تعالیم قرآن و مکتب ضد استعماری اسلام در مبارزات نهضت ملی شرکت داشت دکتر شریعتی با همسالان و همکاران خود نقش فعالی در این مبارزات داشت. بعد از کودتا که نهضت مقاومت ملی به رهبری مجاهدان بزرگ آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی و آیت‌الله حاج سیدمحمود طالقانی به منظور مبارزه زیرزمینی با رژیم شاه به‌وجود آمد هسته نهضت مقاومت در مشهد نیز تشکیل شد. دکتر شریعتی در این نهضت مخفی همچنان شرکت مؤثر داشت تا اینکه در شهریور ۳۶ سازمان امنیت به نهضت مقاومت در تمام کشور حمله برد وعده زیادی را بازداشت کرد که ازجمله ۱۸ نفر در مشهد دستگیر و با هواپیمای نظامی به زندان قزل‌قلعه منتقل شدند، اینجانب و استاد و فرزندشان دکتر شریعتی ازجمله بازداشت‌شدگان بودیم. دکتر کمتر از دو ماه در زندان بود و همراه با پدر آزاد شد. خاطره‌ای از زندان او نقل می‌کنم:

در فروردین ۳۶ کارت تبریکی در مشهد تهیه کرده بودیم که در آن رژیم شاه به خشونت سرمای جانسوز زمستان و آینده مبارزه ملت ما به غلبه

نیروهای آزادیبخش بهاری بر زمستان تشبیه و از انقلاب مصر و ملی شدن کانال سوئز به رهبری انقلابی فقید جمال عبدالناصر و تأثیر متقابل نهضت ملی ایران و انقلاب مصر یاد شده بود. سلول من و دکتر تقریباً مقابل هم بود من می‌توانستم از پنجره بالای در با او تماس بگیرم. در مورد بازجویی از این کارت تبریک عید با هم تبادل نظر می‌کردیم و او دو بیت شعر برایم خواند که عیناً آن را در جریان بازجویی به منظور توجیه کارت تبریک برای بازجو گفتم و آن دو بیت شعر این بود:

فردا صبا چون کاوه آهنگر   برپا کند بساط بهاران را
از تخت ظلم و جور فرود آرد   ضحاک ماردوش زمستان را

دکتر بعداً یعنی در سال ۳۸ برای ادامه تحصیل راهی پاریس شد و تا سال ۴۳ در آنجا بود، در این بین به سال ۴۰ سفر کوتاهی به مشهد کرد تا در مراسم فوت مادرش شرکت کند. در تمام دورانی که در فرانسه به تحصیل در رشته جامعه‌شناسی مشغول بود با سازمانهای مترقی و انقلابی ایران و سایر کشورها و ازجمله جبهه آزادیبخش الجزایر همکاری می‌کرد و الهام می‌داد و می‌گرفت. سال ۴۳ به ایران مراجعت کرد ولی در مرز بازرگان توقیف و به زندان قزل‌قلعه منتقل شد و پس از چند ماهی آزاد گردید.

دکتر شریعتی ابتدا در مشهد در دانشسرای کشاورزی مشغول تدریس شد و این مأموریت درواقع به قصد توهین و آزار به او محول گردید، اما او کسی نبود که از این ناروایيها جا خالی کند. او چراغ هدایت بود که از درون مایه می‌گرفت و می‌سوخت تا تاریکیها را به روشنایی مبدل کند و آتش مشتعلی بود که می‌خواست شعله‌اش را به هیزم خشک استعداد نوجوانان منتقل و آنان را همانند خود شعله‌ور سازد.

بالاخره به دانشکده ادبیات مشهد راه یافت و تدریس در آنجا را آغاز کرد. کلاس درس او تنها کلاسی بود که نه‌تنها همه شاگردان دانشکده بلکه از

خارج از دانشکده نیز مشتاقان شرکت می‌کردند.

در این سالها استاد محمدتقی شریعتی در تهران در حسینیه ارشاد به هدایت جوانان مشغول بودند و کم‌کم دکتر شریعتی به تهران و سایر شهرستانها رفت و آمد کرد و نوشته‌ها و سخنان او چنان جاذبه و تأییدی داشت و چنان به رشد و آگاهی مردم به‌خصوص نسل جوان کمک کرد که رژیم طاغوتی به وحشت افتاد و سال ۵۱ حسینیه ارشاد را بست و پدر و پسر را به ترتیب در تیر و آبان ۵۲ توقیف و در کمیته شهربانی زندانی کرد. دکتر تا فروردین ۵۴ به‌طور انفرادی در سلول کمیته زندانی بود، در پیامهایی که از طریق ملاقات به خارج می‌داد بر این نکته تکیه داشت که هرگز و در هیچ شرایطی به خدا و خلق خدا پشت نخواهم کرد و در برابر دشمن سر تسلیم فرود نخواهم آورد. پیام او این آیه قرآن بود ولا ترکنوا الی‌الذین ظلموا فتمسکم‌النار «هرگز در برابر ستمکاران زانو نزنید که در آتش خشم خدا خواهید سوخت».

دکتر از وفا و صداقت و عاطفه و محبت در حد اعلی برخوردار بود. از سال ۵۰ تا ۵۶ که در زندان بودم هیچ‌گاه مرا و خانواده‌ام را فراموش نمی‌کرد همواره به همسر و فرزندانم محبت می‌کرد و امید می‌داد و آنان را به استقامت و پایداری و صبر و شکیبایی دعوت می‌نمود. گاهی آنان را با ماشین خودش تا در زندان می‌آورد و پیامهایی که من شایسته آن نبودم برایم می‌فرستاد.

خبر شهادتش را در زندان اوین در سال ۵۶ به‌طور باورنکردنی دریافت کردم. آه که بر من چه گذشت، اما همان‌گونه که شهادت فرزندانم را با شکیبایی پذیرا شدم شهادت دکتر را نیز پذیرا شدم و پیام خدا اناالله و انا الیه راجعون که مرگ و حیات و حرکت ما را به سوی ابدیت تفسیر می‌کند، همواره به من قدرت تحمل مصائب و مشکلات را داده و انشاءالله خواهد داد.

درباره شعاع تأثیر بیان رسا و قلم شیوای او در ایران و جهان اسلام و نیز در سهم عمده‌ای که در انقلاب اسلامی ایران داشته نیاز به توضیح نیست، همچنان که وسعت گسترش و تأثیر شعاع آفتاب را. و آینده، آینده‌ای نه چنان دور که غبار توهمات و تعصبات فرو نشیند این حقیقت بیش از پیش متجلی خواهد گردید.

نکته قابل ذکری که در پایان این مقاله باید برای نسل جوان که طالب و شیفته درک مفاهیم اصیل اسلامی هستند بیان کنم، این است که دکتر هر چه از قرآن و سنت و روایات و تاریخ اسلام بهره گرفت به برکت نقش فعالی بود که در جریان مبارزات ملت خود داشت والا به کنج انزوا خزیدن و از جامعه و آلام خلق برکنار بودن هرگز ما را به شناخت درست از مکتب اسلام و قرآن هدایت نخواهد کرد. روانش شاد باد که حیات جاودانه و واقعی خود را پس از شهادت آغاز کرد، حیاتی که ابعادش با مرور زمان گسترده‌تر خواهد شد.

و لاتحسبن‌الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون.

صدق‌الله‌العلی‌العظیم

۵۸/۲/۲۰

پوران

بزرگترین رنجها قادر نیست که سکوت و تحمل را از من بگیرد اما کوچکترین ناگواری هم تا آتشی در من به پا نکند از من دست‌بردار نیست. اجازه بده رنجهایی که چندین روز بود خفته بودند و باز امشب بی‌جهت در روحم بیدار شدند با این چند خطی که برای اولین‌بار به تو می‌نویسم بتوانم خاموش کنم.

جوانی من در شش سالی گذشت که محیط ما پر از خطر و خفقان و رنج و تیرگی بود و من همه نشاط و نیروی خویش را در راه تلاش علیه محیط قربانی کردم، تلاشی که جز اعصابی خسته و اندیشه‌ای مبهوت برای من سودی نداشت. اما این تلاش بیهوده را دنبال می‌کردم و آسایش و لذت را یک لحظه مجال ندادم که مرا از کوشش جنون‌آمیز خود بازدارد. راهی را می‌رفتم که پایان آن تنها دو چیز بود: مرگ و شهرت. رنج و خطر دو دوست همیشگی من بودند که از آغاز جوانی لحظه‌ای مرا ترک نگفتند و من هم به این دو سخت دل بسته بودم.

پارسال... تصمیم گرفتم تلاش بی‌ثمر خود را در راه گذشته‌ام همچنان

دیوانه‌وار بیشتر دنبال کنم... کارها کردم که در آینده فرصتهای شیرینی برای گفتنش دارم* تا آنکه به تهرانم بردند. از تهران که آزاد شدم دیگر یارانم همه از ترس مرا رها کردند، حتی از آن همه پنج نفر به همکاری با من حاضر نبودند... ناگهان پیشامدی کرد و سفر بیروت به من مژده داد که آینده پرماجرا و شورانگیزی خواهم داشت، نویدم داد که آنجا می‌توانم راهی را که اینجا آغاز کرده‌ام و کسی با من نیامد دنبال کنم و برای پیشرفت مکتب فکری خودم هر چه نیروی و استعداد دارم نثار کنم. در این سفر صدی نود نیستی و صدی ده پیروزی می‌خواندم...

این نامه در تاریخ اردیبهشت ۱۳۳۷ تحریر شده است.

* «یک روز برای ایجاد حریق و تخریب و میتینگ و اعتصاب و انتشار کتب و اعلامیه و تشکیلات زیرزمینی و سازمانهای مخفی نقشه کشیدن و یک روز دیگر در سیاهچال زندان شکنجه دیدن و اسیر سرنوشت نامعلوم بودن...» (این جملات نیز در متن نامه بالا آمده‌اند و به فعالیتهای برادر شهید در نهضت مقاومت ملی قبل از ۱۳۳۶ ـ تاریخ دستگیری‌اش ـ اشاره دارند. (ناشر).

تهران ۲۴ آبان ۱۳۵۱

احسانم!

اولین نامه مردانه‌ات را خواندم لابد می‌توانی فکر کنی که چه احساسی دارم؟ و لابد می‌توانی حدس بزنی که من سالهاست که چشم به راه توام که برسی! هم طبیعی است که پدری منتظر آمدن پسرش باشد و هم طبیعی است که وقتی پدر یک «تنها» است، بیشتر از هر پدری چشم به راه، چشم به راه پسر باشد و در نتیجه خبر رسیدن پسرش او را از شادی به اشک آورد.

احسان عزیزم، چند شب است که هی تصمیم می‌گیرم که جوابی مفصل برایت بنویسم و شلوغی کار فقط به من مجال آن را می‌توانست بدهد که برایت یک جواب رسمی تعارفی بنویسم و چنین نوشته‌ای را هم من نمی‌توانم بنویسم و هم تو بدان نیازی نداری. اما امشب، هرچند چنان مجالی هنوز نیست، چون سرم از بی‌خوابی و هیاهوی جمعیتی و جمعیتهایی که از صبح تا به حال، که سه و نیم بعد از نیمه شب است، تحمل کرده‌ام، درد می‌کند و اعصابم کوفته و حوصله‌ام سر رفته است، ولی به همان اندازه که مجال نیست حال هست، زیرا حسینیه ارشاد را ناگهان و به‌طور قاطع و سخت و تند تعطیل کردند و هرگونه کاری حتی بنایی مسجد را متوقف ساختند و پیداست که از نظر من کار پایان گرفته است و فصلی از کتاب عمرم تمام شده است، و اگر خدا بخواهد فصلی دیگر آغاز خواهد شد که امیدوارم، از این فصل ضعیفتر نباشد.

به هر حال کتاب زندگی‌ام ورق خورد، و خوشحالم که بر روی یک صفحه نایستاده بودم و در حال حرکت بوده‌ام که به اینجا رسیده است. زیرا دیده‌ام بسیاری را که شخصیتهای معتبر و برجسته و حتی دانشمند هستند و اهل کتاب و مطالعه معرفی شده‌اند ولی از اول تا آخر عمرشان کتاب زندگی را گشوده‌اند و بر روی یک صفحه خیره مانده‌اند و نمی‌دانم چه می‌کنند که

صفحه هرگز به آخر نمی‌رسد؟

احسانم! رنج بزرگ من این بود که هیچ‌گاه همسر خوبی برای همسر خوبم، و پدر خوبی برای بچه‌های خوبم نبوده‌ام، ولی کاغذ تو به من دلداری داد که اکنون تو می‌فهمی که چرا؟

کار برای مردم و کار در راه آگاهی و حرکت اجتماعی ـ به‌خصوص در جامعه‌ای یخ بسته و سنگ شده ـ اگر خالصانه و اثربخش باشد (نه امور خیریه‌ای در کنار زندگی و شغل و لذت و راحت و خود) نیاز به تحمل محرومیت و رنج و فداکاری دارد.

و بی‌شک اولین کسانی که در این کار شریکند، زن و فرزندند که زندگی و لذت و راحت و همه چیز آدم‌اند و همه کسانی که مسئولیت فکری و اجتماعی خود را فراموش کرده‌اند به خاطر آن بوده است که زندگی شخصی و خانوادگی‌شان را کعبه‌شان ساخته‌اند و بر گردش ـ شب و روز، همه عمر ـ در طواف‌اند. خودشان را، یعنی «خانه»شان را ـ که عبارت است از من و مامان و تو و سوسن و سارا و مونا! ـ محور گرفته‌اند و در پیرامونش، عمر را به چرخیدن، دور زدن می‌گذرانند، مثل «صفر»!

اکثریت همفکران من که تعهد اجتماعی احساس می‌کردند و جوانی را در مبارزه فکری و آزادیخواهی بودند و رسالتشان بیداری و رهایی خلق، تا ازدواج کردند ایستادند، تا پدر شدند به رکوع رفتند، بچه‌هاشان دوتا که شد به سجود افتادند، و سه‌تا که شد به سقوط پامال ذلت و حرص و خودپرستی و پول جمع کردن، و کم‌کم هوای مردم‌خواهی و افکار حق‌پرستی از دلشان رفت و از سرشان پرید و افتادند توی بانک و سهم و رتبه و شغل و باند و رشوه و کلاه و خانه و ماشین و دم و دستگاه و لذت و تفریح و... عوض شدند. به‌طوری که بعد از چهار پنج سال که می‌بینمش، می‌بینم که غیر از قیافه آشنا و خاطره مشترک، هیچ پیوندی و اشتراکی با هم نداریم، شبها تا سحر با هم

حرفها داشتیم و درد دلها و آرزوها و اندیشه‌ها... و حال احوالپرسی که تمام می‌شود می‌مانیم که چه بگوییم؟ راجع به سردی و گرمی هوا صحبت می‌کنیم!

ــ امروز هوا خیلی خوب شده! ــ بله. ولی چند روز پیش خیلی بد شده بود. بله، چند روز بعد فکر نمی‌کنی دوباره خیلی سرد شود؟ بله، باز ممکن است بعداً دوباره گرم شود!

اگر کسی بخواهد برای خدا یا خلق ــ که راه هر دو یکی است، برای خدا یعنی برای خلق ــ به هر حال اگر کسی بخواهد برای خدا یعنی برای خلق خود را فدا کند، یعنی برای نان گرسنه، از نان خویش چشم بپوشد؛ برای آزادی مردم، اسارت خویش را بپذیرد؛ برای برخورداری محرومان، محرومیت خویش را تحمل کند و برای راحت خلق، رنج خویش را استقبال کند... در این راه زن و فرزند وی‌اند که فدا می‌شوند. در اولین قدم پوران است که بار سنگین و شکننده سرنوشتی را که مسئولیت بر دوش من می‌گذارد، به دوش می‌کشد و احسان است که از پدر، تصوری که دارد، مردی است همفکر و همدرد که با آثارش آشناست و با خودش نیز آشنایی و دوستی دارد و... همین! چنان که تو نیز فردا که بخواهی این راه را از آنجا که من ماندم، ادامه دهی، دیگر برایم فرزندی نخواهی بود، همفکر و همدردی خواهی بود که با آثارت آشنایم و نوشته‌هایت، سخنرانیهایت و فعالیتهایت را مطالعه خواهم کرد و تأیید یا انتقاد، و به هر حال خوشحال و امیدوار و سرفراز و همگامی که با خودش آشنایی و دوستی قدیمی دارم! نه پسری که عصای پیری باباعلی باشد و همدم و یار و مددکار و تکیه‌گاه و... از این حرفهای خاص یک بابای عزیزی، در برابر یک فرزند اهل و به دردخور! مثالش؟ من و بابابزرگ!

امشب به‌خصوص الان که ساعت چهار بعد از نیمه‌شب است و پس از یک دوره فعالیت پرشور فکری و جمعی، و یک ماه تمام، شب و روز هیاهو و

تهمت و توطئه و تحریک منبرها و کتابها و اعلامیه‌ها برای زمینه‌سازی و آمادگی ذهنی جامعه و بدبینی توده عامی مذهبی، حسینیه بسته شد و من خاموش، بیشتر از همیشه، و شدیدتر از هر شب و هر ساعت، به تو می‌اندیشم و به نامه‌ات، و پس از اینکه از رفقا پس گرفتم، چندباره خواندم و خواندم تا طعم تازه و میوه نوبر این نهال را که از ریشه این درخت رو به پیری و خزان، روئیده و بالیده و به برگ و بار نشسته و همچون برخی درختهای گلابی که هنوز درست قد نکشیده و درخت نشده، میوه می‌دهد، به چشم، مزمزه کنم، کیف کنم و مطمئن شوم که این عطر و طعم و رنگ، عطر و طعم و رنگ میوه همین نودرخت است؟ اشتباه نمی‌کنم؟ ذائقه‌ام، شامه‌ام و چشمهایم درست حس می‌کنند؟ چون نهال خود من است، میوه باغ خود من است، خودخواهی در نگاه من و شامه من و ذائقه من جلوه‌اش را بیشتر از آنچه هست نکرده است؟ باید مطمئن شوم، من حق ندارم گول این احساسات شخصی و قضاوتهای عاطفی را بخورم در اینجا من یک قاضی بیگانه و مستقل و منطقی باید باشم و هرگز خود را نخواهم بخشید اگر پدر بودن، مرا از روشنفکر بودن و منصف بودن معاف کند!

این است که چون از خودم خاطرجمع نبودم، چون دوست داشتن وقتی شدید می‌شود، ناخودآگاه، در عقل هم اثر می‌گذارد و حتی در چشم و گوش و لامسه و ذائقه، نامه را دادم به چندتا از روشنفکران بیگانه تا ارزیابی کنند و مرا در قضاوتم مطمئن سازند و دیدم آنها هم مرا تأیید کردند و مطمئن ساختند که دچار بازی عاطفه شخصی نشده‌ام و چقدر خوشحال شدم که در اینجا هم، عشق به زن و فرزند، پرده‌ای بر بینش و احساس و اندیشه و ارزیابی و انتخابم نکشیده است.

البته این هست که دروغ خواهد بود، و دروغی عوام‌فریبانه، اگر بگویم که من بچه خودم را درست به همان چشم می‌نگرم که تمام بچه‌های این

مملکت را، هرچند حاضر باشم که به خاطر سرنوشت بچه‌های این مملکت، بچه خودم را از سرنوشتی پیش‌ساخته و راحت و برخوردار محروم سازم.

البته اگر پای قضاوت به میان آمد و حق دادن، من میان تو و یک بچه دیگر ــ بچه هر کس دیگر ــ ممکن نیست کمترین فرقی بگذارم و اگر حق از او باشد به تو بدهم و یا اگر حقی نداشته باشی برایت قائل شوم، ولی این هست که با تمام دل و جان و شوقم آرزو می‌کنم و می‌خواهم که تو باشی آنکه این حق را داراست. اگر معلم انشاء کلاس باشم، ممکن نیست یک نمره به انشاء تو بیافزایم و اگر بهترین نوشته از رقیب تو باشد، به او بهترین نمره را ندهم، اما این هست که نمی‌توانم این خواست را نداشته باشم که بهترین نویسنده پسر من باشد. و این است که این نامه اگر از احسان هر پدری به دستم می‌رسید آفرین می‌گفتم. اما وقتی می‌بینم که از احسان من است از شوق داغ می‌شوم و از عشق تا سحر بیدار می‌مانم و از امید در برابر همه این سختیها و ضربه‌ها و نومیدیها و... تسلیت می‌یابم و بیشترین مایه تسلی‌ام اینکه احساس می‌کنم، اکنون به خوبی احساس می‌کنی که چرا من نتوانسته‌ام برای تو پدر خوبی باشم. من در این یک سال و چند ماه به راستی زندگی نکرده‌ام، می‌دانی که چقدر در کار غذا و لباس و اداره زندگی عاجزم، در عین حال، برای اینکه آشپز شخصی و خدمتکار شخصی و لباسشور شخصی نداشته باشم و به زندگی راحت ــ که مرداب روح است ــ عادت نکنم، در همان خانه‌ای که دیده بودی، تنها زندگی می‌کنم و خودم رخت می‌شورم و خودم جارو می‌کنم و ظرف می‌شورم و غذا تهیه می‌کنم (چون می‌خواستم بگویم: می‌پزم، دیدم ادعای بی‌جایی است!) و خودم حتی از بیرون نفت می‌خرم... شبها تا صبح ساعت هشت و نه و ده تنها بسر می‌برم و تنها با کتاب و کاغذ و قلم و اندیشه‌ها و آرزوها و رنجها و هراسها و خیانتها و نامردیها و دشمنیها و توطئه‌ها و زشتیهایی که آماج همه‌اش شده‌ام... و روزها تا شب درگیر با

دشمن و دوست و غرقه در کار و کار و کار و به هر حال، زندگی‌ای که سراپایش شده است عشق به همین راهی که آغاز شده است و بدون آنکه ساعتی در زندگی کردن، شوق، آینده‌بینی، خانه و اداره و دید و بازدید و تفریح و گردش و استراحتی بگذرد. ممکن است بعضی دلسوزی کنند یا نصیحت که اینجور کار طبیعی نیست و عاقلانه هم نیست، یکی اینکه مسئولیت اجتماعی، مسئولیتی است در ردیف دیگر مسئولیتهای زندگی، آدم باید زندگی کند، به زن و بچه‌اش برسد، کار اداریش را داشته باشد و به فکر تأمین آینده خانواده‌اش باشد و ساعات اضافی را هم به امور اجتماعی بپردازد. راست است، این طرز کار یک طرز کار طبیعی است، اما برای وضعی که وضع طبیعی باشد. مثلاً اگر من یک روشنفکر فرانسوی بودم چنین می‌کردم. می‌گویند: این اندازه کار طبیعی نیست و معقول نیست و به زودی از پا درت می‌آورد و نمی‌توانی تا آخر عمر به کار ادامه دهی، اینجور کار سه چهار پنج سال بیشتر دوام نمی‌آورد. راست است، اما زمان زمانی نیست که بتوان مطمئن بود که تا آخر عمر همیشه فرصت کار به تو می‌دهند. چندین عامل تصادفی با هم جور شده و فضایی را پدید آورده و فرصتی گذرنده پیش آورده و مثل کسی هستیم که شب تاریک در بیابان گم شده و در سنگلاخی گرفتار است و ناگهان برقی جستن می‌کند، در این فرصت که یک چشم بهم زدن است، خیلی احمقانه است که کسی با همان خاطرجمعی و آرامی و عاقلانه! قدم بردارد و به دنبال راه بگردد و خود را به جایی برساند که انگار چراغی فرا راه خود دارد و یا خیال کند که خورشید در افق می‌درخشد. این است که امروز همه دوستان همفکری که کم و بیش انتقاد می‌کردند فهمیده‌اند که من چرا اولاً در هر سخنرانی با شتابزدگی می‌کوشیدم تا فشرده و سریع همه چیز را بگویم و به جای اینکه یک موضوع خاص را از اول تا آخر بگیرم و بپرورانم و با شعر و نثر و نقل‌قول و تفسیر و توجیه و تعبیرهای زیاد بازش کنم

چندین مسئله را طرح کنم و خیلی حقایق عمیق را با یک اشاره سریع رد شوم و امروز قانع شده‌ام که من حق داشته‌ام که بدون رعایت وقت مردم و کارشان و قرار و مدارهاشان گاه تا چهار ساعت پشت سر هم یک درس یا سخنرانیم طول می‌کشیده است و برنامه تنظیم شده طبیعی و معقول نبوده است! گذشته از این کار، کار من یک کار سنتی، عادی، تنظیم شده، سابقه‌دار و معمول نیست. معلمی نیستم که مثلاً در دانشکده، جامعه‌شناسی درس بدهم یا در مدرسه علمیه فقه؛ نویسنده‌ای نیستم که مثلاً در مجلات مقاله بنویسم و یا در ضمن کار، کتاب؛ گوینده‌ای نیستم که در محیطهای علمی، گاه کنفرانسهای تحقیقاتی بدهم و یا در فصلهای مذهبی چند شب منبر بروم، در ضمن به کارهای خودم هم برسم، به تفریح و دید و بازدید و دوست و رفیق و شغل و پول و زندگی و فردا...

صحبت از جامعه‌ای است که نیمی از آن خوابیده‌اند و افسون شده‌اند و نیمی دیگر که بیدار شده‌اند در حال فرارند. ما می‌خواهیم این خوابیده‌های افسون شده را بیدار کنیم واداریم که «بمانند» این کار ساده‌ای نیست، به‌خصوص وقتی که این را هم در نظر بگیریم که ما خیلی نیستیم. همان عده کمی هم که هستیم خیلی بینا و آگاه و تجربه‌دار و باهوش و لایق نیستیم و همان عده کمتری هم که هستیم بی‌غرض شخصی نیستیم و همان عده کمتری که می‌مانیم باز همه‌مان با شهامت و قاطعیت و بی‌محافظه‌کاری و مصلحت‌بازی نیستیم و همین چند نفری هم که هم آگاهند و هم دانا و هم باهوش و هم لایق و هم تجربه‌دار و هم بی‌باک و هم پاک و هم عاشق راه و خودباخته هدف و چنانکه برای چنین کاری لازم است، «مردانی علی‌وار» یعنی: روحهایی چندبعدی، خوش‌نگر، دانشمند، دلیر، مبارز، نترس، زرنگ، بی‌اعتنا به این و آن و مصلحت و آبرو و موقعیت، پارسا و تحقیرکننده پول و پست و پارتی، نویسنده، سخنور، سیاستمدار، جامعه‌شناس، زمان‌شناس،

اسلام‌فهم، مردم‌فهم، سرکش، متواضع، صمیمی، محبوب، آشنا با تمدن و فرهنگ جدید و قدیم، ماجراهای استعمار و استثمار و استحمار کهنه و نو و سیر تاریخ و قوانین حرکت جامعه... که اینجور کسان که می‌توانند کاری «علی‌وار» هم بکنند، در این محیط «معاویه‌وار» بی‌شک اگر باشند چندتایی بیشتر نیستند، آن هم تا درجه محدودی و همینها هستند که هم باید خفته‌ها را بیدار کنند و هم رفته‌ها را برگردانند و این مسئولیتی سخت سنگین است و تعداد آنها هم که این مسئولیت را می‌توانند انجام دهند، این اندازه کم، در عین حال، صد زنجیر برپا دارند و صد دستبند بر دست و صد ریسمان بر گردن و صد شمشیر بر سر و صد مانع پیش پا و صد توطئه پشت سر و هر لحظه خطری و حادثه‌ای در انتظار... اینها اگر می‌خواهند کاری کنند باید عاشقانه کار کنند، نه عاقلانه! و راههای رفته کوفته و معروف و معمول رفتن، کاری است راسته و طبیعی و عادی و می‌توان در آداب و ترتیبات سفر صحبت کرد. اما کسی یا کسانی می‌خواهند، از میانه کوه و کویر و مرداب و صدها مانع کاخ و مسجد و دیر و آثار تاریخی، بزنند و ببرند و راهی تازه باز کنند که هیچ کس با آن آشنا نیست و هیچ کس کمکشان نمی‌کند و حتی نسبت به آنها بدبین هم هستند و حتی صدها دست و دستگاه از کارشان مانع می‌شوند و تهدیدشان می‌کنند و از پشت بر آنها خنجر می‌کشند و ضعیفشان می‌کند و ناامیدشان می‌کنند و... با همه این اوضاع، آنها همچنان مصمم و خستگی‌نشناس و امیدوار به کندن و ساختن و صاف و هموار کردن ادامه می‌دهند. راه که باز شد، راه تازه شناخته شد، دیگر راه است و روندگانش بسیار، راههای معمول و شلوغ فعلی متروک و فراموش شده، اما اول کار باید از خیلی چیزها گذشت و خیلی چیزها را هم تحمل کرد و چنین کاری را با کار آن عده که با کت و شلوار اتو کشیده و پاپیون سیخ و زلف بریانتین زده و کفش واکس خورده و دستکش سفید و پیپ گوشه لب، قدم‌زنان طول خیابان چمنکاری شده

باصفای شلوغ و روشن از نئون وسط شهر را گز می‌کنند و آرام و معقول و با نزاکت راه می‌روند و گپ می‌زنند و سر ساعت هم به منزل برمی‌گردند نمی‌توان مقایسه کرد. این کاری است پیغمبروار، از جانب کسانی که پیغمبر نیستند! هر چند به ظاهر آنها هم حرف می‌زنند. یعنی فقط می‌نویسند و می‌گویند و اینها هم فقط حرف می‌زنند، اما نباید مثل نیمه‌روشنفکرانی که از کلمات فقط صدای حروفش را می‌شنوند و سپس حوصله‌شان سر می‌رود و فریاد می‌زنند حرف بس است باید عمل کرد! متوجه نبود که حرف داریم و حرف، حرفی داریم که حرف است و حرف هم می‌ماند؛ حرف داریم که علم می‌زایاند و حرکت می‌آفریند و بیداری می‌دهد و رسواگری می‌کند، و حرفی دارم که خود زدنش عمل است، و نیز حرفی داریم که عمل وسیله‌ای است برای زدن آن! یعنی حرف، هدف عمل است و عمل مقدمه و وسیله حرف!

پیغمبر که می‌جنگد برای آن است که مانع جهل و دیوار جدایی را بردارد تا پیامش را به گوش مردمی برساند که بین او و اینها، قلدران و اشراف و حکام و سلاطین و برده‌داران و روحانیان و بت‌پرستان و نظامیان ایران و روم مانع شده‌اند و جدایی انداخته‌اند، با شمشیر این پرده‌ها را کنار می‌زند تا حرفش را به توده مردم آزاد شده بزند.

وانگهی عمل یک نویسنده، عمل یک سخنران، عمل یک معلم، عمل یک مترجم، عمل یک ایدئولوگ و رهبر فکری، عمل یک مورخ، عمل یک روشنفکر، حرف زدن است. حقیقت را با گلوله کلمات آتشین بر سپاه سیاه دشمن شلیک کردن، خفته‌ها را بیدار کردن، چادر سیاه شب جهل را پاره کردن و به آتش کشیدن و با شعله اندیشه، شب را آتش زدن و زمستان را گرم کردن و در یک کلمه، «پیام» را به گوش خلق رساندن. مگر پیامبران که تاریخها را دگرگون کرده‌اند و زمانها را خلق و تمدنها را بنیاد، جز پیام را ابلاغ کرده‌اند؟ روشنفکر پیامبر زمان خویش و جامعه خویش است. اگر با همه عشق و

اخلاص و استقامت و بی‌باکی و هوشیاری و فداکاری و شایستگی و قدرت و هنرمندی خویش، علی‌رغم قدرتهای ضد انسان و دشمن مردم، دستهای ابلیس و دستگاههای شرک و کفر و نفاق و بت‌پرستی، بتواند «پیام» را به مردم خویش ابلاغ کند، رسالت خویش را «عمل» کرده است و اگر درست حرفش را بزند و حرف درست را بزند، دیگر حرف نزده است. عمل کرده است چون «عمل روشنفکر» «حرف زدن» است، البته حرف داریم تا حرف. حرفی که حرف می‌ماند و حرفی که کلمه‌اش گلوله است و «مرکبش از خون شهید برتر است»! و تو پسرم، اگر نمی‌خواهی به دست هیچ دیکتاتوری گرفتار شوی فقط یک کار بکن:

بخوان و بخوان و بخوان!!

قربانت باباعلی

پنجشنبه هفتم مرداد ۱۳۵۴

احسان

دیشب را بی تو گذراندم. رنج نبردم اما شب بود. تو نبودی و برای من که این همه با شب آشنایم تازگی داشت.

از دیروز ساعت ۹ صبح، تنها شدم و اینک سی ساعت است که تنها هستم، بر من گران نیامد، اما برای من که پانصد و پنجاه شب را تنهای تنها زیسته‌ام، عمر را «همچون کرگدن تنها سفر می‌کنم» و تنهایی فلسفه من است و جدایی مذهبم و بی‌کسی جهان‌بینی‌ام، این «سی ساعت تنهایی» برایم معنی تازه‌ای داشت و تجربه بی‌سابقه‌ای بود.

در این باره، از خود سخن گفتن دیگر بس است، آدم را به رمانتیسم می‌کشاند و من از آدمهای احساساتی و رقیق و نازکدل خوشم نمی‌آید و گرچه ممکن است خودم ذاتاً چنین باشم، اما همیشه در تلاش بوده‌ام که این شقشقه‌ها را در خود فرو خورم و به رو نیاورم و ادای ژنرال وستینگهاوس را درآورم و با ریاکاری هنرمندانه و دشواری، جهان را به قول بیکن، با دو نگاه خشک علمی ببینم و در زندگی و رفتار و رابطه‌ها، به عقل منطقی و استدلال حسابگر و خردمندی ریاضی و بینش علمی و مکانیکی تظاهری دروغین کنم و در این باره نیز بر همین سنتم و حتی شدیدتر و مصممتر و ماهرانه‌تر و متظاهرترا!

و اما از تو سخن گفتن هیچ‌گاه برایم بس نیست و می‌دانی که هرگز چنین سرنوشتی را برای تو دوست نمی‌داشتم، نه‌تنها برای تو، که برای هیچ یک از بچه‌های همسن و سال تو در این مملکت، که هم به خاطر معلم بودن که در خون من است و هم مسئول بودن که وجود من و زندگی من، نسبت به آنها هم احساس مشابه دارم، هرچند درباره تو شدیدتر، و این البته یک ضعف غریزی بشری است و کتمان آن، یک ریاکاری سیاستمدارانه است و اعتراف

به ضعف؛ البته بهتر از دروغ است.

نهالی را که هنوز قوام نگرفته و ریشه نبسته و شاخ و برگش به کمال نرسیده است، از خاک خویش درآوردن و به ینگه دنیا بردن و در خاک بیگانه و آب و هوای بیگانه سرزمینی اجنبی غرس کردن کاری است که هیچ دهقانی که از کار درخت آگاه است و به سرنوشت درخت دلبسته، نمی‌کند مگر آنکه بیم آفت در کار باشد یا خطر سیل و حریق و طوفان و یا تهدید دشمنی که با اره و تبر و تیشه می‌رسد و درختها را می‌شکند و نهالها را از ریشه برمی‌کند و چون هیزمی خشک به تنور می‌افکند و برای خویش با آتش آن نان می‌پزد و یا در بخاریش می‌سوزاند و خانه‌اش را گرم می‌کند و یا نه آن است و نه این، بلکه با خرمی و جنگل کینه دارد از درخت که آیت حیات است و نشانه سرسبزی و زیبایی و دعوت باران و ابر و آشیان پرنده و پناه شیر می‌هراسد و درختان را ریشه‌کن می‌کند و نهالها را می‌خشکاند و بذرها را در مرداب خاک می‌پوشاند تا آبادی این سرزمین را کویر کند، برهوتی مرگبار و خاموش که از آسمان آتش می‌بارد و جز خار نمی‌روید و هر گیاهی از سر زدن می‌هراسد و پهن‌دشت هولناک بی‌امیدی است که جز خزندگان ــ که هرگز سری برنمی‌آورند و بر پای خویش نمی‌ایستند ــ جانداری زندگی ندارد و اگر جولان حیات و حرکتی است از آن ماران است و گرگان آدمیخوار و حشراتی پست و منفور چون مارمولک و مار و مگس و رطیل و عقرب جراره و ساس و سوسک و خرمگس و سگ‌مگس و شپش و موش و اگر آهویی است آواره و بی‌پناه و هراسان و سرگردان است و اگر درختی گز و تاغ است، تنها و مغرور و صبور و تشنه و سرنوشتش، ناکام و بی‌برگ و بار، هیزم تنور ارباب شدن! البته این دهقان باید چنین کند، اما تن دادن به چنین کاری برایش نوعی جان کندن عاقلانه است!

اما دور ماندن و ندیدن و غربت و تنهایی... مسائلی شخصی است و

عاطفی و زاده عادت و تربیت و احساسات فردی و آنچه اساسی است و اضطراب‌آور بیگانگی است.

انسان درختی است که از خاک فرهنگ خویش تغذیه می‌کند و با تاریخ خویش رشد می‌نماید و وارث تمامی دستاوردهای گذشته ملت خویش در توالی قرون و توارث نسلهاست و طبیعی است که خویشاوندی راستین انسانی اشتراک یا قرابت میان دو انسان در این خون است، خونی که در رگ جان آدمی جاری است و حیات انسانی بدان است و دل انسان با آن می‌تپد و روح این است.

و آیا این دلهره من که گاه به وحشت می‌کشد، ریشه‌دار و جدی نیست که می‌بینم آن نهالی را که به جان پرورده‌ام و به جان دادمش آب، از خاکی که با خون ابوذر و حسین گل شده و شط شیرین و پرشوکت ابراهیم و بودا و مزدک در مسیر چند هزار ساله شرق از کنارش می‌گذرد و آفتاب‌گدازان عشق بر سرش می‌تابد، کندیم و بردیم تا در خاکی که از کود شیمیایی ساخته‌اند و با خون سرخ‌پوستان آغشته‌اند غرسش کنند، در زیر سقفی از پولاد و لای دیوارهایی از آسمانخراش و باغی که نه از رویش که از یورش آباد است؟

نه، امیدم به جنس این نهال، که از بذر این مزرعه ما است و به آگاهیش بر اینکه فاجعه بیگانگی در کمین است و علقه‌اش به مردم این کویر، دلهره‌ام را تسکین می‌بخشد.

خداحافظت، باباعلی

احسانم

بر تو سلام و رحمت خدا و برکاتش![1]

بودن تو در امریکا یک آزمایش خطیر و حساس است، گذشته از بسیاری مسائل عاطفی، فردی، خصوصی و خانوادگی، رفتن تو نوعی «خطر کردن» بود و برای من، گذشته از پدر بودن ــ که تنها در رابطه میان دو فرد معنی دارد ــ پاسخی عملی و تحقیقی تجربی است که «انسان تا کجا قالب ریخته و دستکاری شدهٔ جبری و جهلی محیط است و تا کجا خویشتن‌ساز آزاد و خودآگاه»؟

پاسخهای دوگانه‌ای که به این مسئله می‌دهند نمونه‌ای از عادت مطلق‌گرایی و یکسونگری‌یی است که غالب ایدئولوژیها و تمامی روشنفکران مکتبی و نیز مؤمنان مذهبی بدان گرفتارند، و اتکاء یک جانبه و اعتقاد متعصبانه یک جهته و توجیه و تعلیل همه پدیده‌های پیچیده و مرکب تاریخی و اجتماعی در جهت تأویل به عامل یا علت واحد، شاخصه مشترک همه این

---

۱. محتوای سلام در ایدئولوژی ما هم قابل تأمل بسیار است، با توجه به نقش سلام در «روابط انسانی» که خوبترین ارزشهایی را حکایت می‌کند که انسانهای یک جامعه برای یکدیگر آرزو می‌کنند و نیز هماهنگی و پیوندی که با جهان‌بینی، انسان‌شناسی، ایدئولوژی و فلسفه و غایت زندگی و نظام ارزشها در یک جامعه دارد و نیز تفاوت میان سلامهای ایدئولوژیک ویژه یک جامعه فکری و اعتقادی و در رابطه میان انسانهای متعهد و آرمانی و سلامهای اتیکتی ویژه یک جامعه مدرن و متمدن، اما حاکی از خواستهای حقیر و فردی و مبتذل و یا اساساً بی‌معنی: گود مرنینگ، گود افترنون، گود نایت... (وسعت جهان‌بینی را ببین! کوچکتر از روز مرگی!)، خنکتر از همه: هلو! صبحکم‌الله بالخیر، مساکم‌الله بالخیر هم ما داریم اما عربی است نه اسلامی. وانگهی، کلمه خیر بار معنی سنگینتر و ارزشمندتری از good یا bon به معنی خوب و خوش دارد و گذشته از آن به خدا نسبت داده است تا تعالی را [برساند].

ملل و نحل متفاوت و حتی متضاد است و این شیوه نگرش شاید از منطق علمی ویژه «علوم طبیعی» و «ریاضی» آمده باشد که از طبیعت بی‌جان و علیت مادی حاکم بر روابط میان پدیده‌های فیزیکی و عوامل ساده زیستی گرفته شده است، در حالی که این جهان از «عنصر» ترکیب یافته و آن جهان ــ جهان تاریخ و جامعه ــ از «انسان» که جز آنکه بسیار پیچیده و اسرارآمیز است، خود نیز، بیش و کم و به گونه‌ای بسیار شگفتی‌آور و گاه غیرمنتظره، حلقه‌ای است که در تسلسل جبری علیت مادی، نقشی علت‌گونه دارد و انگار «فاعل مایشاء» است و عملی خداگونه از خود نشان می‌دهد و غفلت از این ویژگیهای بنیادی که جهان انسان را در افقی ماوراء جهان عنصری قرار می‌دهد، موجب آن شده است که تاریخ و جامعه‌شناسی را با همان چشم ببینند و با همان شیوه تفسیر و تعلیل کنند که سیر تحولات زمین‌شناسی را و زیست‌شناسی جانوری را! و شاید هم این گرایش عام تجلی فکر و فطرت نوعی انسان به «توحید» باشد که همواره در ورای «کثرت پیدا»، «وحدت پنهان» را می‌جوید و در پس «نمودها[1]»، «بود[2]» را و کشش فطری‌اش به این سو است که در تعقیب «سلسله علتهای بی‌شمار» به یک «اول» برسد و «علت‌العلل» را بیابد که به تعبیر فلاسفه خود ما نه می‌تواند «دور» را بپذیرد و نه «تسلسل» را، چه، عقل نمی‌تواند محال نداند که «انجام» «آغاز» باشد و یا علت و معلولهای پیوسته را که متوالیاً تعقیب می‌کنیم، نامتناهی تصور نماییم و آن را زنجیری بشماریم که «آغاز» ندارد و عجبا که انسان در تصور هستی، نه آن را می‌تواند محدود و متناهی تصور کند و نه نامحدود و نامتناهی ــ که اساساً در تصور نمی‌گنجد و به فهمیدن نمی‌آید و این یکی از آن جاهایی است که ماتریالیسم به سختی دستخوش سقوط

---

1. Phenomens
2. nomen

می‌شود و جهان ماتریالیستی: هنگامی که می‌کوشیم تا «هستی مطلق»، «کل وجود» و «همه عالم» را فهم کنیم، پریشان و متشتت می‌گردد و سخت نارسا و ناسازگار می‌نماید، آنچنان که در لحظه‌ای که ما در پی آنیم تا تمامی «ابعاد» و «اسرار» وجودی مولوی را در نظر مجسم کنیم، کسی شاهین ترازویی را نشان دهد که مولوی را می‌کشد که: وزنش این است، و نیز صدف خالی قبایش را: که حجمش آن! و یا در حالی که از مثنوی یا دیوان شمس وی سخن می‌گوییم، و به تأمل در اعماق و اسرار و به تماشای افقهای اندیشه و اقیانوسهای معارف و جنات زیبایی و هنر و ملکوت معانی و معراجهای روحانی و اسرارهای عرفانی و شق‌القمرها که در معجزنمایی عشق و نبوغ و فضیلت می‌کند و طغیانها و طوفانها و قیامتها و محشرها، که در دنیای دل و آخرت درون برپا می‌سازد، نشسته‌ایم و مبهوت این همه عظمت شده‌ایم و لبریز شور و شوق از این همه جلالت قدر آدمی و کبریایی خدایی که در دل هر لفظش و جان هر آهنگش آفریده و تافته از آن آتشهای اهورایی که در کانون هر بینشی برافروخته و بر هر مجمر سینه‌ای ریخته... یک آقایی پیش روی ما، با قیافه‌ای مطمئن و ژستی موفق و لحنی حکیمانه و سبکی خیلی خیلی عینی و علمی و رآلیستی! یک جلد کتاب دیوان شمس تبریزی به تصحیح علامه بدیع‌الزمان فروزانفر و چاپ نفیس بنگاه نشر کتاب را دستمالی کند و به‌عنوان مصداق واقعی و حقیقت غیرایده‌آلیستی و واقعیت غیرذهنی آن، هی نشانمان دهد که این جلدش و این حجمش و این قطعش و این جنس کاغذش و نوع چاپش و شماره حروفش و تعداد صفحاتش و مقدار ابیاتش و شصت هزار بیتش و ششصد و یکهزار و سی و نه کلمه‌اش و سه میلیون و دویست و هشت هزار حرفش و... دیگر چه می‌خواهی؟ دیگر هیچ نیست، بقیه همه پندارهای ایده‌آلیستی است و ذهنیت‌گراییهای متافیزیکی و موهومات غیرعلمی و غیرعینی! خوب! راست هم می‌گوید، اما راستی که همه‌اش دروغ است،

دروغ نیست، واقعیت است، واقعیتی که جفنگ است، اساساً یارو خیلی پرت است، تو باغ نیست!

من هم از باغ رفتم بیرون. سخن از این بود که یا به کشش فطرت توحیدی آدمی و یا به این علت که علم در طول تاریخ فرهنگ و تمدن بشری همه علوم طبیعی و ریاضی بوده است و لاجرم، تنها منطق و بینش و شیوه تحقیق علمی که در ذهن متفکران رشد کرده و بر تعقل و فهم ما مسلط شده است، همان بوده است که با علوم طبیعی و ریاضی سازگار است و اکنون که به تازگی به‌عنوان علم (نه اخلاق و فلسفه و نقل و دین) پا به جهان انسان گذاشته‌ایم و رشته‌های نوجوان و تازه‌کار انسان‌شناسی و تاریخ‌شناسی و جامعه‌شناسی و فرهنگ‌شناسی و هنر و زیبایی‌شناسی و دین‌شناسی را آغاز کرده‌ایم، با همان نگاه و همان شیوه و همان وسایل و شرایط معمول و مناسب در علوم طبیعی به بررسی و تفسیر و توجیه و تعلیل می‌پردازیم. به هر حال، در تعلیل و تفسیر مسائل انسانی هم به یکسونگری گرایش داریم و جستجوی عامل واحد و علت اولی. و در نتیجه، پاسخ ما به این بزرگترین مسئله انسانی، برحسب وابستگی مکتبی و فلسفی‌مان یکسویه است و مطلق که: «انسان همان است و همان‌گونه که خدایش آفریده؟ یا نژادش؟ یا طبیعتش؟ یا تاریخش؟ یا محیط اجتماعی‌اش؟ یا طبقه اقتصادی‌اش؟ و یا... خودش! و خلاصه انسان محیطش را می‌سازد یا محیط انسانش را؟

اما به راستی کدامیک از این عوامل را می‌توان یکسره نفی کرد؟ اگر این قضاوت شگفتی می‌آورد و حتی در برخی روشنفکران خوشرو و خاطرجمع ــ که در طول عمرشان هیچ‌گاه تردید را به خود راه نداده‌اند و در هیچ‌یک از جزوه‌هاشان شکی روا نداشته‌اند ــ خنده! تقصیر من نیست چه من، نه به دلیل خوش‌باوری، بلکه به ضرورت حق‌شناسی و الزام واقعیت، همه این نظریه‌های متفاوت و صاحبنظران متخاصم را بر حق می‌یابم، دقیقاً به همان

دلیل و درست به همان اندازه که همگی بر باطل‌اند.

همه این عوامل: نژاد و وراثت، اقلیم جغرافیایی و طبیعی، جبر تاریخی و موجبیت عامل تاریخ، محیط اجتماعی، موضع طبقاتی، شکل و شیوه و ابزار کار، عامل فرهنگی و نظام تعلیم و تربیت حاکم و رایج و نیز عامل خودآگاهی و اراده انسانی!

منتهی باید این شرایط و خصایص را در بررسی و تحقیق مسئله که از تمامی جوانب و با برگشت تمام علل و عوامل صورت می‌گیرد به دقت ارزیابی کرد، یافت و ملاک قرار داد:

۱ ـ سهم هر یک از این عوامل در تکوین انسان، برحسب اینکه انسان را به‌عنوان نوع، ملت یا جامعه و یا فرد تلقی کنیم متفاوت است.

۲ ـ ضعف و قوت یا تقدم و تأخر سهم و نقش هر کدام، در سیر تحول و تکامل تاریخی انسان، برحسب آنکه در چه مرحله‌ای از رشد تاریخی قرار داشته باشد و یا چه تیپ جامعه‌ای و چه شکل نظام سیاسی، فرهنگی و اقتصادی‌ای را دارا باشد فرق می‌کند. مثلاً عامل جغرافیایی و اقلیمی به همان اندازه که در یک نظام صنعتی و مرحله پیشرفته اجتماعی فرعی محسوب می‌شود و شکل تولید اقتصادی و ابزار کار عامل قویتر است، در مرحله ابتدایی و نظام قبایلی عامل زیربنایی به‌شمار می‌آید و شکل تولید اقتصادی و ابزار کار روبناست، چه، انتخاب شیوه تولید صید یا شکار، دامداری و کشاورزی ابتدایی معلول شرایط اصلی و علل و عوامل جبری و حاکم است که مجموعاً خصوصیات جغرافیایی یا شرایط اقلیمی نام دارند. کوهستانی، دشتی، صحرا و کویر، جنگلی و رودخانه‌ای، ساحل دریا، جزیره و مجمع‌الجزایر... و در فرد، عوامل بسیار دیگری چون عوامل ارثی، محیط خانوادگی، محیط کوچک (مجموعه‌ای از رفقا و اقوام و معاشران و جو شغلی و تفریحی و ارتباطی در برابر محیط بزرگ: ده، شهر، جامعه، منطقه، ملت،

عصر...)، حوادث و عوامل و انگیزه‌ها و رابطه‌ها و تصادفها و شرایط خاص یا استثنایی و گاه منفرد مثل یک پیشامد غیرمترقبه، غیرمعمول و نیز وضع هوشی، جسمی، سنی، سرمایه فرهنگی، میزان خودآگاهی، قدرت اراده، استقلال، رشد آگاهی، تمایلات و تیپ و سنخ (کاراکتر).

با توجه به تمامی این مسائل که می‌بینی تاکجا پیچیده و غامض و مرکب است، تو خود می‌توانی دورنمایی از وسعت و عظمت و سنگینی و حساسیت و لغزندگی میدانی راکه در پیش داری و لاجرم در پیش گرفته‌ای، نزد خود مجسم کنی و لااقل به اجمال، این همه را، اگر نه تجسم یا تصور، احساس نمایی و این احساس آن‌قدر بر دوش عقل و دلت فشار می‌آورد که به راحتی و خاطرجمعی و فراغت و بی‌دردی نتوانی نفس بکشی و با هر نبضی، هر پلک‌زدنی و هر دمی و قدمی، وسواس، مسئولیت، هدف دغدغه بهترین، باثمرترین و به درد کارخورترین را با خود داشته باشی و در جان خود و در سلول سلول وجود خود حس کنی، آن هم با قید همیشگی «شتاب»! «شتاب»! که فرصت همیشه کم است و اعمال بسیار. فرصتها را زمان تعیین نمی‌کند، میزان کار و فوریت و ضرورت کارها و شدت و عمق و فزونی مسئولیت و اهمیت هدف معین می‌کنند و به‌خصوص اندازه نیاز و شدت عطش و فوری و فوتی و حیاتی بودن انتظار و احتیاجی که دیگران به آدمی دارند. دیگران یعنی آنهایی که آدمی خود را در قبالشان متعهد احساس می‌کند و یا میزان اهمیت و قداست و اصالتی که ایمان و آرمان آدمی داراست و احکامش بر وجود و بر زندگی آدمی حاکم و جاری است.

امریکا! امریکا! این بلاهت عظیم و توحش متمدن و بدویت مدرن و خشونت با اتیکت و غارت قانونمندی و خوشبختی زشت و آزادی لش و دموکراسی احمق و اندیویدوالیسم قالب‌ریزی شده و استانداردیزه و بالاخره همان جاهلیت عرب، با شریفهای قریشی و سیاههای حبشی و کعبه مقدسی

که اینک مجسمه آزادی نام دارد و بازار عکاظی که وال‌استریت و بنی‌امیه و بنی‌عبد مناف و بنی‌هاشم که خانواده مورگان و خانواده فورد و خانواده راکفلر و کندی، و همان خاطره موهوم و فخر مجهول به ابراهیم و اسماعیل که اینجا جرج واشنگتن و ابراهیم لینکلن و در اینجا و آنجا و هر جا، طوایف یهود بنی‌قریظه و بنی‌نضیر و بنی‌قیقاع که پول و جواهر و بازار و می‌فروشیها را تیول خود دارند، منتهی در ابعادی میلیونها برابر اگراندیسمان شده و هر شتر جمازه دوکوهانه، یک جمبوجت ب ۵۲ هشت موتوره بمب‌افکن گشته و دارالندوه شیوخ، سازمان سیا شده و هر ابولهبی یک دالس و کسینجر و هر حمالةالحطب و هند جگرخواره‌ای یک پتیاره دیوی چون خانم روزولت و هر وحشی حمزه‌کُشی یک چومبه یا ژنرال لونول و وان‌تیوا!

و آنگاه، در چنین معرکه‌ای از بلاهت و قدرت و لذت و چنین مهلکه‌ای از وحشیگری و وحشت و ابتذال انسانیت یک پسر بچه شانزده هفده ساله ایرانی آن هم در ایرانی که در آن نه فرهنگ داشته و نه پدر، چه خواهد شد؟ چه خواهد کرد؟ و چه می‌تواند کرد؟

در اینجا، همه علوم انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و همه ایدئولوژیهای خیلی مترقی و خیلی انقلابی و خیلی علمی مرا مأیوس می‌کنند و مدام در گوشم آیه یأس می‌خوانند، اما من، علی‌رغم آنها همه، به معجزه استعداد خدایی انسان ایمان دارم.

چه مصیبتی است که بر ما و قرن ما می‌گذرد، آرمانهای عزیز و بزرگ بشریت که در طول تاریخ درازش میلیونها و میلیونها شهید داده است تا به آنها دست یابد خداپرستی بود که روح و عشق و کرامت می‌آفرید و عدالت بود که برابری و برادری را جایگزین تبعیض و تضاد می‌کرد و آزادی که انسان را از قداره‌بندی جباران و جور حکام و استبداد ظلمه رها می‌ساخت و آنگاه، دنیایی می‌شد که در آن انسانها برابر و برادر، آزاد و بی‌اسارت بند و

بی‌وحشت از دژخیم، عشق بورزند و در پرستش خدای دانش و زیبایی و عظمت و آگاهی و خلاقیت و قدس و تعالی و نور جهانی را ببینند، لبریز از معنی و روح و هدف و فلسفه زندگی‌یی که در آن هم زیستن مفهومی دارد و ارزشی و هم مردن و دست از زندگی شستن و انسان وجودی که می‌داند چیست و برای چه؟ و می‌تواند به یاری آزادی و عدالت و به هدایت و کشش عشق و خودآگاهی خدایی، خویش را بپرورد و بر گونه خدا بیاراید و اکنون!

خداپرستی و عشق؟ ملک خالد و پاپ! عدالت و برابری؟ کیش دولت‌پرستی وحشتناک و آدم خفه‌کن سرخ و زرد، و بالاخره آزادی و حکومت مردم؟ امریکای سیا و اروپای سیاه! در اینجا همه واقعیتهای عینی، حقایق سیاسی و ژئوپولیتیک حاکم بر جهان و انسان عصر ما مدام در گوشم آیه یأس می‌خوانند، اما من، علی‌رغم آنها همه، به معجزه استعداد خدایی ایمان و آگاهی اعتقاد دارم، امیدوارم.

احسان! هم به تو و هم به همه روحهای پاک و شجاع و اندیشه‌های عاصی و «دیده‌های سبب سوراخ‌کن» و فطرتهای معصوم و جوان انسانی که در آن روح خدا هنوز نفس می‌کشد، گرم و زنده است و هر لحظه امید اشتعالش می‌رود امیدوارم و علی‌رغم همه این آیات یأس و بینات زوال، با ایمانی لبریز از یقین و اطمینان مؤمنی که به وعده‌های خداوندش دل بسته و دیده دوخته است، ظهور قائم آل‌محمد، مهدی موعود و منجی مصلح منتقم عدالت‌گستر آزادیبخش و رستگاری ده انسان را و مرگ این فرهنگ و فریب دجالی و سقوط این نظام حاکم سفیانی را در عالم در قلب ملتهای قربانی و در عمق وجدانهای مجروح و فطرتهای مستضعفان منتظرم، که:

ان‌الارض یرثها عبادی‌الصالحون!

علی

تاریخ تقریبی تحریر نامه آذر ــ دی ۱۳۵۵

ما امروز به «تفسیری معنوی از جهان» نیازمندیم.
«اقبال»

الحکمة ضالةالمؤمن ـ حکمت گمشده مرد ایمان است.
حکمت همچون سوفیا در یونان (سقراط)، ویدیا در هندوئیسم، سپنتامنتو در زرتشت... نوعی خودآگاهی و جهان‌آگاهی و فهم خودیاب و جهت‌یاب و خودمعنی‌یاب و فطری و مستقیمی است، ماوراء علمی و عقلی که: از آن، نه فلسفه و علم و تکنیک، که حقیقت و هدایت و روشن‌بینی و فهم ارزش و مسئولیت و «شدن» سرچشمه می‌گیرد.
«علی سربداری»

خودآوند عزیزم و بنده صالح و مصلح خداوند عزیز!

هر کسی را برای کاری ساخته‌اند، زمان و مردم، از هر کسی و گاه از زمانی مسئولیتی را می‌طلبد. چه خوشبختند آنها که «زمینه انسانی»شان با زمان اجتماعی‌شان هماهنگ و حتی همانند است و مردم از او کاری را اقتضای زمان و نیاز خویش می‌خواهند که وی اساساً برای آن ساخته شده است. فردوسی روح حماسی است با دلی عاشق ملت خویش و دستی توانا و آفریننده در هنر و شاعری و مردمش. مردمی پرآوازه در جهان که تا چند نسل پیش متهم به جهانگیری بودند و یکی از دو ابرقدرتی که بر سر تقسیم باقیمانده زمین و یا تراشیدن سر هم، می‌جنگیدند و از پادشاهان عالم تاج می‌گرفتند و از دریا امواج می‌ربودند و قهرمانیهایشان در تاریخ و اساطیر قربانیها از ترکان کرده بود، و دو لبش در تمامی عمر درازش برای نامی و یادی از عرب بهم برنیامده بود که یعنی بدگویی و دشنام را نیز نمی‌ارزند و اکنون، سه چهار قرن است که مردمش موالی عرب شده‌اند و اینک، ترکان نیز که

خود موالی عربند و وحشیان مزدور و قداره‌بندان بی‌مخ خلیفه قریش، بر او سلطنت یافته‌اند و در زندانی از اسارت و ذلت به سر می‌برد، که دو سقفه است. دو سقف کوتاه و زشت از «خلافت تازه به دوران رسیده‌های بدوی و ریاکاران غاصب» و «سلطنت تازه به‌دوران رسیده‌های وحشی و مزدوران غاصب» چنین ملتی، اکنون از روشنفکر خویش چشم دارد که به این بندگان بی‌هنری که اکنون شهریار گشته‌اند و بر مسندهای غصبی قدرت ـ قدرت خلافت پیامبر و سلطنت پادشاه عجم و امپراتور شرق ـ تکیه زده‌اند و این ملت نابغه و شکوهمند را که هم در اندیشه و هم در آقایی سربلند بوده است، مولای خویش می‌خوانند، بفهماند که ما اگر به سادگی تسلیم شدیم تنها به این دلیل بود که خود را در برابر اسلام و در حمایت از نظام فساد، ظلم و فریبکاری ساسانی ـ اشراف و موبدان ـ می‌دیدیم و نمی‌خواستیم راه را بر داعیان نجات و مساوات ببندیم و مدافع نظامی باشیم که خود قربانی آن به‌شمار می‌رفتیم و اکنون که اسلام جز ماسکی فریبنده بر چهره اشرافیت و فریب و ستمکاری شما اجنبیان نیست و آنچه مطرح است نژادپرستی و تفاخر قومی و قدرت‌طلبیهای قبایلی و ملی و خانوادگی است و تجلیل از عنصر عرب و ترک و تحقیر ایرانی و نفی تاریخ و فرهنگ و اصالت ملی در قبال سیطره امپریالیستی بیگانه، بنابر اصل «مقابله به مثل» ـ که قرآن خود بدان فرمان می‌دهد (فاعتدوا بمثل ما اعتدی علیکم) ـ باید نشان داد که عرب و ترک منهای اسلام، جز بدویت و وحشیگری نیست و ایرانیان، نه موالی حقیر و ذلیل، که باید به بردگی شما درآیند تا تربیت شوند و هدایت و آشنا با تمدن و حکمت و انسانیت، که آقایان تاریخ بوده‌اند و بازیگران سربلند و لایق قدرت و مدنیت و رهبری ـ کِی؟ همان وقت که شما برای دزدی به روی هم شمشیر می‌کشیدند و برای شتر لبوس که در صحرای چراگاه یکی از قبایلتان چند بوته خار چریده بود، چهل سال با هم می‌جنگیدند و همان وقت که رستم پهلوان ایرانی، بزرگترین قهرمانان و پیشوایان شما را مثل یک بز بزدل،

به زمین می‌زد و مفاخر تاریخیتان در زیر دست و پای او و امثال او، دست و پا می‌زدند و مثل مرغ، پرپرزنان و ضجه‌کشان جان می‌دادند! اشرافیت قریش؟ اگر اشرافیت، ملاک ارزش است، اشرافیت شما جز شترچرانان گدا و دزدی که در جاهلیت و فقر صحرا هارت‌وپورتی داشتند و سلاطین شکوهمند و افسانه‌ایتان چون ملوک حیره جز نوکران حلقه به گوش اشرافیت ما هیچ نبودند. زمان، در چنین عصری که ترک‌زدگی و عربزدگی به قیمت حقارت و ذلت و بندگی سیاسی و معنوی و ملی ما بیداد می‌کرد، مسئولیتی را که بر دوش یک روشنفکر متعهد خویش می‌نهاد، احیای روح ملیت، تجدید وحدت و پیوستگی با تاریخ و تأکید بر اصالت و ارزشهای سازنده و افتخارات ملی بود، تا ملتی که با خود بیگانه و نسبت به خود بی‌ایمان شده است، به خود آید و ایمان به خویش را در برابر بیگانه‌پرستی و تسلیم‌پذیری و خو کردن به ذلت، بازیابد. در چنین شرایطی و ضرورتی و مسئولیتی، پیداست که تا چه اندازه بزرگمرد دلاوری که با گذشته ملت خویش آشناست، از توطئهٔ فریب مذهبی دستگاه امپراتوری بدویان و قلدری و قساوت وحشیان غزنوی رنج می‌برد و دلش از آن همه دروغ و تحقیر و اسارت خون است. وی از ارزشهای انسانی و ضد اشرافی و ضد قومی اسلام، که (الف) فقط توجیهی برای بی‌ریشه‌ای و پستی و رذالت موروثی خویش می‌سازند و از حقیقت اسلام و دعوت پیامبر که اکنون برای این خسروان جدید بی‌تبار و مؤبدان جدید بی‌ایمان و اشراف جدید بی‌پدر و مادر و بی‌شرف ــ حتی شرف طبقاتی و خانوادگی (ب)* ــ می‌کوشد تا در چهره خاندان معصوم محمد و

---

* (الف و ب) ــ جملات بین الف و ب در اصل نامه مغشوش است، ولی معنی روشن است. می‌توان آنها را بدون افزودن کلمه‌ای دیگر بدین صورت خواند:
«و از حقیقت اسلام و دعوت پیامبر که اکنون این خسروان جدید بی‌تبار و مؤبدان جدید بی‌ایمان و اشراف جدید بی‌پدر و مادر و بی‌شرف ــ حتی شرف طبقاتی و خانوادگی ــ فقط توجیهی برای بی‌ریشه‌ای و پستی و رذالت موروثی خویش می‌سازند، می‌کوشد تا...».

سیمای محکوم و مظلوم علی دفاع کند، شورانگیز که با طبیعت و استعداد و نبوغ و روحیه‌اش سازگار بوده است! این است که کار فردوسی این چنین صدا کرد و اثر گذاشت وگرنه، بسیارند شاعرانی که در تاریخ ما، چون او نخواستند همچون امیرمعزی و انوری و عنصری و سوزنی‌سمرقندی و فرخی‌سیستانی هنرشان را در خدمت دربار و دستگاه قدرت و اشرافیت بگذارند و ستایشگر خاقانها و خانها و شاه ـ شیخ ابواسحاقها باشند و از نقره دیگدان بزنند و از طلاآلات خوان سازند و [خواستند] شعر را زبان شعور و شرف و ایمان خود و مردم خود کنند. اما کار او در بعد فرهنگی مبارزه با قدرت و کار ناصرخسرو و در بعد فکری و اعتقادی (ایدئولوژیک) ـ از آن‌رو که هم با ضرورت زمان و نیاز مردم سازگار بود و هم با استعداد روحی و فکری و هنری شخص خودشان هماهنگ ـ این همه، هم ارزشمند شد و هم اثربخش!

اما، من، به دلیل آنچه در خویش احساس می‌کنم و از خویش می‌شناسم و هم به نشانه نخستین گرایشها و کوششهای اولیه‌ام، در آن ایام که هم‌سن و سال الان تو بودم چنین شانسی را نداشتم و در نتیجه، میان «آنچه کردم» و «آنچه بودم» همانندی و هماهنگی کامل و از همه جهت منطبق وجود نداشت. اگر من در عصری از گذشته‌مان آمده بودم که مسئله‌ای به‌نام مسئولیت اجتماعی و تعهد مردمی وجود نمی‌داشت و هر محصلی تنها به انگیزه فردی و ذوقی و استعداد شخصی‌اش راه تحصیل و تحقیق و تربیت و تکامل معنوی و فکری خویش را انتخاب می‌کرد و یا روشنفکری در سوئیس یا نروژ می‌بودم، بی‌شک راهی را که رفته بودم، با اکنون فرق داشت. من، هم از نظر ذوق و هم روحیه و هم تیپ و یا به تعبیر خودمان «سنخیت اخلاقی» و هم بینش و گرایش و استعداد شخصی، برای انتخاب راهی ساخته شده بودم که از فلسفه، عرفان، ادبیات و هنر، و به‌ویژه شعر می‌گذشت. هم‌اکنون نیز چنین است. تفریح و تفنن و لذت روحیم در این است که سقراط و ارسطو و

افلاطون و فلوطین و بیکن و کانت و دکارت و نیچه و هگل و گوته و اشپنگلر و بوعلی و رازی و غزالی و ابن‌رشد و ملاصدرا و میرفندرسکی و میرداماد و حاجی ملاهادی سبزواری اسرار... را بخوانم و بیشتر از اینها، لائوتسو و کنفسیوس و بودا و ودا و اوپانیشادها و نانک و بیشتر از اینها، حلاج و جنید و فضیل عیاض و ابوسعید ابی‌الخیر و شرح تعرف و کشف‌المحجوب و المعارف و منطق‌الطیر و تذکرةالاولیاء و مثنوی و مقامات شمس و در شعر و ادب لولی چینی و کمدی الهی دانته و پل والری و جونز و شکسپیر و گوته و (هیچ وقت لامارتین) و گاه شاهنامه و بیشتر اوقات حافظ و همیشه مثنوی کبیر و عزیز و برخی جاهای آثار نظامی و خیلی جاهای سنایی و عطار و در بعضی حالات، نیما و اخوان و شاملو و... موسیقی فلسفی و عرفانی هند ــ گرچه فهم آن برایم ساده نیست و به همان اندازه برایم تأمل‌انگیز و عمیق است و وقتی آن را در برابر آنچه به‌نام موسیقی به خورد ما می‌دهند می‌سنجم، می‌فهمم که «حرمت غنا» چه خدمتی به انسان و چه حمایتی از حیات و هوشیاری و حرکت ملت و در عین حال، چه ادای احترام و تقدیر و تجلیل از موسیقی راستین و اندیشمند و روح و روحانیت‌بخش را در خود داشته و دارد؟ و نیز سمفونیهای پرقدرت و جلال بتهون و زمزمه‌های پرغم باخ که همگی مناجات یک عابد شاعر عاشق و سرشار از ایمان و احساس و شعور است با خدا، خدایی که همه جلال و زیبایی و مهر است و با این همه، خویشاوند نزدیک و محرم و آشنا و دردشناس و آگاه از راز و نیاز و رنج و عشق و شکست و آرزوی روح آدمی و پرکننده پوچی و خلأ و سردی و سکوت این دنیا و این زندگی و انیس مهربان و امیدبخش و نوازشگر تنهایی ما...

خلاصه، آنچه عطش درون مرا سیراب می‌کند، فلسفه است و اشراق و زیبایی و عشق و شعر و این است که هر جا، اینها همه یکجا جمع می‌شوند، مرا از شور و شوق و لذت و مستی به اوج رضایت و سیری و سیرابی وجودی

می‌رسانند و به معراج روح می‌برند. این چنین است وقتی که اوپانیشادها را می‌خوانم و یا مثنوی را می‌شنوم و یا باخ را گوش می‌دهم و گاهی که، به هزار زحمت جمله‌ای از زبان شمس بیرون می‌کشم، در «مقالات شمس» که نسخه‌ای پرغلط و نامفهوم از او پیدا شده است.

این ذوق و استعداد و عشق و رضایت روح من است. اما، آنچه در پیرامونم می‌گذرد، همیشه آنچنان فجیع بوده است که استغراقم را در این فضای پر از اندیشه و تأمل و احساس و زیبایی، نوعی خلسه و خلوتی می‌یافته‌ام که به همان اندازه که نشانه‌ای از عمق و زیبایی و خلوص روح و جلال و علو و قداست جوهر و فطرت است، حکایت از وجود مختصری بی‌غیرتی نیز هست... و شاید هم، مفصلی! این است که با خود گفتم من که از کیسه فقیر مردمم رفته‌ام تا چیزی بیاموزم و بازگردم نمی‌توانم تنها به میل دلم عمل کنم و آزاد نیستم که تنها به مقتضای وضع روحی و استعداد شخصی‌ام به آموختن و اندوختن مشغول شوم و همّ و غمم همه این باشد که در پی آنچه به من رشد وجودی و غنای فرهنگی و لذت روحی و حتی کمال علمی و فکری و معنوی می‌بخشد، باشم. زیرا، هرگاه فلاسفه بزرگ، نوابغ درخشان و روحهای متعالی و هنرمندان و شاعران و متفکران برجسته‌ای را در تاریخ می‌یافته‌ام که از محیطی تیره و تنگ و منحط و از میان مردمی قربانی فقر و خواب و عقب‌ماندگی و جور و مصیبت برخاسته‌اند و قرنهاست اندیشه‌ها و احساسهای برجسته و زبده بشریت را با کشف و کرامات خویش تغذیه می‌کنند، اما مردم پیرامون خویش، زندگی و جامعه و شهر خویش و توده‌های محروم و محتاج عصر خویش را کمترین نصیبی نداده‌اند، نمی‌توانم خود را از چنگ «سؤالی سرزنش‌آمیز» رها کنم.

عالیترین درجه شهادت و ایثار و اخلاص، نه‌تنها گذشتن از مال و جان، که از رشد و تکامل وجودی و معنوی و علمی خویش است و ایستادن برای

پرداختن به مردم و حرف زدن با آنها و پاسخ گفتن به نیازهای ابتدایی و عادی زندگیشان. من از مولوی ممنونم که برخلاف شمس، تنها و بال در بال چند روح معراجی و استثنایی به طیران روحی و تکامل وجودی خویش در آسمان عشق و عرفان و عروج الهی مشغول نشد و نگفت گور پدر این عوام کالانعام و من گنگ خواب دیده‌ام و عالم تمام کر و ایستاد و معطل ما شد تا شصت هزار بیت مثنوی سخن، با ما حرف بزند.

بزرگترین و عالیترین حوزه درس پروفسور ماسینیون را من نه در سوربن و نه در کلژدوفرانس و... که پای ستون مسجد مسلمانان پاریس دیدم که نشسته بود و چند سبزی‌فروش و عمله مفلوک عرب الجزایری را نشانیده بود و به آنها که هم، مذهب و هم، زبان خود را در فرانسه و در آغوش استعمار خویش فراموش کرده بودند، حمد و سوره یاد می‌داد. با این همه فکر می‌کنم، اکنون زمینه فکری و تحول اجتماعی و تاریخی و جهانی مسائل، به آنجا رسیده است که یک استعداد فکری و روحی، از پایگاه منیع فلسفه، ادب، هنر و عرفان نیز بتواند بزرگترین مسئولیت مردمی را، بدانگونه که از یک روشنفکر توقع می‌رود، تعهد کند و از این طریق، به روشنگری و تکامل و تعمق ایدئولوژیک و یا توسعه و تأثیر و خلاقیت اعتقادی و احیای ارزشهای ایمانی و انسانی، خدمتی استثنایی کند.

برخلاف ۱۵ ، ۲۰ سال پیش ــ که شرایط ایجاب می‌کرد که اسلام به مسائل عینی اجتماعی بپردازد و گرایش رآلیستی یابد ــ در قبال گرایش ایده‌آلیستی و متافیزیکی و فردی و روحی مطلقی که داشت ــ و این شرایط مرا بر آن داشت که به جای خط سیر ذوقی و استعداد شخصی‌ام، مسیر تحصیلی و علمی‌یی «به دردخور» را انتخاب کنم و در نتیجه به سراغ جامعه‌شناسی و تاریخ... رفتم. امروز، نیازی که به شدت احساس می‌شود، تجدید فکری و فلسفی جهان‌بینی و انسان‌شناسی ایدئولوژی اسلام است که

زیربنای آن در همه ابعاد و همه پایه‌هاست و به همین دلیل نیز هست که اکنون از سوی مارکسیستها و ماتریالیستهای فلسفی، اقتصادی اخلاقی و استعماری، اسلام با یک هجوم فلسفی و فکری و علمی و ذهنی روبه‌رو است، چه در ابعاد اجتماعی، انسانی، طبقاتی و... خود را موفق، مترقی و نیرومند نشان داده است. صرفنظر از درگیری جدلی و در رابطه با قدرتهای خارجی، اساساً رشد ایدئولوژی ما به مرحله‌ای رسیده است که جهان‌بینی و انسان‌شناسی توحیدی ما نیاز به بیان فلسفی و تفسیر عرفانی جدیدی در سطح اندیشه و دانش عصر ما و انسان عصر ما را ایجاب کرده است و نسل روشنفکر و متعهدی که به این طرز فکر وفادار مانده است، ضرورت آن را به شدت احساس می‌کند.

اکنون، من احساس می‌کنم که تو از دو «محدوده» فراتر می‌اندیشی و فراتری، یکی: «مسئولیت روشنفکر» را در ایفای نقشی طبقاتی و آن هم در بعد انحصاراً اقتصادی، منحصر دانستن و در نتیجه ازجمله آنهایی شدن که تمامی مسائل، حقایق، واقعیات، نیازها و آرمانهای نوع انسان، جامعه و «من» انسانی را در سوسیالیسم خلاصه می‌کنند و سوسیالیسم را در دولتی کردن اقتصاد و یا این خرافه که «چون اساس همه مسائل انسانی اقتصاد است، و دولتی کردن اقتصاد همه مسائل اقتصادی را حل می‌کند و در نتیجه هیچ مسئله‌ای برای انسان باقی نمی‌ماند. پس از روی کار آمدن رژیمی که هم تیغ فرعون را دارد و هم گنج قارون را و هم سحر بلعم باعور را، طرح هر مسئله‌ای، ابتکاری، عقیده‌ای، نظریه‌ای، انتقادی، خواستی، آرمانی، ایمانی، اندیشه نویی، حرف نا«جوری»، اجتهادی، ابراز سلیقه‌ای حتی در زمینه‌های ذوقی و ادبی و هنری و... نعره خروس بی‌محل است و نغمه‌ای ناساز و دشمنانه و ناحق که چون قاعدتاً نباید وجود داشته باشد، پس محکوم است و شوم و باید خفه شود و آجان‌کش گردد! دوم، احساس می‌کنم که در تنگنای

روز مرگی مادی و پراگماتیستی که نامش را به غلط رآلیسم نهاده‌اند، محصور نیستی و استعداد آن را داری که بر بلندیهای «اشراف فکری» برآیی و ریشه‌های نهانی را بجویی و معانی ناب و متعالی را در اوج صید کنی و زیبایی و ذوق اشراق دل و دغدغه فطرت و شعشعه پرتو وجود و مکاشفه درون و آن «بیخودی» که از مقابل شدن این «بی‌نهایت کوچک» و آن «بی‌نهایت بزرگ» دست می‌دهد و جانی در عشق می‌گدازد و دلی که از زیبایی سیراب می‌شود و وجدانی که شعور علمی، شور فطری و اشراق روحی و فهم حق‌یاب آن را در آدمی کور نکرده و شکوه معراج وجودی و تعالی‌جویی وکمال وجودی که در غلبه ترقیخواهی و سعادت‌طلبی رنگ نباخته و شامه‌ای که بوی خدا را به آسانی بوی گل در فضای این جهان استشمام می‌کند و بالاخره رازی که روح شرق را بی‌قرار کرده و غیبی که انگیزه آن، اندیشه و احساس انسان را برانگیخته تا در پدیده‌ها و رویه‌ها متوقف نماند و پرده‌ها را بشکافد و نهانیها را بجوید و ماوراء را بشناسد و علتها و مجهولها را کشف کند و هرگز از جستجوی راز باز نایستد و... بالاخره احساسی که هیچ‌گاه در نمایش «کثرت» و مرز «نسبیت» مشغول و محبوس نمی‌ماند و تب و تاب رسیدن «وحدت» و «مطلق» در او آرام نمی‌گیرد و خودآگاهی که در آگاهی غربی که عقلش به چشمش هست، کور نشده و از کاوش در خویش به خدا می‌رسد و روح جهان و من منها را در جوهر خویش لمس می‌کند و نگاهی که تمامی پدیده‌های طبیعت را آیات قدسی وجود، مطلق وجود و وجود مطلق می‌بیند و بر سقف شبستان عالم قندیل خدا را آویخته می‌یابد و... چه می‌گویم! در دل این عالم که یک قندیل بزرگ و زیبا و پرنقش و شگفت است و در آن چراغی و در آن چراغ بلوری چون ستاره‌ای تابان و در این جهان که درخت مقدس زیتونی است نه شرقی و نه غربی که بی‌آنکه آتشی بدو رسد، روغنش به خود می‌سوزد و اشیاء طبیعت همه شیشه‌های رنگارنگ هستند که در زیر تابش آن

رنگ وجودی خود را می‌یابند... و احساسی صیقل خورده و مضحکی که بی‌خود از شعشعه پرتو این ذات به اشراق می‌رسد و به اوج متعالی خودآگاهی و... آری احساس می‌کنم که تو استعداد درک و دریافت اینها را داری و احساس می‌کنم که انسان عصر ما، روشنفکر عصر ما و ایدئولوژی اسلام بیدار شده و به صحنه آمده ما، نیازمند چنین بینشی و برداشتی از جهان و از انسان هست و فکر نمی‌کنی که تحصیل فلسفه در غرب و سپس تکمیلش با فلسفه شرق و اسلام‌شناسی فلسفی، کاری باشد در مسیر مسئولیت و در جهت تکوین ایدئولوژیک اسلام در این عصر و این نسل و پر کردن خلأ بزرگی که داریم!!!ها؟ جواب بده!

قربانت علی

سفارشها:

۱ ـ نامه‌هایت شماره ردیف داشته باشد و تاریخ.

۲ ـ آثار فارسی اقبال را می‌فرستم و آثار انگلیسی‌اش را خود فراهم کن.

۳ ـ چهره‌های برجسته فکری و اسلامی معاصر و قبل از اقبال را در هند باید شناخت و به زبان انگلیسی کاری آسان است.

۴ ـ تاگور را باید شناخت حتماً.

۵ ـ تدوین و تنظیم آثار و اشخاص و اسنادی که به‌تدریج بتواند تو را در تعقیب و تحقیق علمی و مستند مسیر تحول فکر و حرکت اسلام از سیدجمال تا عصر ما از نظر منابع و مأخذ منظم و کامل غنی سازد.

۶ ـ شنیده‌ام که موجی فکری هست که در جهت تکوین مکتبی ترکیبی کار می‌کند و در نتیجه، با مثلث: برابری و آزادی و عشق = علی = امام انسان نزدیک شده‌اند. اینها چه می‌گویند؟ تحقیق کن!

تاریخ تقریبی تحریر نامه دی ـ بهمن ۱۳۵۵

احسان!

از هواپیما باید پرواز آموخت، توده‌های ابر هر چه انبوهتر و عظیمتر، اوج پرنده پولادین بال هوشیار ــ که تجسم عینی طیران معنوی روح آدمی است ــ رفیعتر، هواپیما همواره بر فراز ابرها می‌پرد، پرواز در زیر تابش مستقیم آفتاب، هر چه از جاذبه زمین و فشار هوا و تیرگی ابرهای کافر دورتر و بالاتر، پرواز راحت‌تر، لذت‌بخشتر و مطمئنتر و در برابر بلندترین کوهها، شدیدترین طوفانها و آشفته‌ترین جریانهای جوی، آسیب‌ناپذیرتر! پرواز در روشنی خورشید، با دو بال! و جت با نیروی انفجارهای پیاپی و مدام در خویش، قدرت معجزآسای «دفع از خویش» که جاذبه خاکی و دنیاگرای فروکشنده را می‌برد، فشار مقاومت هوا و غلظت سنگین جو را می‌شکند و می‌گشاید و به‌گونه پرتابی گلوله‌وار انعکاسی به پیش میراند.

دو بال، بال نخستین، ابوذر، که بر پهلوی چپت روییده است و اینک بال دوم ــ مولانا ــ را برایت می‌فرستم، به امید آنکه در آن هوای غلیظ و آسمان ابری دور از آفتاب غربت غرب علی‌رغم آن جاذبه نیرومند زمینی، پروازی راحت، خوش، هماهنگ و مطمئن، در اوج داشته باشی، بر فراز تمامی جریانهای جوی و طوفانهای شکننده خطرناک جوی و در قلب خورشید، سینه آسمان پاکی که وحی می‌بارد!

باباعلی ۵۵/۱۲/۳۰

سوسای عزیزم*

ساعت چهار بعد از نیمه شب است و من در گوشه کشتی‌یی که مانش را می‌پیماید نشسته‌ام و به شما که تا چند روز دیگر ـ اگر خدا بخواهد، علی‌رغم سایه شومش! ـ خواهید آمد می‌اندیشم. کشتی خواب‌آلوده و آرام، در فضایی مه‌آلود و بارانی شب را می‌شکافد و می‌رود و این حال، سرنوشت مرا به یادم می‌آورد.

من به کجا می‌روم؟ این تن مجروح را که در زیر تازیانه رنجها و داغها خسته است، به کجا می‌کشانم؟ شما هنوز در چنگ دیو سیاه گرفتارید، مادر و مونا هنوز در...

اما تو، سوسن ساده مهربان احساساتی زیباشناس منظم و دقیق و تو، سارای رند عمیق عصیانگر مستقل! برای شما هیچ توصیه‌ای ندارم. در برابر این تندبادی که بر آینده پیش ساخته شما می‌وزد، کلمات که تنها امکاناتی است که اکنون در اختیار دارم چه کاری می‌توانند کرد؟ اگر بتوانید در این طوفان کاری کنید، تنها به نیروی اعجازگری است که از اعماق روح شما سرزند، جوش کند و اراده‌ای شود مسلح به آگاهی‌یی مسلط بر همه چیز و نقاد هر چه پیش می‌آورند و دورافکننده هر لقمه‌ای که می‌سازند. چه سخت و چه شکوهمند است که آدمی خود طباخ غذاهای خویش باشد. مردم همه نشخوارکنندگانند و همه خورندگان آنچه برایشان پخته‌اند. دعوای امروز بر سر این است که لقمه کدام طباخی را بخورند. هیچ کس به فکر لقمه ساختن

---

* آخرین نامه ناتمام برادر شهید خطاب به دو دخترش سوسن و سارا (سوسا) است. در طرف راست حاشیه این نامه «که روی یک کاغذ بلند است» با حروف لاتین نوشته شده است GHAHID CHAHED (شهید شاهد). تاریخ تقریبی تحریر: چند روز قبل از ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ .

نیست. آنچه می‌خورند غذاهایی است که دیگران هضم کرده‌اند. و چه مهوع!

آن هم کی‌ها می‌سازند؟ رهبران روشنفکر زنان امروز اجتماع ما. آنها که مدل نوین زن بودن شده‌اند «هفده دی»یی‌ها! آزاد زنان! این تنها صفتی است که آنها موصوفات راستین آنند، آزاد از... عفت کلام اجازه نمی‌دهد. این چادرهای سیاه را، نه فرهنگ و تمدن جدید و نه رشد فکری و نه شخصیت یافتن واقعی و نه آشنایی با روح و بینش و مدنیت اروپا، بلکه آجان و قیچی از سر اینان برداشت، بر اندام اینان درید و آنگاه نتیجه این شد که همان شاباجی‌خانم شد که بود منتها به جای حنا بستن، گلمو می‌زند و به جای خانه نشستن و غیبت کردن، شب‌نشینی می‌کند و پاسور می‌زند. از خانه به خیابان...

برادر عزیزم

نامه تشویق‌آمیز و مهربانت را زیارت کردم با آن همه محبتها و آن همه حســن‌نیت و لطـف و تـحسین و آفـرینی کـه در آن بـوده، در روزهـایی کـه حسن‌نیت و درک درست و به‌خصوص پذیرش حرف تازه و بالاخص قـبول حرف از آدم تازه (که اگر ایرانی و مسلمان هم باشد و نه فرنگی و اگر بی‌کس و کار و دم و دستگاه هم باشد و نه مثل من خودم و یک عدد خودکار والسلام، چه بدتر) بسیار به‌ندرت می‌بینیم و غرض‌ورزی و تعصبهای جاهلانه و حسد و خودخواهی و کج‌فهمی و میل به مخالفت و هیاهو و لذت بردن از اتهام و تنقید و تحقیر بسیار به کثرت! آنچنان که سر و گوشم پر است و اگر آدم بی‌رگی چون خودم نبودم، تا حال یا مأیوس و بیزار می‌رفتم دنبال کارم و زندگیم و یا با یک گردش ۱۸۰ درجه‌ای خودم را مـی‌انـداخـتم دنـبال تـحقیقات فـاضلانه ادیبانه آب و نان‌دار و اسم و رسم‌دار، یا یک نسخه خـطی گـیر مـی‌آوردم و «احیا» می‌کردم فی‌المثل در آداب جماع نزد فرقه نقشبندیه بلوچستان ایران و یا ترجمه قرطی‌یی از یک فرنگی در مسائل باب روز روشنفکران و جوانـان نسل حاضر مثلاً در فواید و فضایل فلسفه «پوچی» و یا ترجمه کتاب «آنجا ما گریه کردیم» و یـا دمب نـاقابل خـود را مـی‌بستم بـه دمب قـابل دمـداران و دمداران که ولی‌نعمت بسیاری از محققان نوخاسته و علامه‌های نوتراشیده و علما و شعرا و نویسندگان نوظهورند.

ولی خداوند بزرگ نعمت بزرگی که عطا کرده است پوست کلفتی است و من در این طبیعت بی‌رحم و بی‌احساس و بی‌همه چیز و در این شب سیاه هول‌انگیز و پرخطر همیشه به این مـرغ مـرموز مـجهولی کـه در دل تـاریک نیمه‌شبهای ساکت که همه با شب خو گرفته‌اند و در بستر آرام و بی‌درد خوش خفته‌اند می‌اندیشم که فارغ از سکوت و سیاهی، بـی‌امـید پـاسخی و حـتی

گوش شنوایی و بی‌نیاز پاداشی و ستایشی آواز خود را تنها و خستگی‌ناپذیر و پیوسته تکرار می‌کند، نه برای آنکه کسی را بخواند، نه به خاطر آنکه کسی بیاید، نه، می‌داند که کسی نیست و می‌داند که شب است و در این هنگام شب کسی از خانه‌اش، بسترش بیرون نمی‌آید، اینها را می‌داند، برای کسی نیست که می‌خواند، می‌نالد، برای آن است که نمی‌تواند نخواند، نمی‌تواند ننالد، سکوت بر در این کلمات گدازانی که همچون گلوله‌ای آتشین از غیب بر دل می‌ریزد و خاموش ماندن بر سر حرفها و دردهایی که بی‌قرارند و روح را از درون به آتش می‌کشند محال است، محال! من می‌دانم که در این اجتماع که گروهی در همان قالبهای صفوی منجمد شده‌اند نه‌تنها به سخن کسی مثل من، که به سخن علی و سخن خدا هم نیازی ندارند که بحارالانوار هست و کحل‌البصر هم هست (به دلیل اینکه منطق ارسطو و فلسفه یونانی و شعر جاهلی می‌خوانند و تعلیم می‌دهند و می‌بینند، اما تفسیر قرآن و متن قرآن به‌عنوان یک درس، یک رشته رسمی رایج حوزه وجود ندارد، نهج‌البلاغه وجود ندارد و شرح حال پیغمبر و ائمه و اصحاب وجود ندارد و اگر هست کار فرنگیها یا سنیهاست و اخیراً چندتایی ترجمه شده است) و اینها ثمره یک عمر تحقیقشان رساله عملیه است و بس (البته مجتهدان عالم و بزرگ، متفرقه‌هاش که قابل بحث نیستند) و گروهی دیگر هم قرطیون شسته‌رفته‌ای (از درون و برون) هستند که چنان قالبی درستشان کرده‌اند که از یک موجود انسانی تبدیل شده‌اند به یک شبه انسان مصرف‌کننده بی‌قید و شرط و بی‌اراده و تشخیص (کالای صنعتی یا کالای اعتقادی یا کالای ذوقی) و من در اینجا نمی‌دانم مخاطبم کیست؟ و از اسلام با کدامیک از اینها می‌توانم چیزی گفت؟ که آنها خودشان را موظف می‌دانند که کتابم را نخوانده رد کنند و مرا هم ندیده طرد و چه منبرها و چه هیاهوها! و اینها هم که شأنشان اجل است از اینکه در قرنی که در امریکا موشک به هوا ول می‌کنند، اینها در ایران کتابی

درباره اسلام بخوانند! آن وقت من می‌مانم و گاه‌گاه یک حسین رزمجویی که نه در زی‌اهل علم است و نه در صف انتلکتوئل جدید دارنده «روح زمان» و نه بیمار حسد و غرض و بیسوادی و خودخواهی که با فحش و تهمت و بدگویی و هیاهو عقده دلی خالی کند و خودی بنماید، و بفهمد و ارزیابی کند و بسنجد و درد داشته باشد و اهل باشد و قیمت حرف را و رنج کار را و ارزش سخن را و مایه هنر را هر کجا و در هر کس ببیند بشناسد و بگوید و بنوازد و بیش از آنچه می‌ارزد و بیش از آنچه زیباست بخرد و بستاید، و برای من این بس است و بسیار است که در این کار و در این دنیایی که منم یک دل معنی‌یاب از یک گله رأس پوک و بیمار گرامی‌تر است که یک آشنای صاحبدل یک روح دردمند را از تنهایی به در می‌برد و یک شهر جمعیت بددل و بی‌درد که بر او انبوه می‌شوند او را به تنهایی و بی‌کسی می‌کشانند و بددردی است در انبوه خلق تنها بودن و در وطن خویش رنج غربت کشیدن! و نامه تو می‌گفت که در این غربت آشنایی هست و چه مژده‌ای بود!

متشکرم. قربانت علی شریعتی

آخرین نامه دکتر علی شریعتی به پدرش در شب قبل از مهاجرت

پدر، استاد و مرادم!

به روشنی محسوس است که اسلام دارد تولدی دوباره می‌یابد. عوامل این بعثت اسلامی وجدانها که عمق و دامنه بسیاری گرفته است متعدد است و اینجا جای طرح و تفسیرش نیست، اما فکر می‌کنم مؤثرترین عامل، به بن‌بست رسیدن روشنفکران این عصر است و شکست علم و ناتوانی ایدئولوژیها و به‌ویژه، آشکار شدن نارساییها و کژیهای سوسیالیسم مارکسیستی و سوسیال دموکراسی غربی است که امیدهای بزرگی در میان همه انسان دوستان و عدالتخواهان و جویندگان راه نجات نهایی مردم برانگیخته بود و در نهایت به استالینیسم و مائوئیسم منجر شد و یا رژیمهایی چون رژیم اشمیت و گی‌موله و کالاهان، و علم هم که به جای آنکه جانشین شایسته‌تری برای مذهب شود ــ که ادعا می‌کرد ــ سر از بمب اتم درآورد و غلامی سرمایه‌داری و زور، و در نتیجه، از انسان جدید، بدبختی غنی و وحشی بی‌تمدن ساخت و آزادی و دموکراسی هم میدان بازی شد برای ترکتازی بی‌مهار پول و شهوت و غارت آزاد مردم و لجن‌مال کردن همه ارزشهای انسانی.

تمامی این تجربه‌های تلخ زمینه را برای طلوع دوباره ایمان مساعد کرده است و انسان که هیچ‌گاه نمی‌تواند دغدغه «حقیقت‌یابی، حق‌طلبی و آرزوی فلاح» را در وجدان خویش بمیراند در کوچه‌های علم، ایدئولوژی، دموکراسی، آزادی فردی (لیبرالیسم)، اصالت انسان (اومانیسم بی‌خدا)، سوسیالیسم دولتی، کمونیسم مادی (مارکسیسم)، اصالت اقتصاد (اکونومیسم) و مصرف‌پرستی و رفاه ــ به‌عنوان هدف انسان و فلسفه زندگی

در فرهنگ و نظام بورژوایی و بالاخره تکیه مطلق و صرف بر «تکنولوژی و پیشرفت» یعنی تمدن و آرمان نظامهای معاصر... به بن‌بست رسید و با آن همه امید و ایمان و شور و اشتیاقی که در انتخاب این رهگذرهای خوش آغاز بدانجام داشت و هر کدام را به امید حقیقت و کمال و نجات، با پشت کردن به خدا و از دست نهادن ایمان پیش گرفت و با عشق و شتاب و فداکاری بسیار پیمود، سرش به سختی به دیوار مقابل خورد و یا از برهوت پریشانی و پوچی و ضلالت مطلق سر درآورد و سوسیالیسم او را به استبداد چندبعدی و دمکراسی به حاکمیت سرمایه و آزادی به بردگی پول و شهوت و حتی علم او را به انسلاخ از همه کرامتهای انسانی و ارزشهای متعالی وجودی و سلطه غول‌آسای تکنولوژی بی‌رحم و قتال افکند، و طبیعی است که اندیشه‌های بیدار و روحهای آزاد و وجدانهای سلیم و طاهر که هنوز مسخ نشده‌اند و انگیزه‌های اصیل فطرت آدمی را در عمق وجود نوعی خویش نگاه داشته‌اند و آتش قدسی حق و حقیقت و کمال و فلاح در کانون دلشان خاموش و خاکستر نشده است، به خدا بازگردند و قندیل مقدسی راکه در آن زیت عشق می‌سوزد و از منشور بلورینش خدا می‌تابد و هستی را و این شبستان طبیعت را و اعماق پرگوهر فطرت و درون انسان راگرمی و روشنایی عشق و آگاهی و خودآگاهی می‌دهد و به همه چیز معنی می‌بخشد، دوباره در اندیشه و روح زندگی خویش برافروزند و در تلاش آن باشند که این مشکلات حقیقت را بر سقف شبستان این عصر بیاویزند و این مصباح هدایت را فراراه این نسل دارند و آینده را از پوچی و تباهی انسان و تمدن و فرهنگ و زندگی و علم و هنر و کار انسان نجات دهند.

یکی دیگر از علل و عوامل این بازگشت به سوی خدا و جستجوی ایمان در این نسل سرکش و حق‌طلب و حقیقت‌پرست این است که دیگر مذهب را از پس پرده‌های زشت و کهنه و کافر ارتجاع نمی‌بیند، پرده‌هایی که

صدها لکه تیره و چرکین ریا و تخدیر و جهل و تعصب و خرافه و توجیه و محافظه‌کاری و مصلحت‌پرستی و سازشکاری و رکود و جمود و تنگ‌اندیشی و تعبد و تقلید و تحقیر عقل و اراده و تلاش انسان و قرابت نامشروع با قدرت و ثروت حاکم ــ که همیشه ایمان و اخلاص و پرستش و فقه و کلام و قرآن و سنت و ولایت و خدا و پیغمبر و امام و عقل و علم و جهاد و اجتهاد و شهادت و دعا و عبادت وایمان به معاد و نجات و... همه ارزشهای خالق و خلق گنجینه‌های عزیز و نفیس مذهب و مردم درکابین این نکاح حرام می‌شد ــ بر آن افتاده بود. این پرده‌ها اکنون فروافتاده و ایمان بی حجاب و بی‌نقاب، چهره زیبا و شسته و روشن خویش را بر دیده و دل انسانهای صاحبدل و صاحبنظر نمایانده است و خدا بی‌واسطه سایه‌ها و آیه‌هایش ظاهر شده و جانها را پر می‌کند و قلبها را گرم و افقها را روشن و قبرها را برمی‌شورانند و کفنهای پوسیده را برمی‌دارد و تابوتهای خشک و تنگ را درهم می‌شکنند و کالبدهای مرده را جان می‌بخشند و «آن» ــ آن نمی‌دانم چه‌ای که معجزه خلقت و حیات و حرکت و فضیلت در میان بنی‌آدم از او سر می‌زند ــ نازل شده است و فرشتگان و نیز آن «روح» باریدن گرفته‌اند. از همه سو، شب‌قدر است و مطلع فجر نزدیک.

پدربزرگ و بزرگوارم. آیا این تنها مایه تسلیت که عمرتان را همه با خدا سرکردید و یا سالهای زندگی را همه در راه او گام برداشتید و درکار اشاعه «کلمه خدا» در این زمانه‌ای که غاسق بر همه جا سایه افکنده است آغازگری مخلص و متقی و مؤثر بودید، تمامی رنجهایتان را التیام نمی‌دهد و همه محرومیتها را جبران نمی‌کند؟ و این که راهی راکه آغاز کردید، ناتمام نماند و بی‌سرانجام تمام نشد و می‌توانید مطمئن باشید که میراث مقدس ما محفوظ خواهد ماند، برایتان آرام‌بخش و بشارت‌آمیز نیست؟

من به لطف خدای بزرگ که از این همه محبتهای اعجازگرش نسبت به

خویش شرمنده‌ام و احساس آن قلبم را به درد می‌آورد و روحم را از هیجان به انفجار می‌کشاند، بی‌آنکه شایستگی‌اش را داشته باشم به راهی افتاده‌ام که لحظه‌ای از عمر را برای زندگی کردن و خوشبخت شدن حرام نمی‌کنم و توفیقهای او ضعفهایم را جبران می‌کند و چه لذتی بالاتر از اینکه عمر ناچیزی که در هر صورتش، می‌گذرد، این چنین بگذرد...؟

و شما، اکنون که این نسل تشنه است و نیازمند و این همه برای دست یافتن به حقیقتی از ایمان و معنایی از قرآن و سخنی از نهج‌البلاغه در تب و تاب است و چشم به راه شما و چند تنی چون شما، دریغ است که ساعات شب و روزتان جز به اطعام معنوی جوانان گرسنه و تشنه و مشتاق بگذرد وعده‌ای دکاندار هار شده از پول و سود، بحث گاوها و خرهاشان را با شما و در محفل شما طرح کنند و آدمهایی چون زرکش (شما را به خدا اسم را نگاه کنید، زرکش یعنی کارش فقط در زندگی این است که هر جا طلا هست به آنجا کشیده می‌شود یا هر جا بوی طلا می‌شنود در تب و تاب آن می‌افتد که آن را کش رود! یا آدمی است که میزان حق و باطلش و ترازوی ارزشهایش طلاست و یا باربری است که فقط طلا می‌کشد...)، با آن کلماتی که در بازار خلق می‌شود و در پاسگاه کلانتری یا ژاندارمری طرح، نزد شما بیایند و عزیزترین لحظات انسانی را که در قرآن و نهج‌البلاغه پخته شده است، بی‌دریغ به تباهی کشانند!

به هر حال، من به‌عنوان یکی از دست‌پروردگان علم و تقوی و ایمان شما می‌دانم که زندگی‌ام را چگونه بگذرانم و هرگز در هدر دادن عمرم که با عمر شما قابل قیاس نیست سخاوت به خرج نمی‌دهم. شما می‌توانید خدایی‌ترین کلمات خدا و محمد و علی را به این نسلها که شب و روز با سکس و پول و مصرف و پوچی و یا ماتریالیسم تغذیه می‌شوند برسانید و خدا و محمد و علی و همه دردمندان این نسل چشم به راه و متوقع و منتظر

شمایند.

فعلاً من عازم سفرم، سفری که اعجاز مکرساز خداوند است، اینکه از شما اجازه نگرفتم مراعات حال و اعصاب و خیالات شما را کردم، اکنون که آخرین دقایق اقامتم در خانه و در وطن است دست شما را می‌بوسم و منتظر شما می‌مانم و برای آنکه نظر خدا را هم درباره این سفر بدانید، آنچه در جواب من آمد نقل می‌کنم:

آقاجان! پریشب با قرآن تفألی کردم و گفت: نزله روح‌القدس...

و اکنون که نزدیک طلوع دوشنبه است و دو سه ساعتی به حرکت، پس از نماز صبح که محتاج و مصر از او خواستم تا درباره این سفرم با من حرف بزند و حرفش را بزند، بالای صفحه نوشته بودند: «بد»! تکان خوردم، آیه را خواندم... از شوق گریستم: (از چند آیه قبل شروع می‌کنم تا موضوع بحث و مطالب طرح شده معلوم شود).

«الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل‌الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عندالله و اولئک هم‌الفائزون. یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم. خالدین فیها ابدا ان‌الله عنده اجر عظیم. یا ایهاالذین آمنوا لاتتخذوا آبائکم و اخوانکم اولیاء ان استحبواالکفر علی‌الایمان و من یتولهم منکم فاولئک هم‌الظالمون... قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم وعشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من‌الله و رسوله و جهاد فی سبیله... یریدون ان یطفؤوا نورالله بافواهم و... (آیه مربوط به تفأل من از اینجاست): یا ایهاالذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل‌الله اثاقلتم الی‌الارض ارضیتم بالحیوةالدنیا من‌الاخرة فما متاع‌الحیوةالدنیا فی‌الاخرة الا قلیل. الا تنفروا یعذبکم عذابا الیما و یستبدل قوما غیرکم و لا تضروه شیئا... الا تنصروه فقد نصره‌الله اذا اخرجه‌الذین کفروا ثانی

اثنین اذهما فی‌الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان‌الله معنا فانزل‌الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها و جعل کلمةالذین کفروا السفلی و کلمةالله هی‌العلیا، والله عزیز حکیم. انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل‌الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون. (توبه آیه تفأل ۳۷ به بعد).

دوشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶

«... ای کسانی که ایمان آوردید جهت چیست که چون به شما امر شود که برای جهاد در راه دین بی‌درنگ آماده شوید چون بار گران به خاک زمین دلبسته‌اید. آیا راضی به زندگانی دنیا عوض حیات ابدی آخرت شدید در صورتی که متاع دنیا در برابر عالم آخرت اندک و ناچیز است. بدانید که اگر در راه دین خدا برای جهاد بیرون نشوید خدا شما را به عذابی دردناک معذب خواهد کرد و قومی دیگر برای جهاد به جای شما برمی‌گمارد و شما به خدا زیانی نرسانیده‌اید بلکه خود را زیانکار ابدی کرده‌اید و خدا بر هر چیز تواناست. اگر شما او را (دین رسول خدا را) یاری نکنید البته خدا او را یاری خواهد کرد، هنگامی که کافران پیغمبر را از مکه بیرون کردند خدا یاریش کرد آن‌گاه که یکی از آن دو تن که در غار بودند به رفیق و همسفر خود گفت: مترس که خدا با ماست آن زمان خدا وقار و آرامش خاطر بر او فرستاد و او را به لشکرهای غیبی خود که شما آنان را ندیده‌اید مدد فرمود و ندای کافران را پست گردانید و ندای خدا (و دعوت اسلام را) مقام بلند داد که خدا را بر هر چیز کمال قدرت و دانایی است. برای جنگ با کافران سبکبار و در راه خدا به مال و جان جهاد کنید این کار شما را بسی بهتر خواهد بود اگر مردمی بافکر و دانش باشید.»

«ترجمه آیه تفأل از پ. م.»

گزیده‌ای از نوشته‌های دکتر شریعتی

از ابتدا تا اکنون، هر چه کرده‌ام، نوشته‌ام و گفته‌ام، در یک مسیر و یک جهت بوده است. البته به نوع کار و شرایط و امکانات و قدرتم بستگی داشته است، و در موقعیتهای مختلف تجلیات گوناگون داشته است، اما جهت فکر و اعتقادم ثبات همیشگی‌اش را حفظ کرده است.

در اثبات این مدعا دو نمونه بدهم، یکی اولین نوشته‌ای است که از من چاپ شده است و چون چاپ شده است سند است! و آن هنگامی که در سال پنجم دبیرستان تحصیل می‌کردم، و در انجمن دانش‌آموزان و دانشجویان، برنامه کارم تدریس مکتبهای فلسفی بود، در حد همان زمان و افکار و محیط خودم، که جهان به دو قطب فکری و سیاسی و اجتماعی تقسیم می‌شد، و پیش از آن دو قطب کاملاً متضاد و مشخص، قطبی نبود (برخلاف امروز که قطبها گوناگون و درهم‌اند و قبله‌ها متفاوت) و هر قطب هم دارای سه چهره و سه بعد بود. یکی چهره سیاسی، که در جانبی غرب بود و در سویی شرق و براساس این تقسیم‌بندی، بلوک‌بندیهای نظامیشان.

چهره دوم، چهره اجتماعی و جامعه‌شناسیشان بود که یکی براساس کمونیسم بود و یکی براساس کاپیتالیسم و سومین چهره، چهره ایدئولوژیکشان بود ـ به معنای اعم کلمه ـ که یکی مبتنی بر نوعی ایدآلیسم و ذهنیت‌گرایی بود ـ هرچند که در غرب چهره مشخص فکری وجود ندارد، که هم مسیحیت وجود دارد و هم ماتریالیسم، به آن معنای خاصش، و هم نهیلیسم و هم اگزیستانسیالیسم، اما ذهنیت‌گرایی و ایده‌آلیسم می‌تواند به‌عنوان چهره مشخص و مشخص نظام غربی، کاراکتری باشد ـ و یکی مبتنی بر ماتریالیسم، یا ماتریالیسم دیالکتیک.

بنابراین، در سویی جبهه فلسفی ماتریالیسم، و جبهه اجتماعی کمونیسم و جبهه سیاسی و نظامی شرق بود، و در سوی دیگر جبهه فلسفی ایدآلیسم و نظام اجتماعی سرمایه‌داری و کاپیتالیسم بود و جبهه ذهنی و فکری ایدآلیسم. و من به اندازه‌ای که عقلم می‌رسید و اوضاع فکری و شرایط عقلی و علمی اجازه می‌داد این دو قطب را تجزیه و تحلیل می‌کردم و اسلام را به‌عنوان مکتب واسطه و میانی‌یی که از نظر فلسفی میان ماتریالیسم و ایدآلیسم است (که بینش اسلامی زیربنایی ماتریالیستی دارد و روبنایی ایدآلیستی و از نظر اجتماعی، نظام خاصی است در میان این دو و از نظر سیاسی و نظامی هم نیروی بزرگی است که از شمال آفریقا گرفته تا آسیا و خلیج‌فارس را در اختیار گرفته است) می‌شناساندم.

اینها، اندیشه‌های روزگاری است که دانش‌آموزی بوده‌ام و امروز نیز شما با وجهه فکری و جهت اندیشه و کارم، آشنایی دقیق دارید، و می‌بینید که جهت فکرم همان بوده است که بیست سال پیش، و اگر تغییری کرده است در تعبیر و تحلیل و تجزیه مسایل است و در استخدام وسایل بیان بوده است نه در جهت. که هرگز متوقف نشدم، هرگز به‌صورت زیگزاگ حرکت نکردم که بروم و برگردم و از جاده اعتقادم هرگز قدمی به چپ یا راست ـ به معنای فارسیش ـ منحرف نشدم.

امید در ناامیدی

از همان ابتدای کار، اصل را بر این گذاشتم که با اطلاع و علم و یقین به اینکه هیچ نیرو و هیچ کمکی نخواهم داشت، کارم را بنیاد بگذارم و گذاشتم.

با علم و یقین به اینکه در این راه و این مسیر، و با این نوع فکر، من و همفکران من تنها خواهیم بود، کار کردم، و اصل را بر این نهادم که نه‌تنها دشمنان مغرض و کسانی که مأموریت و مسئولیت کوبیدن ما را بر عهده دارند، و نه‌تنها کسانی که در جبهه فکری و اجتماعی مقابلند به مخالفتمان برخیزند، که همراهان و همدردان و همفکرانمان نیز در سخت‌ترین و حساسترین لحظات تنهامان بگذارند، و آنهایی که قاعدتاً و قانوناً و اخلاقاً و اجتماعاً و دیناً باید یار و مددکار و مدافع و حامی این نوع طرز فکر باشند، به خاطر دشمنیها و تهمتها و حمله‌های مخالفان، خود را کنار می‌کشند و شاید هم مستقیم و غیرمستقیم، همدستی و همداستانی کنند و زمینه را مساعد بسازند. و از همان ابتدا ایمان داشته‌ام که هر کاری که براساس صداقت و حقیقت مطلق باشد و نه براساس مصلحت‌بینی و مصلحت‌اندیشی و «او را هم داشتن» و «پنج پهلو» و «ده‌جور» صحبت کردن و سیاست‌بازی و بازی با شخصیتها، و تقربها و توسلها و «خوش‌آیند»ها و بدآیندها و این را داشتن و با او تماس گرفتن، و او را هم راضی کردن نباشد، و فقط و فقط امیدمان به ایمان و عقیده و معبودمان باشد و تمامی تکیه‌مان بر خویش، و تنها عامل ترس و هراس نیز خود ما که نلغزیم، ناامید نشویم، خودخواهی نیاید و ضعیفمان نکند، و جاذبه‌ها و دعوتهای گوناگون منحرفمان؛ نکند. در این حال، بی‌شک به میزانی که موفقیت و حساسیت مسئله بیشتر شود، آدم تنهاتر خواهد ماند و

کسانی که در حالات عادی تأییدکننده و همگام و همراهند، وقتی که مسئله به‌صورت بزرگتر و حساستر و تعیین‌کننده‌تری درآید دیگر همراه و همگام نخواهند بود، و آنگاه تنها، قربانی، نابود و یا خفه می‌شویم.

اینها اعتقادات اولیه من بوده است و ایمان سالیانم، و دلیلش نوع زندگی من است و حرفهایی که زده‌ام و مسایلی که مطرح کرده‌ام و نوع زبانی که برگزیده‌ام، که خطاب به هیچ طبقه‌ای نیست و براساس خوش‌آیند و رضای آن طبقه، این قشر و آن قدرت و این قطب هم نه، که اساس اعتقادم به این است که اکنون چه نیازی هست و این جامعه و این نسل به چه محتاج است.

چرا هستم؟

دلیل «هستن» را از «آلبرکامو» می‌پرسند، ـ برخلاف دکارت که معتقد است «من می‌اندیشم، پس من هستم» و برخلاف «آندره‌ژید» که می‌گوید «من احساس می‌کنم، پس من هستم» و به قول آقای «تنکابنی» جمله سومی هم هست که گویندگان بی‌شماری دارد: «من پیکان دارم، پس هستم»! آلبرکامو می‌گوید: «من اعتراض می‌کنم، پس من هستم»! چون علیه جهان علیه طبیعت و علیه نظامی که انسان در آن قربانی است و علیه بودن، اعتراض می‌کنم، پس هستم. و چون از او ـ کامو ـ می‌پرسند: «تو که در جهان مسئولی را نمی‌شناسی و به خدا معتقد نیستی، و برای خودت طرف مقابلی قایل نیستی که اعتراضت را بشنود، پس فریاد اعتراضت، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ وقتی معتقدی که گوشی برای شنیدن نیست، چه دلیلی هست برای اعتراض کردن و فریاد کشیدن؟» می‌گوید:

«اعتراض نمی‌کنم تا مخاطبی بیابم یا مسئولی را بیدار کنم و یا سرزنش کنم، اعتراض می‌کنم چون نمی‌توانم اعتراض نکنم، اعتراض می‌کنم که اگر

نکنم، نظامی راکه بر انسان حاکم است، و وضع موجود را پذیرفته‌ام و بدان تسلیم و با آن همراه شده‌ام. در حالی که می‌خواهم نفی‌کننده باشم، نه تسلیم‌شونده و پذیرنده. و جز اعتراض کردن ــ حتی بی‌ثمر ــ راه دیگری نمی‌شناسم.»

و من سخن «کامو» را در زندگیم ــ براساس همان رسالت و مسئولیت کوچک و حقیری که نسبت به آگاهی و شعور و اعتقادم، حس می‌کنم ــ سرمشق قرار دادم. و در تمام عمر هر فریادی که زدم و هر کوششی که کردم و هر فعالیتی که همراه با هیجان و دلهره و شور و خطر و ضرر داشتم، بر همان اساسی بود که تشریح کردم، و به این دلیل بود که پذیرفتن و تسلیم شدن را نمی‌توانستم. و همواره این اعتقاد را داشته‌ام که به هیچ امیدی فریفته نشدم و چراغها و برقهای دروغین امیدم نبخشید و به موفقیتهای شخصی امیدوار نگشتم. و با اعتقاد به اینکه در نهایت، ظلمت و سکوت و تنهایی، شکست و خفقان و خفه شدن است، باز تا آنجایی که حلقوم اجازه داده است فریاد کشیده‌ام، حرف زده‌ام و کاری کرده‌ام، که اگر این همه را نمی‌کردم پذیرفته بودم و تسلیم شده بودم. و این همه اندکی آرامش می‌بخشد که آرامش نیز سیاه و سپید دارد، که سپیدش آرامش کسی است که خویش را موفق و برخوردار احساس می‌کند، و آرامش سیاه، ناامیدی مطلق است به خویش و موفقیتهای شخصی. و دلهره و اضطراب و هیجان و هراس از آن کسی است که ندارد، اما امید «داشتن» را دارد و منتظر موفقیت است، در پایان راهی که رفته است، در انتظار رسیدن به نتایجی است. اما آنکه راه بی‌برگشت و بی‌فرجام را گزیده است، هرگز از هیچ عاملی شکست نمی‌خورد، و هیچ عالمی نمی‌تواند او را بشکند.

دلهره فرصت در دوره انتقال*

همواره احساس می‌کرده‌ام که برای این نسل فرصتی اندک باقی است و اگر این نسل بگذرد، دیگر همه، قالب‌ریزی و شستشو خواهند شد. همه، بریده و تراشیده و ساخته خواهند شد. وسایل ارتباط جمعی، تعلیم و تربیت، روح جهان و الگوهای تحصیلی، کاملاً موفق خواهند شد، تا انسانهایی الگویی و ریختنی بسازند. و نسلی راکه آزاد است و انتخاب می‌کند، و دلهره یافتن ایمان و جوشش تازه را دارد، همچون مایعی در قالبهای آماده فرو برند. و چون در قالب رفتند و شکل قالب گرفتند، کار تمام است.

این دوره، دوره انتقال است، و اگر کسی می‌خواهد کاری بکند، باید بجنبد، که مسلماً کار یک قرن و دو قرن نیست. و تازه برای آنکه می‌خواهد کاری بکند، مگر چقدر فرصت هست؟ و مگر روایت «برای دنیایت آنچنان زندگی کن که گویی همیشه خواهی بود، و برای آخرتت آنچنان که گویی فردا خواهی مرد» بدین معنی نیست که وقتی مسئولیت اجتماعی و مسئله انسان و مردم و زمان و عقیده‌ات مطرح است، باید چنان بیندیشی که گویی فردا خواهی مرد و جز این، اندک فرصتی نخواهی داشت. و هنگامی که مسائل شخصی و فردیت مطرح است آنچنان احساس کن که فرصتها بسیار است ــ که واقعاً نیز چنین است، چراکه تمام این پنجاه، شصت، هفتاد سال عمر، فرصتی است برای اندیشیدن به زندگی فردی، و کار، برای برخورداریهای شخصی. و در این راه، نه‌تنها مانع و رادعی نیست، بلکه همه شرایط و عوامل تأیید و کمک خواهند کرد، که سر و نگاهت را از افقهای دور و از جهان بیرون، به آخورت فرو کنی و به نشخوار بپردازی.

---

* این یادداشت ناتمام پس از حرکت از تهران و پس از پیاده شدن از هواپیما برادر شهید و ورود به آتن (۲٦ اردیبهشت ۱۳٥٦) در همانجا یا پس از آن نوشته شده است.

هنگامی که مسئله جامعه مطرح است و رسالت و مسئولیت، اگر کسی بگوید زود است، یا متوجه گذشت زمان و حساسیت موضوع نیست و زمان و جهان را نمی‌شناسد، یا برای فرار و آلوده نشدن و حفظ حیثیت بومی و عامی خویش، دست به توجیه آبرومندانه می‌زند، وگرنه همه چیز دیر است، این کارها را باید لااقل از زمان سیدجمال شروع کرده بودیم تا امروز صد سال جلو بودیم.

و آخرین وصیتم به نسل جوانی که وابسته آنم و از آن میان به‌خصوص روشنفکران و از این میان بالاخص شاگردانم که: «هیچ وقت جوانان روشنفکر همچون امروز نمی‌توانسته‌اند به سادگی مقامات حساس و موقعهای سنگین به دست آورند، اما آنچه را در این معامله از دست می‌دهند بسیار گرانبهاتر از آن چیزی است که به‌دست می‌آورند». و دیگر این سخن یک لاادری فرنگی که درماندن من سخت سهیم بوده است که: «شرافت مرد همچون بکارت یک زن است. اگر یک‌بار لکه‌دار شد دیگر هیچ چیزی جبرانش را نمی‌تواند».

و دیگر اینکه نخستین رسالت ما کشف بزرگترین مجهول غامضی است که از آن کمترین خبری نداریم و آن «متن مردم» است و پیش از آن که به هر مکتبی بگرویم باید زبانی برای حرف زدن با مردم بیاموزیم و اکنون گنگیم.

بالاخره، صبح دوشنبه، بر روی قالیچه سلیمانی سابنا، از زندان سکندر پریدم! لحظه‌های پر از دلهره بیم و امید، اسارت و نجات و گذر از آن پل صراط در آن دقیقه خطیر و خطرناک، اما، مجهولی که جز تقدیر از آن آگاه نیست...

تهران شب آخر سال ۵۵، ساعت پنج بعد از نیمه شب

و مولوی دوبار مرا از مردن بازداشت: نخستین سالهای بلوغ بود، بحران روحی همراه با بحران فلسفی. چه، اساساً من خواندن را با آثار مترلینگ آغاز کردم و آن اندیشه‌های بی سرانجام شک آلود که نبوغی چون او را دیوانه کرد، پیداست که با مغز یک طفل دوازده ساله کلاس ششم دبستان چه می‌کند؟ این تشتت فکری در دنیای تصوف که به شدت مرا ــ با ناپختگی ــ مجذوب خویش کرده بود طوفانی‌تر و دیوانه‌کننده شد. سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۸، جامعه نیز بی‌هدف بود و آنچه بود، هرج و مرج حزب توده و آخوندیسم جان گرفته و بازیگران سیاسی آزاد خیال و فلسفه‌بافیها، عرفان‌گراییها، مقدس‌مآبیها، رمانتیسم بی‌محتوی و یا مشغولیتهای زندگی و شکرگزاری از نعمت «آب باریک و نان تافتون و دیزی آبگوشت...» و من جزو آن اولیها بودم. پوچی، بدبینی فلسفی، بیگانگی با واقعیت زندگی و عدم وابستگی با جامعه و نداشتن مسئولیت و برداشتن لقمه‌های فکری بزرگتر از حلقوم شعور و هاضمه ادراک و همزمانی آن با بحران بلوغ، مسیر صادق هدایت را که آن ایام خیلی وسوسه‌انگیز بود، پیش پایم نهاد و من برای پیمودن آن، ساعاتی پس از نیمه شب، آهسته از خانه بیرون آمدم، جاده تاریک و خلوت کوه‌سنگی آن سالها را طی کردم. استخر کوه‌سنگی نزدیک می‌شد و من ساعتی دیگر، خود را در آن آرام یافته می‌دیدم. ناگهان، دلبستگی، تنها دلبستگی‌ام به این دنیا، در این زندگی مرا مردد کرد: مثنوی! و این جمله، نزدیکیهای استخر در درونم کامل شده بود و صریح: «زندگی؟ هیچ، یک خیالبافی پوچ، اما این فایده را دارد که در آن با مثنوی خوش بود و با او دنیا را گشت و رشد کرد...» برگشتم. مرگ و زندگی دوکفه هم‌سطح بودند اما مثنوی،

کفه زندگی را سنگینتر کرد و مرگ را که از آن بی‌نصیب بود، محکوم ساخت. زنده ماندم و با آغاز نهضت ملی، جهت گرفتم.

و فصل دوم ورود به اروپا بود. در اوج جوانی، هم فرهنگ داشتم و هم ایدئولوژی و هم مسئولیت و... اما عظمت این هیولای پولاد، که بر روی طلا و سکس خوابیده است و نامش تمدن جهانگیر مغرب است و دارد نقش تمدن منحصر به فرد بشریت را بازی می‌کند، مرا بر خود لرزاند. با این دست‌مایه از فرهنگ و ایمان، تنها، می‌توانم با این دیو سیاه برآیم که با یک خیز مرا نبلعد و در معده‌اش که سنگ آهن و صخره خارا را هضم می‌کند، جذب و هضم نشوم، آنچنان که خودپرستی و جنسیت و کار اقتصادی و شغل فنی، و تمایل به رفاه و لذت و مصرف و پیشرفت را که با مزاجش سازگار است، در خونش بریزد و نگه دارد و تمام احساسهای معنوی، ارزشهای اخلاقی، ایده‌آلهای خدایی و همه انگیزه‌ها و آموزشها و اندوخته‌هایی را که از مذهبم و تاریخم به ارث گرفته‌ام، از ماتحت خود دفع کند...! نمونه‌هایی از چنین آدمهای تجزیه شده را هم به چشم می‌دیدم.

کیست که در این تنهایی و غربت، در این میدان گلادیاتوربازی، من اسیر را نیرویی می‌تواند داد که با این غول وحشی و هار و آدمخوار بتوانم مقابله کنم و رامش سازم؟ بی‌تردید، مثنوی را از مشهد خواستم. تنها روح عظیمی که در کالبد ضعیف ما می‌دمد و ما را در برابر هجوم و حمله این مغول متمدن که درونها را قتل‌عام می‌کند، آسیب‌ناپذیر می‌سازد و رویین‌دل همچون کودک ضعیفی که در کنار پهلوانی از اهل محل یا آشنا و خویشاوند خود حرکت کند و از هیچ آجانی، سگ هاری، دزدی، چاقوکشی، قلدر قداره‌بندی نهراسد و حتی در دلش همه را تحقیر کند و یال و کوپال و شاخ و شانه کشیدن و درجه و نشان و دم و دستگاه و اِهن و تُلپشان را به مسخره گیرد. من که شبها را با مولانای کبیر سر کرده بودم، صبح که بر مارکس و هگل و نیچه و سارتر و سوربون و کلژدوفرانس و اساتید محترم و فرهنگ معتبر و تمدن طلایی و باد

و برودهای فرنگی گذر می‌کردم، نگاهی عاقلانه و لبخندی.بزرگوارانه و رفتاری اشرافی و احساسی شاهزاده‌مآب و نجیب‌زاده‌وار داشتم. در برابر این بورژواهای پرافاده تازه به دوران رسیده‌ای که یقه‌های سفت آرو گردنشان را شق نگه داشته و مدام جیبشان را تکان می دهند تا جرنگ پولهای خرده‌شان را به گوش خلق‌الله برسانند، و چه چندش‌آور است تماشای این منظره که می‌بینی بچه ایرانیها و بچه هندیها و بچه مسلمانهایی که استعمار، شناسنامه‌شان را دزدیده و جیبشان را خالی کرده و این اصیل‌زاده‌های اشرافی را حقیر، فقیر و گدا بار آورده و با جیب خالی به آنجا آمده‌اند، بر این نوکیسه گردن شق جیب جرنگ جمع شده‌اند و با گوشهایی تیز و نگاههایی خیره و دهنهایی وا، مسحور تماشای وی شده‌اند و به این موسیقی حقیر بازاری با تأمل و جذبه صوفیانه گوش سپرده‌اند و دستپاچه‌اند که زودتر برگردند و کرامات او را برای ملت خویش حکایت کنند.

اگر دقت کمی کرده باشی، می‌بینی که اینها غالباً «بچه خرپولها» و یا «بچه سگ‌دوها» یا «بچه خوک میزها»یند و تنها دلیلی که به آنها حق تحصیل در غرب داده است، یکی خرپولی پدرشان بوده است و دیگری خرفکری خودشان. ناامیدی از اینکه بتوانند در ایران، از سد کنکور بگذرند و پول پدرشان که می‌تواند بهترین زندگی را در هر جای دنیا برایشان فراهم آورد! چنین بچه‌ننه‌های ننُری که فقط وزنند و قد و دیگر هیچ، مذهبشان را در عمه جانشان می‌بینند و سنتشان را در ننه‌جانشان و فرهنگشان را در گوگوش و واریته فرخزاد و تاریخشان همه کتاب چرند تاریخ دروغ دبیرستانی است، که نمره صفر هم از آن گرفته‌اند و جامعه ایران برایشان همان چندتا محله شمال شهر تهران است با آدمهای ترگل و ورگلی که بوی آدمیزاد، نه از شرق و نه از غرب، به دماغشان نخورده. خلاصه بچه حاجی بازاری که اسلام را از چند روضه‌خوان و فالگیر و هیئت و دوره می‌گیرد. بچه دلال‌فروش کالاهای خارجی که تمدن را از طریق تورهای توریستی و یا در تماس با چند بازاری

حقه‌باز ژاپنی، امریکایی، آلمانی... کسب کرده یا بچه تیمسار و سناتوری که ملیت را، در تکرار تملقهای کلیشه‌ای و نوکری و جان‌نثاری دربار و دولت و رجزخوانیهای مهوع و پرستش هر که تاج بر سر داشته و کله منارها و چشم منارها و شهر کوران و پوست کاه کردنها را در تاریخ ما، به‌عنوان شاهکار، به راه انداخته، می داند... اکثریت اینهایند که به غرب می‌روند، با چنین دستمایه‌ای از شناخت خویش و مذهب و فرهنگ و تاریخ و آن همه اندیشه‌ها و رنجها و نبوغها و نهضتها و احساسها و زیباییها و گنجینه‌های فکر و هنر و ادب و اخلاق و آرمان و ایثار و شهادت و... که در زیر این پرده جهالت ما در این سرزمینها خوابیده است و پنهان مانده است. طبیعی است که وی در بازار پرزرق و برق تمدن غربی چشمش خیره شود و دهانش وا بماند و سپس با یک تصدیق پی‌اچ‌دی و با حالتی که: «این منم طاووس علیین شده»، و دماغی پر از نخوت از خویش و نفرت از مردم خویش و دلباختگی عاشقانه به هر گُهی که حتی یک دختر فروشنده فرنگی می‌خورد، بازگردد و از اسلام اُقش بگیرد و از ایرانی حالش بهم بخورد و از تاریخ ما بدش بیاید و فقط برای این حاضر شده باشد که به وطنش برگردد که چون اینجا خرتوخر است، با جادوی تصدیقی که دست و پا کرده، پول بی‌حسابی به جیب زند و در مدت کوتاهی میلیونر شود و برای زندگی توی آدمهای حسابی، با این پولهای بی‌حساب، زندگی آبرومند و شرافتمندانه‌ای در امریکا و اروپا برای خودش فراهم آورد و این است که می‌بینی این روشنفکر مترقی تحصیلکرده‌ای که این همه از غیرعلمی بودن مذهب و ارتجاعی بودن فرهنگ و تربیت نداشتن ایرانی عصبانی است، نیامده، یک پا دزد زد و بند کن وردار ورمال رسوا و کثیف از آب درمی‌آید، که میدان را از شرخرهای کلاسیک خودمان می‌گیرد.

خوشبختانه، نه من و نه تو، هیچ کدام نه به دلیل بی‌استعدادی و نه خرپولی، در میان این گروه بُرنخورده‌ایم، من سالها، با چهل لیره پول شاگرد اولی، با پنج نفر در پاریس زندگی کردم، آن چنانکه خانه‌ام هنوز یادگار

عبرت دانشجویان است و تو هم بچه منی!

آن بچه‌ها، آنجا غالباً بچه‌های خلفی از آب درمی‌آیند و پولهای دزدی پدر را در موردش صرف می‌کنند و در گریبان روسپیها و جیب سرمایه‌دارها می‌ریزند و یا به‌عنوان آنتی‌تز زندگی اشرافی و کثیف و انگلی پدرشان، براساس یک عکس‌العمل روحی و بازتاب انعکاسی، مارکسیست می‌شوند مارکسیستهای روحی و امی، که در عین حال، بدین وسیله پوچی وجودی و فکری و فرهنگیشان را هم جبران می‌کنند، چون با انتخاب این برچسب، معنایی در خود احساس می‌کنند، بودن خود را اثبات می‌کنند.

خوشبختانه تو نه چنان عقده‌ای داری و نه چنین خلأیی و بنابراین، نه به‌صورت یک عکس‌العمل کور عاطفی و آنتی‌تز جبری دیالکتیکی، که به‌عنوان یک متفکر آرام و سالم و مشرف بر همه جریانها و از ورای همه کشاکشها و عمل و عکس‌العملهای اجتماعی، طبقاتی و عاطفی، نه یک بازیچه کور و مجبور نقشهای اجتماعی و عوامل عینی و خارجی، که یک تماشاگر منتقد و قاضی ماجراها و درگیریها و اختلافهای فکری و ذهنی و سیاسی و اجتماعی... و هر چه در این جهان و بر روی این زمین و درازای این تاریخ می‌گذرد، باشی و بیندیشی و داوری کنی، و چون، اکنون در برابر تو، غرب با تمامی حجتها و سفسطه‌ها و وکلا و شاهدها و اسناد و مدارکش تنها به قاضی آمده است و شرق، تاریخ شرق، روح ایران، ایمان و عشق و آرمان و رسالت و ارزشها و احساسها و اصالتها و زیباییها و عظمتها و سرمایه‌های اسلام همه غایبند و وکیل مدافع ما حضور ندارد، کتاب مولانا را می‌فرستم تا به نمایندگی همه در برابر مدعی، از ما دفاع کند. مولوی غیبت همه را جبران می‌کند و یک تنه همه را حریف است و تو را در ماندن یاری می‌کند.*

علی

* این مطلب و مطلب بعد در پشت کتاب غزلیات شمس تبریزی نوشته شده است. و پشت آن را علی برای احسان نوشت و آن را با مسافر برایش به امریکا فرستاد.

نامه‌ای است به یک خواهر و تاریخ تقریبی تحریر آن ۱۳۵۴ است

جایی گفته‌ام که: «هر کس آنچنان می‌میرد که زندگی می‌کند.»

و باید بر آن بیافزایم که: «هر کس آنچنان که در بیداری است خواب می‌بیند».

و من، سال پیش که شبها و روزهای یکنواخت را در دنیایی یک متر در دو متر تنها می‌گذراندم، شبی ـ شاید هم روزی (چه می‌دانم؟) ـ خواب بودم، در حالی که تنها مسایلی که در آن ایام برایم مطرح بود، صدها مشکل زندگی و مسئله فلسفی و قضیه علمی و فکری و اقتصادی و سیاسی و... نبود فقط و فقط، سقوط کردن بود و یا خود را نگاه داشتن، ماندن بود و یا مردن و همین! و بنابراین، آنچه بیشتر بدان می‌اندیشیدم «وجود» بود و «زندگی»، که موضوع اصلی همه آن مسایل همین است. خواب بودم، دیدم که تالار بزرگی است و انبوه چهره‌های همیشگی از روشنفکران و جوانان و دانشجویان و مذهبیها و ماتریالیستها و مؤمنین و بی‌ایمانها و موافقان و مخالفان و مثل همیشه بحث است و سؤال و انتقاد و از هر در سخنی.

و از میانه یکی برخاست و سؤال کرد: و چه سؤال بجایی و چه خوب هم مطرح کرد، که: تو که از توحید می‌گویی و از مذهب و از اسلام و از انسان و از تکامل و از ارزشهای اخلاقی و از ایثار و از شهادت و از مسئولیت اجتماعی و از هدایت و... همه این حرفها وقتی معنی دارد که بتوانی بگویی که اساساً زندگی چیست؟

به راستی اگر در بیداری می‌پرسیدند در جواب می‌ماندم و یا لااقل مکث می‌کردم و یا لااقل ناقص می‌گفتم و یا حتی چیز دیگری می‌گفتم، اما در خواب، پاسخی دادم، بی‌لحظه‌ای تردید و تأمل که از آن هنگام تاکنون هر چه بیشتر بدان می‌اندیشم، بیشتر بدان معتقد می‌شوم و بیشتر به شگفتی می‌آیم،

به‌خصوص که حتی هر کلمه‌ای به دقت انتخاب شده و حتی ترتیبش نیز حساب دارد. گفتم: بنویسید!

نان، آزادی، فرهنگ، ایمان و دوست داشتن!

و در بیداری که به این پاسخ رؤیایی‌ام فکر می‌کردم، با خود می‌گفتم که «برابری» و «تکامل» را که من آن همه بدان عشق می‌ورزم در اینجا یاد نکرده‌ام و آیا فرمول من این دو را کم ندارد؟ دیدم که نه، چون اگر آن پنج‌تا را داشتیم این دو را نیز خودبه‌خود خواهیم داشت، همه چیز را خواهیم داشت و کمبودی وجود ندارد.

و اکنون که به شما می‌اندیشم که چه کم دارید؟ هیچ! و چه بسیار کسان که هیچ ندارند و آیا ناسپاسی نخواهد بود، اگر در برابر زندگی خویش به خاطر مسایلی که ارزشی کمتر و پست‌تر از این پنج گنج انسانی دارند، قدرناشناسی کنید و ناخشنودی؟

برادرتان علی

پوپک

پُوپَکم
پوپک شیرین سخنم
این همه فارغ از این شاخه به آن شاخه مَپر
این همه قصه شوم از کس و ناکس مشنو
غافل از دام هوس
این همه دربَر هر ناکس و هر کس منشین
پوپکم پوپک شیرین سخنم
تویی آن شبنم لغزنده گلبرگ امید
من از آن دارم بیم
کاین لجنزار، تو را پوپکم، آلوده کند
اندرین دشت مخوف
که تو آزادیش ای پوپک من می‌خوانی
زیر هر بوته گل

لبِ هر جویه آب
پشتِ آن کهنه فسونگر دیوار
که کمین کرده تو را زیر درختان کهن
پوپکم! دامی هست
گرگ خونخوارهِ بدکارهِ بدنامی هست
سالها پیش دل من که به عشق ایمان داشت
تا که آن نغمه جانبخش تو از دور شنید
اندرین مزرع آفت‌زده شوم حیات
شاخ امیدی کاشت
چشم بر راه تو بودم که تو کی می‌آیی
بر سر شاخه سرسبز امید دل من
که تو کی می‌خوانی
پوپکم یادت هست؟
در دل آن شب افسانه‌ای مهتابی
که بر آن شاخه پریدی
لحظه‌ای چند نشستی
نغمه‌ای چند سرودی
گفتم این دشت سیه خوابگه غولان است
همه رنگ است و ریا
همه افسون و فریب
صید هم چون تویی ای پوپک خوش پروازم
مرغ خوش خوان و خوش آوازم
به خدا آسان است
این همه برق که روشنگر این صحراست

پرتو مهری نیست
نور امیدی نیست
آتشین برق نگاهی ز کمینگاهی است
همه گرگ و همه دیو
در کمین تو و زیبایی تو
پاکی و سادگی و خوبی و رعنایی تو
مرو ای مرغک زیبا که به هر رهگذری
همه دیواند کمین کرده نبینند تو را
دور از دست وفا پنهان از دیده عشق
نفریبند تو را

علی شریعتی ـ شهریور ۱۳۳۶

علی شریعتی در سی و چهار سال پیش یعنی در سال ۱۳۳۶ خود را چنین توصیف می‌کند:

شاعر عارف سیاست‌باف
که ز عقل و تمیز می‌زد لاف
گاه از فلسفه سخن می‌گفت
و از مقامات انشتین می‌گفت
گاه اسرار دل هویدا کرد
راز پنهان عشق پیدا کرد
گاه مشتاق راز بودا بود
گاه شیدای شعر ملا بود
گاه شد از برای دین واعظ
گاه شد هم پیاله حافظ
گاه خود مکتب نوی می‌ساخت
هر کسی را به دام می‌انداخت
با سیاست انیس شد روزی
روزنامه‌نویس شد روزی
سخت شد مبتلای آزادی
باخت دل در هوای آزادی
شد در این ره تبه جوانی او
شادمانی و زندگانی او

گــــاه در دام صــــوفیان افــتاد
دل و دیــن در بــهای فـرقه بـداد
گــفت مشــتاق بــویزید شــدم
بــندهٔ شـیخ ابــوسعید شـدم
گــــاه در بــزم شــاعران آمــد
دل مــا مــرده بــود جـان آمـد
شکــرآمــیز بــود هــر سخنش
شـهد مـی‌ریخت گـویی از دهـنش
خــون مگــر مــی‌چکید از جگــرش
کــه جـنون‌خیز بـود شـعر تـرش
مرغکی خوش ره و خوش الحان بود
داروی درد و مــونس جــان بــود
نــاگــهان مــرغ تـیز شـهپر مـا
رفت چــون تـندباد از بــر مـا
رفت و دیگــر مــرا نشـد خـبرش
کـه چـه آمـد ز بـخت بد بـه سرش
شـعله‌ای بـود لیک شـد خـاموش
بــاده‌ای بـود لیک رفت از جـوش
هــمه شب گــفتگوی او کــردیم
هــمه جــا جســتجوی او کـردیم
که کـجا رفت و شـمع مـحفل کـیست
هـمدم کـیست، مـونس دل کـیست
آن شـــنیدم کــه در گــذرگاهی
مــرغ سـرمست مـی‌شد از راهـی

ناگهان زد به جان او شرری
چشم آشوب‌ساز فتنه‌گری
تیر عشقی نشست بر جگرش
که به خون شسته گشت بال و پرش
وه که این مرغ خوش فتاد به دام
پنجه عشق کردش آخر رام
شد گرفتار چشم دل سیهی
سوخت جانش ز آتش نگهی
ای خدا بیشتر بسوزانش
کن گرفتار درد هجرانش
تا که در آتشش قرین گردد
شعر زیبایش آتشین گردد
عشق و سوز دلِ خردمندی
سازدش شاعری هنرمندی

اردیبهشت سال ۱۳۳۶

شهید شریعتی با تمامی احساسش کوه زواک را که در حوالی مزینان می‌باشد، تعریف نموده و در این شعر تشبیهات و استعارات زیبایی به‌کار برده و آن را با زیباترین کلمات توصیف نموده است:

یاد یار و دیار

کوه زواک[1] خفته در انوار ماهتاب
آرام و سرگران و دل‌انگیز خفته است
چون مادری که طفلش بدامن رود بخواب
بر دامنش مزینان[2] زیبا نهفته است
آنجا کنار بستر آن جویبار مست
بس شاخه‌های بید به هم سر کشیده‌اند
ای بس شب سیاه که در پای هر درخت
خوبان هزار دامن عفت دریده‌اند
خوش می‌رود چو عاشق دلداده سینه‌خیز
امشب کنار بستر معشوقه جویبار
بالد به خود چو لعبت سرمست یا چو من
نالَد ز کینه‌توزی بیجای روزگار

---

۱. نام کوهی است در حوالی مزینان. ۲. نام ده آبادی است نزدیک سبزوار.

می‌رقصد ز شوق سراید سرود عشق
می‌خواند او به ناز چه دلکش ترانه را
باد از سر درخت نکند آشیانه‌ای
با قهر می‌برد به سر آن آشیانه را
آنجا کنار چشمه جوشان زندگی
سر بر کشیده از دل ایام رفته ارگ*
در این خرابه‌هاست که اسرار قرنها
آرام خفته‌اند در آغوش سرد مرگ

علی ـ جمعه ۳۲/۴/۱۳

*. خرابه‌هایی است از قبل از اسلام.

من چیستم؟

من چیستم؟
افسانه‌ای خموش در آغوش صد فریب
گرد فریب‌خورده‌ای از عشوه نسیم
خشمی که خفته در پس هر زهر خنده‌ای
رازی نهفته در دل شبهای جنگلی

من چیستم؟
فریادهای خشم به زنجیر بسته‌ای
بهت نگاه خاطره‌آمیز یک جنون
زهری چکیده از بن دندان صد امید
دشنام زشت قحبه بدکار روزگار

من چیستم؟
برجا ز کاروان سبکبار آرزو
خاکستری به راه
گم کرده مرغ دربدری راه آشیان
اندر شب سیاه

من چیستم؟
تک لکه‌ای ز ننگ به دامان زندگی

وز ننگ زندگانی، آلوده دامنی
یک ضجه شکسته به حلقوم بی‌کسی
راز نگفته‌ای و سرود نخوانده‌ای

من چیستم؟
لبخند پرملامت پاییزی غروب
در جستجوی شب
یک شبنم فتاده به چنگ شب حیات
گمنام و بی‌نشان
در آرزوی سر زدن آفتاب مرگ

علی شریعتی ـ خرداد ۳۶

بودا! تو گفته‌ای

بودا! تو گفته‌ای که در این هستی پلید
غیر از دروغ و رنگ و ریا و فریب نیست
گفتی که در سراب فریبنده حیات
جز رنج و درد هیچ کسی را نصیب نیست
گفتی که زندگی شبح مرگ موحشی است
افسانه‌ای است پر ز فریب و پر از دروغ
رخشنده مشعلی است فراراه آدمی
اما گرفته است ز رنج و ز غم فروغ
... گفتی که شادکامی سرمایه غم است...

بسوزم...

چه امید بندم در این زندگانی
که در ناامیدی سرآمد جوانی
سرآمد جوانی و ما را نیامد
پیام وفایی از این زندگانی

بنالم ز محنت همه روز تا شام
بگریم ز حسرت همه شام تا روز
تو گویی سپندم بر این آتش طور
بسوزم از این آتش آرزوسوز

بود کاندرین جمع ناآشنایان
پیامی رساند مرا آشنایی؟
شنیدم سخنها ز مهر و وفا، لیک
ندیدم نشانی ز مهر و وفایی

چو کس با زبان دلم آشنا نیست
چه بهتر که از شکوه خاموش باشم
چو یاری مرا نیست همدرد، بهتر
که از یاد یاران فراموش باشم

ندانم در آن چشم عابد فریبش
کمین کرده، آن دشمن دل سیه کیست؟
ندانم که آن گرم و گیرا نگاهش
چنین دل شکاف و جگرسوز از چیست؟

ندانم در آن زلفکان پریشان
دل بی‌قرار که آرام گیرد
ندانم که از بخت بد آخر کار
لبان که از آن لبان کام گیرد؟

علی شریعتی

غریب راه

جای پای رهروی پیداست
ـ کیست این گم کرده ره وین راه ناپیدا چه می‌پوید؟
مگر او، زین سفر، زین ره، چه می‌جوید؟
از این صحرا مگر راهی به شهر آرزویی هست؟
ـ به شهری کاندر آغوش سپیدهٔ مهر
به باران سحرگاهی خدایش دست و رو شسته است
به شهری بر کرانه پاک هستی که از آن سر
به دریای عدم جاوید پیوسته است
به شهری کز همان لحظه ازل بر دامن مهتاب پاکی و وفا و عشق
آرام بغنوده است
به شهری کش پلیدیهای انسان این پلید افسانهٔ گیتی
سرانگشت خیال از چهرهٔ زیباش بزدوده است
کجا؟ ای رهنورد راه گم کرده ـ بیا برگرد
در این صحرا بجز مرگ و بجز حرمان کسی را آشنایی نیست!
بیا، برگرد آخر، ای غریب راه!
کز اینجا ره به جایی نیست.
نمی‌بینی که آنجا
ـ در پناه تک درختی خشک
ز ره مانده غریبی، رهنوردی بینوا، مرده است
و در آن چشم سردش

آن چشم در نگاه گنگ و حیرانش
هزاران غنچه امید پژمرده است؟
نمی‌بینی که از حسرت «کمند صید بهرامیش افکنده است»
و با دستی که در دست اجل بوده است
ـ بر آن تک درخت خشک
حدیث سرنوشت هر که این ره را رود، کنده است:
که من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش
کجا ای رهنورد راه گم کرده
بیا، برگرد،
در این صحرا بجز مرگ و بجز حرمان، کسی را آشنایی نیست
بیا برگرد آخر، ای غریب راه
کز اینجا، ره به جایی نیست.

علی شریعتی

شمع زندان

تا سحر ای شمع بر بالین من
امشب از بهر خدا بیدار باش
سایه غم ناگهان بر دل نشست
رحم کن امشب مرا غمخوار باش
کام امیدم به خون آغشته شد
تیرهای غم چنان بر دل نشست
کاندرین دریای مست زندگی
کشتی امید من بر گل نشست
آه! ای یاران به فریادم رسید
ور نه مرگ امشب به فریادم رسد
ترسم آن شیرینتر از جانم ز راه
چون به دام مرگ افتادم، رسد
گریه و فریاد بس کن شمع من!
بر دل ریشم نمک دیگر مپاش
قصهٔ بیتابی دل پیش من
بیش از این دیگر مگو خاموش باش
جز توام ای مونس شبهای تار
در جهان دیگر مرا یاری نماند
ز آنهمه یاران بجز دیدار مرگ
با کسی امید دیداری نماند

همدم من، مونس من، شمع من
جز توام در این جهان غمخوار کو؟
واندرین صحرای وحشتزای مرگ
وای بر من وای بر من، یار کو؟
اندرین زندان من امشب، شمع من
دست خواهم شستن از این زندگی
تا که فردا همچو شیران بشکنند
مسلتم زنجیرهای بندگی

علی شریعتی ـ پنجشنبه ۳۳/۱۲/۲۶

غم آوایی برای دکتر علی شریعتی

یک تن و این همه جان بر تو جهان ارزانی
به سرت سروری کون و مکان ارزانی
سرو سر سوده به افلاک ز آزاده سری
شط پوینده جان بر تو روان ارزانی
میر ملک سخنی مالک اقلیم قلم
این کمین نقش بر آن نام و نشان ارزانی
جام جوشنده مستی ده هشیارانی
بر تو فیض کرم پیر مغان ارزانی
کوته عمری همه روشنگر شبهای سیاه
شمع را آتش جانت به زبان ارزانی
حرف میرایی بر دفتر عمر تو نرفت
جاودان نام تو بر هر دو جهان ارزانی
تفته خاکی است زمین عرصه جولان خسان

بر تو آن سایه ایمان و امان ارزانی
خاطری نیست که غمسوده سوگ تو نشد
غم جانسوز تو بر پیر و جوان ارزانی
داغ یک دشت شقایق به دل از ماتم تو
خون پاکت به شهیدان زمان ارزانی
جوشش جان تو گر قالب خاکی بشکست
نابِ این دُرد به ما دُردکشان ارزانی
سینه‌ریشان تو لب دوختگانند این راز
بر لب غنچه نگشوده دهان ارزانی
اشکم آن مایه ندارد که فرو شوید غم
درد و داغ تو به این سوخته جان ارزانی

خانم پروین دولت‌آبادی

سرودی برای او

«ای امت زمان، بفکن تو این پیام
در قلب مردمان، در گوش هر جوان
راه خدا بود، در حق مردمان
برپا تو این قیام، ای خلق قهرمان
راه علی بود جان فدا شدن
از مکر زور و زرها رها شدن
در راه او شود راه حق جدا
از رنج مصلحت، حیله و ریا

راه شریعتی، خار راه دشمنان
قلب شریعتی، آماج کینه‌ها

در جنگ دیو و دد، برزد چو بانگ حق
روح خدا دمید، در جان توده‌ها
جاودان پیام او، شعله‌ور قیام او
توشه‌های ره شود ز راه نسل ما
قصه حسین او، زینب زمان او
می‌شود حماسه همه جهاد ما»

خانم ثریا همت‌آزاد

دکتر شریعتی

ای شهید زنده جاودان ای تو شعله‌بخش هر کاروان
در سیاهیهای راه باشی امت را گواه
بردمیده از کویر سیاه ای امید هر سحر
ای شهید شمع هر انجمن ای تو فرزند وطن
باشی تو ای شهید شاهد به راه خود
بر راه مردمان
باشد چو روح حق در جان تو روان
دکتر شریعتی... شریعتی... شریعتی...
ای که بگسسته ز بند زمان ای رها در بیکران
ای شهید درد هر بی‌فغان ای ستیز بی‌امان
ای روح پرتوان بر بام آسمان، پرواز بیکران
باشی تو منتظر بر راه رهروان
دکتر شریعتی... شریعتی... شریعتی...

خانم ثریا همت‌آزاد

سرودی برای زنده‌یاد دکتر علی شریعتی

ای سفر کرده رفته از دیار ما
اختر روشن انقلاب توده‌ها (۲)
لاله‌ها لاله‌ها لاله‌های آتشین
یادگار تو شد در دیار خشم و کین (۲)
می‌رسد پیام تو هر زمان به‌گوش ما   از میان خانه‌ها در سکوت کوچه‌ها
ای دیار غرق خون دارد از تو صد نشان
هر قدم به هر قدم هر زمان به هر زمان
واژه‌ها همچو خون جوشد از درون تو
هِق هِق ناله‌ات قطره قطره خون تو (۲)
سرو آزاده‌ای در دیار توبه‌ها
از کویر آمدی حامل پیام لا (۲)
ای معلم شهید مُنذر نشستگان   لرزد از نهیب تو شهر گنگ خفتگان
این دیار غرق خون دارد از تو صد نشان
هر قدم به هر قدم هر زمان به هر زمان
عاصی به مصلحت ره‌رو خدا و دین
کز شهادت و پیام می‌دهی به ما یقین
ای همیشه در سفر بانگ خیزشی دگر
شهر شب گرفته را می‌رسد دگر سحر
با قداست از صداقت قدم
وز نهیب مؤمنان طی شود شب ستم

دکتر منصوری ۱۳۵۹

تقدیم به روان گرامی استادم دکتر علی شریعتی
مظلوم‌ترین شهید جهان دین و علم.

هرگز

بالهایت را شکستند اما پروازت را هرگز!
دستانت را بستند اما داستانت را هرگز!
پاهایت را بریدند اما راهت را هرگز!
لبانت را دوختند اما پایت را هرگز!
تنت را کوفتند اما غرورت را هرگز!
قامتت را خمیدند اما قیامت را هرگز!
قلبت را شکافتند اما رازت را هرگز!
خونت را ریختند اما آبرویت را هرگز!

اینک:

تو ای هرگز بزرگ ای رعد در سکوت ای انفجار فجر
ظلمت شکاف شب ای قلهٔ بلند نجابت آتشفشان عاصی توحید
ای از تبار پاک ابوذر رسواگر مثلث تثلیث ای بر صراط راست
تفسیر ناب سورهٔ والعصر ای مرد راستین تشیع ای وارث حسین
ای مؤمن مجاهد مسئول ای شاهد شهید فرزند «انتظار»
طوفان «اعتراض» ای سنگر رهایی مردم فریاد دادخواهی مظلوم
ای نون والقلم ای چشمه زلال حقیقت ای باعث همیشه بعثت
ای باد شرطه ای قاصد همیشهٔ رویش ای آفتاب مهر

ای آبشار عشق ای رشتهٔ همیشهٔ پیوند ای آیت همیشهٔ ایثار
ای مظهر همیشهٔ پیکار ای خصمِ هر چه بد ای یار هر که خوب
ای مُصلح مسلّحِ بیدار تا آخرین نفس به خلق وفادار ای جنگل همیشه سبز نیایش
ای التهاب دائمِ ایمان ای شاعر حماسهٔ انسان ای شعر ناتمام...
اینک که می‌روی به جمع شهیدان کز ما درود بر ایشان
لختی درنگ کن!
وان پرچم شکوهمند شهادت را در دست ما سپار
تا سرخِ سرخِ سرخ در اهتزاز درآریمش همچنان

سعید شهرتاش

تو کوهکن

بر آن چکادِ صعودت، فلک حسادت داشت
بر این حقیقت روشن، غمت حکایت داشت
تو سرو قد، که به عرش خدا نظر کردی
کنام شیر، کجا جای جغد ظلمت داشت
تو کوهکن! ز تبار کدام فرهادی
که برق تیشهٔ تو، شعله‌های آیت داشت
مگر ز منبع وحیِ خدا شدی سیراب
که در کلام تو، حق، جلوه در نهایت داشت
ترا به کاظم سامی، شهید مسلخ عشق
که زیر دشنهٔ سلّاخ ذکر طاعت داشت
بگو! چگونه چنین جلوه‌ها به حق کردی
زبان و کلک تو، آیینهٔ ظرافت داشت
هر آنچه بر قلمت رفت، مرهم دل بود
زبان که دید کسی، کاینچنین طراوت داشت
شریعتی! به شریعت قسم که در غم تو
جهانِ علم و ادب، شکوه‌ها به غایت داشت
پس از تو، چشم ادب کور شد، شکوهش رفت
چراغ علم فرو مرد و غم، شکایت داشت
تو چشم روشنِ علم و چراغ دین بودی
مگر کلام علی، بر دلت سرایت داشت

به نام نیک «علی»، زیوری نوین بستی
بجز تو، گو چه کسی این چنین لیاقت داشت
تو بر شریعت حق، نطق آتشین دادی
به پارسی نه چو تو، کس چنین لیاقت داشت
هزار لعنت حق، بر کسی که قدر ترا
به کم گرفت و بر اقبال تو، حسادت داشت
درود بر پدری، کو چنین پسر پرورد
پسر که دید کسی، کاین چنین بلاغت داشت
بر «اکبری» نسزد وصف چون ترا گفتن
زبان الکن او، کی چنین بضاعت داشت

حسن اکبری مرزناک

خاطره جاوید مجاهد شهید دکتر شریعتی

ناگهان گوش فلک هم خبری شوم شنید
که دل سنگ زمین خون شد و بر خود لرزید
باز خونخوارهٔ مزدور ربود از مردم
گوهری را که چو او چشم جهان کمتر دید
باز هم نخل نبوغ دگر، از بیخ فکند
آنکه شد روی مغول پیش ستمهاش سپید
خون بیارید دل خلق ز بس بر شهدا
دست حق پای ستم پیشه از این ملک برید
آهِ دل سوختگان، کارگر افتاد یقین
بر در دادگه عدل الهی که رسید
به کدامین قلمی وصف توان کرد او را
شمس حق بود که با سحر حلالش رخشید
موسم باروریهای نهال فکرش
روح او شاد شود گر شود اخلاص پدید
گفت از دل سخنانی همه بر حق و یقین
تا جهان هست بود نام نکویش جاوید

خانم هایده کسمایی*

* خانم هایده کسمایی نویسنده کتاب جهان مجهول می‌باشند.

به یاد دکتر علی شریعتی

آه!
بوجهل، چه پیروز آمد
خانهٔ اول توحید به تزویر گرفت
اهل آن خانه به مسلخ بسپرد
پای دیوار،
درختان خشکاند؛
چاه را پاک بینباشت ز خون؛
دار مرگ همه خوبان یکسر،
به کف هند جگرخواره سپرد.
نخل را ریشه بسوزاند و درخت عوسج،
پاک از طور بپیراست
که تا،
پور عمران دگر آن نور نبیند به عیان
سامری را لقب بر حق داد،
مذهب عدل! به بلعم بخشید!
تیغ در دست ابوسفیان کرد!
شحنهٔ خانهٔ دوم، پسر «حرب» شده است،
عشوهٔ ام‌جمیل است، کنون رهزن دل
جای چوپان قراریط اکنون،
پای دار است!
که دیگر صحرا،

عرصهٔ گرگ گرسنه است،
نه جای میشان!
پسر «عاص» به یاری ابوجهل شتافت،
با یهودا قسم بیعت را،
بر در قبلهٔ شدّاد به خون پیمان کرد،
ملأ و مترف و رهبان یکجا،
همه را پاک، ز بدنامی شست،
بر تن نازک عیسی،
شنل سرخ انداخت!
و دو دست قیصر[1]،
پاک از آب بشست،
حرم امن الهی را،
هبهٔ فرعون کرد،
و بهشت شدّاد،
از نهیب همه طوفانها رَست،
جهل؛
با تیغهٔ مسموم به زهر تزویر
صیقلی یافت که دیگر هرگز،
«کنز» را،
کودک آوارهٔ صحرای حجاز،
بد نداند که برنجد دل شدادی را!
بر «ابوذر»،
لقب عاصی داد!
و به مظلوم تمام دوران؛
ـ علی! آن آیت حق ـ

تهمت کفر نهاد،
که چرا دعوت لبیک به سنتها را،
در «سقیفه»،
که کند، دست ز هر قید آزاد،
نپذیرفت؟!
و که با آن «نه»ی وحشتزایش
خواست در سنت جاوید،
بماند به مدام!
پس کجا نام بزرگ شداد!
و دگر نام عظیم نمرود!
و دگر بلعم باعورا،
و سپس نام معاویه،
که در گنج و رفاه، خوش بیاسودند،
بر زبانها ماند؟!
و شکوهی که از آن،
دل هر برده بلرزد به مدام،
ز پدر ارث برند؟!

-.-.-.-

آری! امروز، ابوجهل سرافراز آمد
و دگر آل امیه،
همه در دور و بر قائد خویش
که ز جوشن غرق است،
همگی عربده‌زن،
نعره‌کنان می‌تازند.

* * *

وای!
تندیس «گجستک[۲]» را بین!
درکنار بدن هرزه‌ی آن وسوسه‌گر!
قلب میدان تکاب[۳] خونبار،
چه سرافراز برافراشته‌اند!

* * *

و دگرباره لهیب آتش
از بناهای تمدن برپاست،
مدنیت به دگرباره،
لگدکوب سم اسبان است،
هبه هرزگی رندان است،
«آریو برزن[۴]» شرق مظلوم،
غرقه در خون و به صد تهمت دندان‌شکن،
انگشت‌نمای همه نامردان است!
«لیکیانی[۵]» نه خجل، بلکه،
سرافراز و ز خود شادان است،
خادم خیل تبهکاران است!
شرق امروز،
سراسر همه جا تنگ تکاب است و
گجستک به همه جایگهش تازان است،
پایگاه همه نامردان است!
عابر خسته چه سرگردان است،
راندش نیست و به خود پیچان است.

* * *

همه جا غرش بوجهل چه خفت‌بار است!
هم دل آزار و تهوع‌بار است،
جغد شوم است و کریه اندام است!
رهرو خسته بسی حیران است!

* * *

خار و درمانده به عابر گوید:
ـ رو! به تاریخ بگو!
دشمن تو گشته خموش؛
او که از حرف نخست[۶] تو بدش می آمد،
به تو پرداخت و ز تو گفت و
در آخر به کف دژخیمان،
از همانها که ترا مال خود انگاشته‌اند،
زهر کین دید و غریب و تنها،
دور از جمع همه ایل و تبار،
دور از یار و دیار،
به غریبی جان داد
لیک، خواری نپذیرفت و همان ماند
که بود،
به حقیقت دل بست،
بر در خانهٔ حق، تنها ماند،
لیک! حق را همه جا،
یار بوده است و بجز آن نشنود،

جمله حق دید و به باطل خندید،
بت‌شکن بود و خدایش را هم،
معبدی بود، عظیم،
نام آن معبد هم،
معبد آزادی بود.
آجر معبد او،
همه جان بود و رگ هستی بود،
کاهن معبدش آزادی بود.
عطر آن معبد زیبایش هم،
همه غم بود و تب و رنج و بلا،
و نوایی پرشور،
شور آن ساز، ز تار دلها،
صحن آن معبد را،
با نوایی که همه شور و غم عشق سرود،
زینتی نیکو داد،
باد؛
پروازکنان از دل او،
بوی آن عطر دلاویزش را،
به همه عالم برد،
به کبوترها داد،
و قناریها،
و همه بلبل مانده به قفس،
و به آن بردهٔ مأیوس و اسیر غمها،
به همه،

شور و غم هستی داد؛
خواب از چشم همه مورچگان،
سخت بربود!
برکه را سخت برآشفت!
از رکودش بدر آورد،
که آب راکد،
زود می‌گندد و فاسد گردد،
با نهیبی که طنین همه طوفان را داشت،
خواب را برهم زد؛
خفته را خواب برآشفت و
به غیرت برخاست؛
شحنه بر خویش بلرزید،
دست بر قبضه شمشیر نهاد؛
باز...
هنگامهٔ دیگر برخاست؛
باز آن جغد ریا سر برکرد،
و حسد غیرت کرد.
جغد شوم حسد و دیو ریا،
دست در دست هم،
از کوچه بن‌بست به بیرون جستند،
شحنه را یار شدند،
راه این رهرو تنهایی را
بس رذیلانه و با صد نیرنگ،
چه عجب بربستند!

و تهمتن ننشست،
تن به فرمان نسپرد،
مرگ را همچو عسل شیرین یافت،
و حقارت را تلخ
گفت: خواری ننگ است!
مرد را مرگ به بستر!
هرگز!
نبود زیور نیک؛
مرگ افتاده که نه!
مرگ استاده که نه!
مرگ در بستر، هرگز!
مرگ سرخ؛
آیت آزادگی و حق‌طلبی است.
آه!
ای سمبل ایمان و جهاد!
رهرو راه خدا،
عشق را آینهٔ عینی محض،
تکیه‌گاه دل من،
ای بلوغ ایمان!
ناجی عاطفه‌ها
نور روشنگر دل!
ای رگ هستی عشق!
رفتی و راه تو ماند.
کوهکن!

بت‌شکن عصر و زمان!
ساده بگذشتی و لیک!
تیشه‌ات مانده بجا،
شور شیرین تو اکنون،
همه سرمایهٔ دلهاست و بهار جانها...

حسن اکبری‌مرزناک
۷۰/۹/۲۸ تهران

توضیحات:

۱ ـ امپراتور روم، پس از به صلیب کشیدن عیسی (ع) هر دو دستش را شست که یعنی در این کار دخالت نداشتم.
۲ ـ گجستک ـ ملعون ـ لقبی بود که ایرانیان به اسکندر مقدونی داده بودند.
۳ ـ «تنگ تکاب» یا دربند پارس که آریوبرزن سردار رشید ایرانی مدافع آن بود و راه اسکندر را بست.
۴ ـ «آریوبرزن» سردار دلیر ایرانی که در برابر اسکندر قدرت مردانه‌ای از خود نشان داد.
۵ ـ «لیکیانی» نام اسیری ایرانی بود که برای نجات جان خود، خیانت کرد و راه پنهانی را برای محاصره آریوبرزن به اسکندر نشان داد.
۶ ـ اشاره به سخن شریعتی است در کتاب کویر که می‌گوید از حرف «ت» در دو موضع ـ بدم می‌آمد، اول در اسم «تاریخ» دوم «تقی‌زاده»، اما اکنون کارم به جایی رسیده است که شب و روزم با تاریخ می‌گذرد و می‌ترسم که روزی بگویند، همسایهٔ سناتور تقی‌زاده‌ای، اما با حقوق معلمی این مورد هرگز پیش نخواهد آمد.

شهید رفت

در پیشگاه عدل خدا روسپید رفت
از مسند رسالت خود چون شهید رفت
نام‌آوری که رایت حُر برفراشت، مرد
صاحبدلی که مکتب حق برگزید، رفت
اندیشمند مرد بزرگی که در سخن
بس معنی نهفته از او شد پدید، رفت
بود آنکه در مبارزه سرسخت و پایدار
صد ناروا ز مسلم و کافر شنید، رفت
آن کس که در عزای شهیدان راه حق
پیراهن شکیب به تن بردرید، رفت
بودش شریعتی ز علی، دینی از حسین
با صد پیام آمد و با صد نوید رفت
رسم حسین و اسم علی را شریف داشت
تا فاش کرد نیت قوم پلید، رفت
در سنگر پیام نگه داشت ارج خون
با خنجر کلام به جنگ یزید رفت
آنکو به نام حیدر، در خون نشست، خفت
وانکو به یاد بوذر در خون تپید، رفت
بر تار و پود جان به جهان آنکه دیده دوخت
پیراهن شرافت بر تن برید و رفت

پرداخت تا به جلوهٔ حق، ساخت گلشنی
گلهای باغ ایمان، تا پرورید، رفت
خورشید طلعتی که به صد عزت و شکوه
صبحی به بام خانه ما خوش دمید، رفت
گاهی ز درد، زرد و زمانی ز خشم، سرخ
روی ستم سیاه! که او روسپید رفت
در راه خویش، آنکه شرف را فروخت، ماند
در کار خلق، آنکه مشقت خرید، رفت
او خلق را مراد و علی را مرید بود
واحسرتا! مراد و دریغا! مرید، رفت

شاعری گمنام

این قطعه را که انعکاسی از ترنم درون و بیانی از نجوای روح ناشکیبم می‌باشد، بر فرمانروای ملک دلها، شهید شریعتی تقدیم می‌کنم.

معبود من

می‌زند آتش به جانم مرگ جانسوز «علی»
هر زمان در گوشه‌ای با یاد او تنها کنم
«حسرت یک آخ را» او بر دل دشمن گذاشت
پس چرا در سوگ او من آه و واویلا کنم
او «چه باید کرد» را آموخت بر نسل جوان
کی توانم مصلحی مانند او پیدا کنم
«شیعه یک حزب تمام» و او دبیرکل حزب
هستیم را من فدای حزب او یکجا کنم
«این چنین بود ای برادر» سرگذشت ما بُوَد
پس علیه بردگی در کشورم غوغا کنم
بحر نثر او پدید آورده موجی سهمگین
من چسان توصیف از امواج این دریا کنم
او که استاد سخن بود و خداوند قلم
من که نادانم چسان توصیف از دانا کنم
آنکه گورویچ و شوارتز مدح وتقدیسش کنند
من که باشم وصف این استاد بی‌همتا کنم

باید او را از زبان لوفور و سارتر شناخت
من نیم قادر، جز اینکه مشت خود را وا کنم
از رسالتهای زینب تا سخن گفت آن شهید
احترام دیگری بر زینب کبری کنم
عاشق زینب بُد و اندر جوارش شد مقیم
آرزو دارم که در درگاهشان مأوی کنم
ملت لبنان گرامی اربعینش را گرفت
آفرین بر همت این مردم بینا کنم
عاقبت همچون مراد خود ابوذر شد شهید
چه برای پیروان مکتب مولا کنم
فاش گویم او بُوَد معبود من ای مدعی
این حقیقت را چرا من از کسی حاشا کنم
من چو مور و او سلیمان، شعر من ران ملخ
پس به روح پاک او این قطعه را اهدا کنم

رضا پهلوان‌نصیر
یزد ــ مردادماه ۵۶

شریعتی

آمد بهار پر گل و ریحان، شریعتی
یادت جوانه زد به دل و جان، شریعتی
در دشت لاله‌ها به سلام تو آمدند
سر زد فلق ز خون شهیدان، شریعتی
هر نیم شب به یاد سکوت تو ماهتاب
روشن کند فضای خیابان، شریعتی
زینت‌فزای کوچه و بازار نام تست
تو زنده‌ای همیشه به دوران، شریعتی
خون می‌ترادو از قلم خونچکان تو
با مرگ بسته بودی پیمان، شریعتی
بنگر که از کلام و کتاب و پیام تو
نسل جوان جهید چو توفان، شریعتی
با انقلاب خلق ستمدیده بردمید
صبح ستمکشان پریشان، شریعتی
آمد خمینی از ره و بتخانه‌ها شکست
با دست خلق و نیروی ایمان، شریعتی
آری خمینی آمد و دیو ستم گریخت
بگسست بند محکم زندان، شریعتی
آغاز شد دوباره حیات خجسته‌ای
دیگر رسید شام به پایان، شریعتی

آزادی آن فــرشته زیــبای زنــدگی
لبـخند زد بـه کـلبه ویـران، شــریعتی
ای رهگشــای گـمشدگان پاکمرد دیـن
در پــرتو خــجسته قـرآن، شــریعتی
ای پــاسدار مکــتب خــونین کـربلا
ای عــاشق ابــاذر و ســلمان، شــریعتی
تو یک تن و عدوی تو صـدها هـزار تـن
یک مــرد در قـبیله شـیطان، شــریعتی
یک اخـتر از مـیان حـجاب سیاه شب
یک گــل مــیان خار مـغیلان، شـریعتی
ای مرد شب، رفیق سکوت و کتاب و راز
اســتاد انــقلابی ایــران، شــریعتی
گفتی شـهادت و شـرف آزادگـی و عـلم
تــاجی بـود بـه تـارک انسـان، شـریعتی
ای خفته در دمشق بـیا بـنگر ایـن زمـان
پــیروزمند قــوم مســلمان، شــریعتی
اینک ببین که قدرت تکبیر و مشت خلق
از بـیخ کـند ریشــه شـیطان، شـریعتی
نامت به گـوشه گـوشه ایـران‌زمـین بـلند
یادت به شهر شـهر خـراسـان، شـریعتی
بـر پـرده شـعار و بـه دیـوارهـای کـوی
نـامت امـیدبخش جـوانـان، شـریعتی
تــو جـاودانـه‌ای کـه شـهید زمـانه‌ای
ای بــنده یگــانه یــزدان، شــریعتی

بر خاکها به خون شهیدان نوشته‌اند
این لاله سبز باد و شکوفان، شریعتی
اینک بمان به باغ و بهشت خدا، بمان
اینک بچم[۱] به روضه رضوان، شریعتی
کز نوک خامه تو چکد آب زندگی
روید هزار نوگل خندان، شریعتی

محمدرضا خزائلی

۱. بچم = از فعل چمیدن = خرامیدن.

یاد یادآور

ابراهیم‌وار
در گلستانی از خاک گلگون
نشستی
و به هه دوزخهای زمین
خندیدی
و به اشارهٔ تبرت
همه قندیلهای یأس
شکستند
و کلام عطرآگینت
لطف نسیم شد
هنگام که:
روشنی همه خورشیدها
زلالی همه چشمه‌ها
و سنگینی غم همه مردم را در کلامی
به دلیری فریاد کردی
و رمز زیستن را
به همهٔ مرغان شجاع آموختی
تا در سرزمینهای دور
کلام تو را
به همهٔ مردمان همه زمانها

بیاموزند
تو!
رنگین‌کمان بودی
که تنها تو را
مردمان سرزمین آفتاب می‌توانستند دید
که مردم ولایت ابرهای تار و تیره
دلشان لانهٔ خفاش است
خانه‌هاشان خراب
تیرگیشان افزون باد
که کلامت را تاب نیاوردند
و تو
چشمه‌ای یافتی
که همهٔ رویین‌تنان از آن
به خطا نوشیدند
و تو، رمز زلالیش را یافتی
و حجاب شمشیرت را
دور انداختی
و نهال خاطره‌ای شیرین شدی
که همه آبش خواهیم داد
تا زندهٔ همه زمانها باشی
روانی همه جویها یادت را زنده خواهند داشت
و به فرزندانمان خواهیم آموخت
آنچه به ما آموختی
وز پرستوهای مهاجر فراخواهیم گرفت

آنچه آموختیشان
و غمگین ترانه را
چاهها فرایادمان خواهند بود
که غم بزرگ تو را
چاهها می‌دانند
غریو همه روز خانه‌ها
فریاد تست
هنگام که:
روشنی همه خورشیدها
زلالی همه چشمه‌ها
و سنگینی غم همه مردمان را
در کلامی
به دلیری فریاد کردی
نه!

م. آزرم

سرود برای مرد آسمانی که به خاک رفت

با نوشخندی به لب
و پرسشی در نگاه
چنان به مهربانی جویای تو بود،
که از آن پیشتر که خورشید پیشانی بلندش چشمانت را خیره کند
و خطوط مورب گونه‌ها و ابروان کشیده، سیمای جذابش را
در بلندای قامت از آن گونه پرشکوه نماید که به احترام از او فاصله‌گیری؛
بی‌اختیار برادرش می‌یافتی،
پناهش می‌یافتی.
پناهی عظیم و امن که می‌توانستی،
دست بخشنده‌اش را به دستانت بفشاری
و بر سینه‌ات نهی،
تا اضطراب درونت بنشیند.
چون لب به سخن می‌گشود
آن گنگ خوابدیدهٔ درونت را می‌دیدی
که در جادوی کلامش شکفته است.
کسی که در تو سخن می‌گفت.
تا در حصار خویش نمانی
نگاهت را در همه آفاق، پرواز می‌داد
وچون چشمانت رابه‌گوهرانی‌رخشان در دوردست آفاق مغرب خیره می‌دید،
از مشرق مادر، در ویرانه‌های خاطره‌هایت،

گنجهایی سراغ می‌داد،
تا حسرت بایسته‌ات همه بر کاهلی خویش باشد.
چه ایمانی به شک داشت تا به یقین برسد
مؤمنی از این‌گونه که دیده است؟
رهپوی خستگی‌نشناسی که مقصد را در طریقی می‌جست
که قرنها بود تا پویندگانش خود، راه را مقصد، گمان برده بودند.
و انسان را از آن بیشتر دوست می‌داشت،
که زمین خود را دوست نداشته باشد.
عقاب کوهساران کویری که تا سرسبزی شوره‌زاران را چاره‌ای بیابد،
خاوران را تا باختران پر کشیده بود به سالیان دراز
و سرانجام با یقینی، بیشتر، جستجوی آب حیات را، به ظلمات شرق بازگشته بود
تا آن زلال مقدس را
از زیر خروارها سنگ،
بر دشتهای تشنه، جاری کند.
بزرگ سودامردی که تا آیات فراموش شفا را
از میان عتیقه‌های معبد باورهای کهن، بیرون کشد
و عنکبوت خرافات تنیده بر آن را بزداید
بیش از آنکه با منکران معجزاتش احتجاجی باشد
با متولیان سوداگر معبدش، ماجراها بود
آنسان که سلول ستم دژخیمانش به سالها و بارها
خنجر طعنت اینان را باری،
می‌توانست جان‌پناهی باشد.
خورشید خاوران هر بامداد به جستجوی تو بیدار می‌شود

و شامگاه چون از فراز دمشق می‌گذرد تا در نیلی آبهای مدیترانه به خواب رود.
با چشم اشتیاق تو، تا واپسین فروغ، به ایران نگاه می‌کند از دور، و موجهای ساحل دریای شام به نجوای جاودانه محزونشان
قصهٔ خونین دریایی را حکایت می‌کنند
کانسوی‌تر، درون تیرهٔ خاک آرمیده است.

م. آزرم

خرم درین بهار گلستان نیست
رنگ صفا به عارض بستان نیست
یک گل ندیده‌ام که درین گلشن
همچون بنفشه سر به گریبان نیست
گل را نمانده ذوق شکفتن‌ها
بلبل به باغ مست و غزلخوان نیست
گر سر گران نرفت نسیم از باغ
یک گل چرا شکفته و خندان نیست
مانند زلف پرشکن سنبل
آزاده نیست هر که پریشان نیست
با ده زبان خموش بود سوسن
زیرا که آن هزار خوش الحان نیست
غیر از غبار سوگ پراکنده
گویی که در فضای بیابان نیست
در خاک خفت آنکه چو او بیدار
امروز در سراسر ایران نیست
ای دُر که خفته در صدف خاکی
چون گفتهٔ تو گوهر رخشان نیست
تا دیده بستی ای همه اعضا چشم
ما را بجز سرشک به دامان نیست
در این محیط از غم تو چون ابر
چشمی ندیده‌ایم که گریان نیست

در گـوش جـان کشـید سـخنهایت
آنکو ز جمع حلقه به گوشان نیست
پنهان ز دیـده گـرچـه شـدی لیکـن
از چشم جان خیال تو پنهان نیست
آسان ز هـر چـه دیـده تـوان بسـتن
صـرف‌نظر ز یـاد تـو آسـان نـیست
بـــیتی ســرودهام ز پــی تـرجـیع
لطفش نهان ز چشم سخندان نیست
تـاریخ سـال هـجرت و مـرگ تـو
بهتر از این دو مصرع شایان نیست
ای رهـــرو جـــهاد روانـت شـــاد
پـاینده بـا نـدای تــو شـد ارشـاد

غلامرضا قدسی

آری چنین شد برادر

آری آری چنین شد برادر[1]
آن صدا آخرین شد، برادر
آن صدایی که گلگون هجا بود
زخمه‌ای زخمهٔ آنچنانی
آیه‌ای، آیهٔ آسمانی
چون ز شهر شهادت برون شد
بیرق «نصر» و «من» سرنگون شد[2]

آری آری چنین شد برادر
آن صدا آخرین شد برادر
صد نیستان به دستش قلم شد
هر قلم لاجرم یک علم شد
تا علمداریش را که داند
سِرّ سالاریش را که داند
سِرّ سالاری خاک مرده
خاک جز خون شرنگی نخورده
خاک همواره بر تن کفن‌پوش
خاک آتش شده، لیک خاموش

۱. عنوان یکی از نوشته‌های استاد شهید شریعتی.
۲. اشاره به آیه نصرمن‌الله و فتح قریب.

خاک خط، خاک خون، خاک بیدار
خاک خورشیدهای علمدار
خاک تفسیرهای سترون
خاک اندوههای تو و من
آری آری بر این خاک گلگون
آن علمدار شد قاصد خون
سِرّ سالاری از سروریها
تا شود خط ناباوریها
آری آری چنین شد برادر
آن صدا آخرین شد، برادر
بندیان را صدایی ز جان شد
تا که آن سِرّ پنهان عیان شد
در غروب غریبی یاران
در شب ماتم سوگواران
آن صدا شد صدایی که باید
آن «غزل» شد سرودی که شاید
شد سرودی که خود خواندنی شد
آیه‌هایی که لرزاندنی شد
شد، که امروزیان را چنین شد
سر، سرودی بر این سرزمین شد
سرزمینی دگر شد، مگر نیست؟
شب، صدای سحر شد، مگر نیست؟

عباس صادقی پدرام

خفتی چرا ای چشم بیدارت نخفته
ای مرغ دل در جان هشیارت نخفته
پای طلب هرگز ز رفتارت نخفته
یکدم زبان در کام دُربارت نخفته
خفتی چرا ای روز و شب بیدار بوده
روشنگر این شامگاه تار بوده
با خستگان خفته در پیکار بوده
شب تا سحر با رنج و محنت یار بوده
خفتی چرا، ای خفته را بیدار کرده
ای خلق ناهشیار را هشیار کرده
ای در ره حق بی‌امان پیکار کرده
ای راه علم وعقل و دین هموار کرده
خفتی چرا ای فکرتت مهر جهانتاب
ای خامه‌ات بر دور چشم اهرمن خواب
ای چهر رخشان تو شمع جمع اصحاب
ای جان من از خفتن جان تو بیتاب
خفتی چرا هرگز نبودی سرد و خاموش
هرگز نمی‌کردی ز حق گفتن فراموش
هرگز نمی‌خفتی نمی‌رفتی تو از هوش
ای قلزم اندیشه چون افتادی از جوش
خفتی چرا هرگز نمی‌خفتی تو بیگاه
هرگز نبودی خواب را در دیده‌ات راه
بیدار بودی تا سحر چون اختر و ماه
ای خاطرت از آفت خفتار آگاه

خفتی چرا، اینک نه وقت خفتن تست
ای بحر دانش موسم آشفتن تست
وقت هنرآموزی و دُر سفتن تست
گاه سخن‌پردازی و حق گفتن تست
خفتی؟ شگفتا عاقبت آرام خفتی
فارغ ز رنج و محنت ایام خفتی
ای طایر قدسی رها از دام خفتی
خفتی، دریغا، حسرتا، مادام خفتی
هرگز نخوابد همچو تو دانای فردی
دانشوری، شورآفرینی رهنوردی
گردی،دلیری،سخت‌کوشی، یکه‌مردی
انسان‌نوازی، چاره‌سازی، اهل دردی
هرگز نخوابد چون تو امید آفرینی
اندیشمندی، نقشبندی، تیزبینی
ستوارگامی قهرمان بی‌قرینی
دردآشنایی، رهنمایی، ره‌گزینی
هرگز نخوابد چون تو استادی یگانه
ای از تو بر دیوان هستی صد نشانه
ای پهنهٔ اندیشهٔ تو بیکرانه
تو جاودانه مردی آری جاودانه
تا صبح رستاخیز ای جان زنده استی
آن جاودانه چشمهٔ زاینده استی
تا مهر تابد بر فلک تابنده استی
فرزانه‌ای، سازنده‌ای، پاینده استی
گر دیده بربستی ترا صد دیده باز است
هر دفترت مشکل‌گشای صد نیاز است

هرجمله‌ات جان‌پرور و خاطرنواز است
تا حشر تیغ خامه‌ات دشمن گداز است
آری شـــهیدان زنـــدگان جـاودانـند
دایـــــرمداران زمـــین و آســـمانند
الهـــام‌بخش حـــق‌پرستان جـــهانند
نـــام‌آوران هـــر زمـــان و هـــر مکـــانند
تـــو زنـــده‌ای تـو زنـدهٔ جاوید هستی
کـــز رهـــروان کشـــور تـوحید هسـتی
حـــق‌پروران را مـــایهٔ امـید هسـتی
بـــر طـــارم آزادگـــی خـورشید هستی
هـــان ای عـلی ای وارث مـیراث آدم
ای رهـــنورد راه آدم تـــا بـه خـــاتم
ای شـــارح اســـلام در اکـــناف عـــالم
ای رتـــبت و قـــدر شـــهیدانت فـراهـم
رفتی اگـر از دیـده، جـا در دل گـرفتی
در خـــاطر آزادگـــان مـنزل گـــرفتی
با بذل جان از سعی خود حاصل گرفتی
اجـــر جـهاد خـویش را کـامل گـرفتی
ایـــمن بـخواب ای رفتهٔ نـارفته از دل
بـر تـو مـبارک بـاد ایـن شـایسته مـنزل
ای چـــهر پـر مـهر تـو مـا را در مـقابل
ای یـاد بشکـوه تو مـا را ذکـر مـحفل
ای وارث مـــیراث پـــاکـــان و شـــهیدان
ای یـــادگار بـــوذر و عـــمار و ســـلمان
ای در کـــف تـــو رایت اســلام و قـرآن
ای در تو پـیدا بـهترین سـیمای انسـان

در مرگ تو ما را چه جای آه و زاریست
در سوگ تو ما را چه جای بی‌قراریست
آن مرده پندارد تو را کز فهم عاریست
خون تودرجسم زمان تا حشر جاریست
روزی اگر یک بوده‌ای اینک هزاری
کز دانه‌ای زاینده زاید کشتزاری
وز ساقه‌ای سر برفرازد شاخساری
وز چشمه‌ای سیراب می‌گردد دیاری
بگذار تا دشمن نداند زندگی چیست
رمز خلود و مایه پایندگی چیست
آزادمردی خواجگی فرخندگی چیست
دریوزگی، زشتی،زبونی،بندگی چیست
بگذار تا دشمن به ظلم و زور نازد
بگذار تا خس پرورد، ناکس نوازد
بگذار کز جهل و جنون گردن فرازد
بگذار تا افسانه سازد حیله بازد
بگذار تا این روسپی رفتار دژکام
هر سو به نیرنگی نهد در راه ما دام
بگذار تا صد فتنه انگیزد به هر گام
بگذار تا غافل نشیند از سرانجام
بگذار تا دشمن بسوزد زین حسادت
کز دوست بگرفتی تو تشریف شهادت
ای مرگ شورانگیز تو دیگر ولادت
مانا مبارک بر تو بادا این سعادت
در مرگ تو آری علی، ما را عزا نیست
باشد عزا آنجا که تسلیم و رضا نیست

میرد هر آنکو کشتهٔ راه خدا نیست
نابود گردد هر که با حق آشنا نیست
سوگند بر آزادی و اسلام و قرآن
سوگند بر ارواح پاکان و شهیدان
سوگند بر تو ای مهین فرزند انسان
ما بر سر عهدیم و سوگندیم و پیمان
ما خونبهای تو ز دشمن می‌ستانیم
از فرق این دیوانه گرزن می‌ستانیم
داد دل از این دیو ریمن می‌ستانیم
زین جان‌ستان،جان وسروتن می‌ستانیم
بگذار، کز دامان شب فردا برآید
وین قطره‌ها یکجا شود وز جا برآید
توفنده موجی زین خمش دریا برآید
بانگ قیام از پیر و از برنا برآید
بگذار تا دلها ز غم لبریز گردد
وین ناله‌ها فریاد خشم‌آمیز گردد
وین بحر، ناآرام و موج‌انگیز گردد
گاه قیام و روز رستاخیز گردد
آن روز، حق گیرد گریبان ستمکار
صد شعله اندازد به سامان ستمکار
در خون نشاند جیب و دامان ستمکار
گیرد به، تاوان رشتهٔ جان ستمکار
آن روز نزدیک است آری خرّم آن روز
روزی که حق حاکم شود بر عالم آن روز
روزی‌که‌نی‌کسری‌شناسدنی‌جم‌آن‌روز
فرخنده‌آن‌ساعت‌خوش‌آن‌دم‌بی‌غم‌آن‌روز

تقدیم به همه «احسان»ها

زمان سنگین و غربت استخوان‌سوز و زمین تنگه
چو سوهان مرگ آن با خلق خویشاوند
به جان رهروان چنگه
چراغ کلبه‌ها کوره
و سوسوی مِه‌آلود ته جاده
تو گویی تا ابد دوره

* * *

کجا باور توانم کرد
که ما خاموشی «باباعلی» را اشک ریزانیم
هوا باران سوزن بارد و ما در عزای او
به این ناشاد راحت سرزمین پست
ز سرب تیر ابلیسان گریزانیم.

* * *

کجا باور توانم کرد
که در تاریخ آن غمگین خراب‌آباد
دل هر صفحه با خون خوردن «باباعلی‌ها» آشنا باشد
و هیهات ار که این دیرین حکایت را
بجز با سنگلاخ جاده بتوان گفت
که در این روزگاران شرف بر باد
جدا از ریشه‌ها با خویش نالیدن

بهای عشق ورزیدن به واحد بودن خلق و خدا باشد.

* * *

تو را او چشم در ره بود
که میراث عزیز پرشکوهت را
به فرزندت رسانی پاک
و در پست و بلند جاده صد پیچ عشق و داد و آزادی
نگردی هرگز آلوده
به زهر باک.

* * *

تو را او چشم در ره بود
که در ایام سامان‌سوز غربت‌ساز
شوی با سنت «باباعلی» دمساز
همان آیین و قانونی که در بودن نهال آنچه خواهد
یا تواند بود می‌بیند.

تو را او چشم در ره بود
که چون خویشان پیشین
تا دم آخر
فرو ننشینی از پرواز.

دکتر منصور فرهنگ

نامه زیر توسط یکی از دانشجویانش در سال ۱۳۴۹ هنگامی که دکتر استاد دانشکده ادبیات مشهد بود نوشته شده و به او داده است.

راجع به علی

پارسال بود... یک سال پیش! اما برای من شاید یک روز، یک ساعت، یک دقیقه، یک لحظه پیش! آرام و بی‌تکلف و ناگهانی به کلاس قدم گذاشت... نگاهی به تابلو کلاس انداخت چشمهایش به نقطه‌ای خیره شد. پک محکمی به سیگارش زد و بعد با همان سادگی پشت میز قرار گرفت مثل اینکه عادت نداشت یک جا بنشیند مرتب تکان می‌خورد بلند می‌شد و باز می‌نشست. از همان دقایق اول خود را به همه شناساند. زیرا او موعودی بود که همه ما منتظرش بودیم... چون او از ما بود و ما از او... اسمش علی است همه او را قلباً علی می‌خوانند و علی می‌دانند و علی می‌شناسند همچنان که کودکان دوست داشتنی‌اش به او باباعلی می‌گویند. انسان وقتی با آنها روبه‌رو می‌شود باباعلی را بهتر می‌شناسد. «باباعلی انسان را به یاد بابا سرگنی و بابا گوریو و باباهای دیگر می‌اندازد». از علی می‌گفتم از او و خاصیتهایش. نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم اصلاً چرا قلم به دست گرفته‌ام چرا قلبم می‌لرزد چرا اشک به چشمانم دویده است چرا نمی‌توانم داد بکشم. علی یک سال پیش با من و با ما آشنا شد از همان برخورد اول فهمیدم با آدم عجیبی روبه‌رو هستم اما عجیب نبود و نیست شاید او آدم بود و دیگران عجیب. در هر حال او هر چه بود و هر چه هست غیر از دیگران است او کسی است که من و همه

نمی‌خواهیم در القاب و عناوین قلنبه محصورش کنیم. او خودش و فقط خودش هست، باز حاشیه رفتم یک سال با او سر کردیم بارها کلاس درس پایان می‌پذیرفت و بارها ساعتها پس از کلاس پس از کلاس درس بین ارادتمندانش محصور بود صحبت گل می‌انداخت گوشها تیز بود نفسها در سینه حبس می‌شد و او سیگار می‌کشید و حرف می‌زد و از دل می‌گفت و حرفش بر دل همه می‌نشست. بدین ترتیب علی حصار دانشکده را بر خود هموار می‌ساخت. مرغ روحش به این محیط تشریفاتی و تشکیلاتی و مصنوعی خو گرفته، علی پرواز کرد و هیچ وقت احساس خستگی نکرد او مثل دیگران نمی‌شد، علی به خود فرو نمی‌رفت سر به لاک خود نمی‌برد. درست است که بال و پرش شکسته او از هر شادمانی قویتر بود و هست.

علی همه را تشنه کرد و آتش افروخت و به جوش آمد گویی رسالتی خدایی داشت. همه علی را دوست دارند و علی همه را؛ اینکه می‌گویم علی آدم مخصوصی است باور کنید... یک روز از دست بعضیها لجش گرفته بود. می‌گفت: چطور من می‌توانم قبول کنم که شخصیت انسان بستگی به محکم بودن بند کفش دارد و می‌گفت اینها مهم نیست. اگر اختلاف بین افراد تا این حد باشد اهمیت ندارد و قابل تحمل است. اما اختلافها از مرزهای فکری و مبانی انسانی بگذرد آن وقت طاقت‌فرساست و بعد حرفهایی زد که از سوز درونش حکایت می‌کرد. بگذریم... یک روز دیگر می‌گفت من آرزومندم همان‌قدر که به رفقایم چیز یاد می‌دهم همان‌قدر هم از آنها چیز یاد بگیرم. این حرف او واقعاً از صمیم دل بود چون او بین خود و دانشجو آن‌قدر فاصله می‌دید که بین خود و رفیق.

در دفتر علی به روی همه باز است باید در دفتر همه باز باشد. اما این در واقعاً باز است آدم خیلی زود راه پا باز می‌کند. خیلی زود انس می‌گیرد وقتی به اتاقش می‌روی یک نوع بی‌نظمی می‌بینی اصلاً علی بی‌نظمی را دوست

دارد او معتقد است برای رسیدن به هدفهای عالی انسانی و برای جلوه‌گر ساختن حقایق باید چارچوبها را شکست برنامه‌ها و فورمولهای خشک و جامد و بی‌تحرک را ازبین برد باید به هم ریخت و از نو ساخت... و این بهم‌ریختگی در همه کارهای او مشاهده می‌شود علی ظاهراً بدقول است و بی‌برنامه است بی‌نظم است شاید اگر کسی او را به خوبی نشناسد خیلی زود از او دلخور شود و او را به باد انتقاد بگیرد، اما می‌بینیم همه دوستش دارند اگر کسی دیگر غیر از او بود با صفاتی که برایش برشمردم شاید یک دوست هم نداشت اما همه دست او را می‌فشارند. راستی علی ساعت ندارد از این‌روست که ساعتها را به جای یک ساعت حساب کرده است و از این بابت چه ضررها دیده و چه استفاده‌ها رسانده است.

یک روز صحبت گل انداخت، من می‌دانستم او سر ساعت معینی باید جایی برود اما ول‌کن معامله نبود آنچنان غرق صحبت و القاء بود و موضوع را جدی گرفته بود فکر می‌کردی سر کلاس درس و در یک جلسه رسمی نشسته است. بعضی وقتها سیگاری لای انگشت می‌گیرد به دنبال کبریت می‌گردد پیدا نمی‌کند و در حالی که به حرف ادامه می‌دهد بی‌آنکه به سیگار توجه داشته باشد آن را به دو لب می‌گذارد، باز به دست می‌گیرد و اگر در این میان دانشجویی کبریتی روشن کند بی‌آنکه توجه داشته باشد چه کسی بود با یک تشکر خیلی ساده پک می‌زند و ادامه می‌دهد...

هر چه بگویم از علی کم گفته‌ام فقط آخرین حرفم درباره او این است که علی نقص ندارد و دل همه از دستش خون است! چون یکباره غیبش می‌زند و یکباره پیدایش می‌شود. وقتی انسان تشنه‌ای به کویر افتاده از سرچشمه روح او می‌خواهد سیراب شود گیرش نمی‌آورد آدم لجش می‌گیرد و بی‌تابی می‌کند و با خود عهد می‌کند دیگر به سراغش نرود اما معلوم نیست چه نیرویی انسانها را به طرف او جذب می‌کند.

شریعتی در یک نگاه

- ۱۳۱۲ : تولد دوم آذرماه
- ۱۳۱۹ : ورود به دبستان «ابن‌یمین»
- ۱۳۲۵ : ورود به دبیرستان «فردوسی مشهد»
- ۱۳۲۷ : عضویت در کانون نشر حقایق اسلامی
- ۱۳۲۹ : ورود به دانشسرای مقدماتی «مشهد»
- ۱۳۳۱ : اتمام دورهٔ دانشسرا و استخدام در اداره فرهنگ «مشهد»
  بنیانگذاری انجمن اسلامی دانش‌آموزان
  شرکت در تظاهرات خیابانی علیه حکومت موقت قوام‌السلطنه و دستگیری کوتاه‌مدت
- ۱۳۳۲ : عضویت در نهضت مقاومت ملی
- ۱۳۳۳ : گرفتن دیپلم کامل ادبی و انتشار کتاب (ترجمه) نمونه‌های عالی اخلاقی در بحمدون اثر کاشف‌الغطاء
- ۱۳۳۴ : انتشار کتابهای «ابوذر غفاری» و «تاریخ تکامل فلسفه». ورود به

دانشکدهٔ ادبیات «مشهد»

- ۱۳۳۶ : دستگیری به همراه ۱۶ نفر از اعضای نهضت مقاومت در مشهد
- ۱۳۳۷ : فارغ‌التحصیل از دانشکدهٔ ادبیات، با احراز رتبه اول
  ۲۴ تیرماه، ازدواج با یکی از همکلاسان خود به‌نام بی‌بی‌فاطمه (پوران) شریعت رضوی
- ۱۳۳۸ : اعزام به فرانسه با بورس دولتی به دلیل کسب رتبهٔ اول
  تولد اولین فرزندش «احسان»
  پیوستن به سازمان آزادیبخش الجزایر
- ۱۳۳۹ : بردن همسر و فرزند به فرانسه
  زندانی شدن در پاریس، به‌خاطر مبارزاتش در راه آزادی الجزایر
- ۱۳۴۰ : همکاری با کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، جبهه ملی، نهضت آزادی و نشریه ایران آزاد
- ۱۳۴۱ : مرگ مادر
  تولد دومین فرزندش «سوسن» (زری)
  آشنایی با افکار فانون نویسندهٔ انقلابی ـ آنتیلی‌الاصل عضو جبههٔ نجات‌بخش الجزایر ـ کتاب دوزخیان روی زمین و آشنایی با ژان‌پل سارتر
- ۱۳۴۲ : تولد سومین فرزند «سارا»
  اتمام تحصیلات و اخذ مدرک دکترا در رشتهٔ تاریخ و گذراندن کلاسهای جامعه‌شناسی
- ۱۳۴۳ : بازگشت به ایران و دستگیری در مرز و انتقال به زندان قزل‌قلعه
  پایان انتظار خدمت و از شانزدهم شهریورماه انتصاب مجدد در اداره فرهنگ
- ۱۳۴۴ : انتقال به تهران به‌عنوان کارشناس و بررسی کتب درسی

- ۱۳۴۵ : استادیاری رشتهٔ تاریخ در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد
- ۱۳۴۷ : آغاز سخنرانیهای او در حسینیهٔ ارشاد و دانشگاهها و انتشار کتابهای «اسلام‌شناسی مشهد» مجموعه آثار شماره ۳۰ و از «هجرت تا وفات»
- ۱۳۵۰ : تولد چهارمین فرزندش «مونا»
- ۱۳۵۱ : تعطیل حسینیه ارشاد و ممنوعیت سخنرانیهای او
- ۱۳۵۲ : معرفی خود به ساواک و هیجده ماه زندان انفرادی در کمیته شهربانی
- ۱۳۵۳ : در آخرین شب آن سال از زندان کمیته شهربانی آزاد شد
- ۱۳۵۴ : خانه‌نشینی و آغاز زندگی سخت و غم‌انگیز و شروع دوباره به فعالیتهای مخفیانه مذهبی و اجتماعی در تهران و مشهد
- ۱۳۵۶ : در ۲۶ اردیبهشت‌ماه هجرت به اروپا و شهادت در انگلستان به دست عوامل ساواک

تصویرها



استاد محمدتقی شریعتی



دکتر شریعتی در نوجوانی



دکتر شریعتی در کنار دوستان دبیرستانی

لوران عزیزم

تو

یکسال را تمام کردید

تبریک، شمعدان جشن تولد

امسال را که در ... بسته‌ام برسم یادگار

بتو تقدیم میکنم. آرزوی پدری و پدربزرگی مهدی

زودتر از عمر این محوی است آنرا بگذار کار نگهدار تا بعد

سال دیگر این مه خط شعر را که از زبان فردوسی ترجمه

بخواند و بداند که میراث اجدادی خویش را که

جز کتاب و قلم و آزادگی نیست چگونه باید

حفظ کند و او نیز جز رنج و علم و شرف در

حیات خود چیزی نخواهد ورزد

چنین گفت فرخنده دانای پیر

که فرزند ما گر نباشد دلیر

ببریم ازو مهر و پیوند پاک

بپردازی آب دریا و ماهی خاک

تهران، ۱۳۴۸ - پدربزرگت [illegible]





دکتر شریعتی در میان خانواده همسرش در حالی که سارا را در آغوش دارد مرحوم علی‌اکبر شریعت رضوی (پدر شهید مهدی شریعت رضوی که در روز ۱۶ آذر در دانشگاه به شهادت رسید) احسان و سوسن فرزندان دکتر شریعتی در عکس دیده می‌شوند.



دکتر شریعتی در میان دوستان پسرش
جشن تولد احسان



دکتر شریعتی در کنار دوست صمیمی‌اش
آقای دکتر براتعلی.احسان شریعتی در
تصویر دیده می‌شود



دکتر شریعتی ۱۳۴۸



دکتر شریعتی در میان جمعی از دوستان



دکتر شریعتی در زندان - ۱۳۵۳



دکتر شریعتی در زندان - ۱۳۵۳





پوسترها






..... ناگهان جرقه‌ای در ظلمت ،
انفجاری در سکوت * سیمای
تابناک شهیدی که زنده بر خاک
گام برمی‌دارد * از اعماق سیاهی‌ها ،
از انبوه تباهی‌ها ، چهره روشن و
نیرومند یک * امید * در شب
ظلمانی یأس .
آموزگار بزرگ شهادت

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ

به قلم، که روبمرده، به امید آنکه شب را دل وصیبر بگذراند
همه دشنه ایست بر آن، همه خنجر و کشیدند

دومین سالگرد شهادت شهید زنده «دکتر شریعتی» را گرامی میداریم.



...بهرحال احساس میکنم که باید وصیت کنم تا اوصیای من که در درجه اول - فعلا - طلاب و دانشجویان اند، و در درجه دوم، مستضعفان مظلوم، قربانیان "جهل و کنز" و نیز آگاهان که شعور و شرفشان را بدنیا نفروخته اند و "دین" دارند و یا "آزادگی" پس از من از خلال تاریکیها و آشفتگیهائی که از توطئه ها و تهمتها و نیرنگهای کثیف در پیرامون من پراکنده اند بتوانند دیدکه، من؛

"که بوده ام" "چه دارم" وچه ها میخواسته



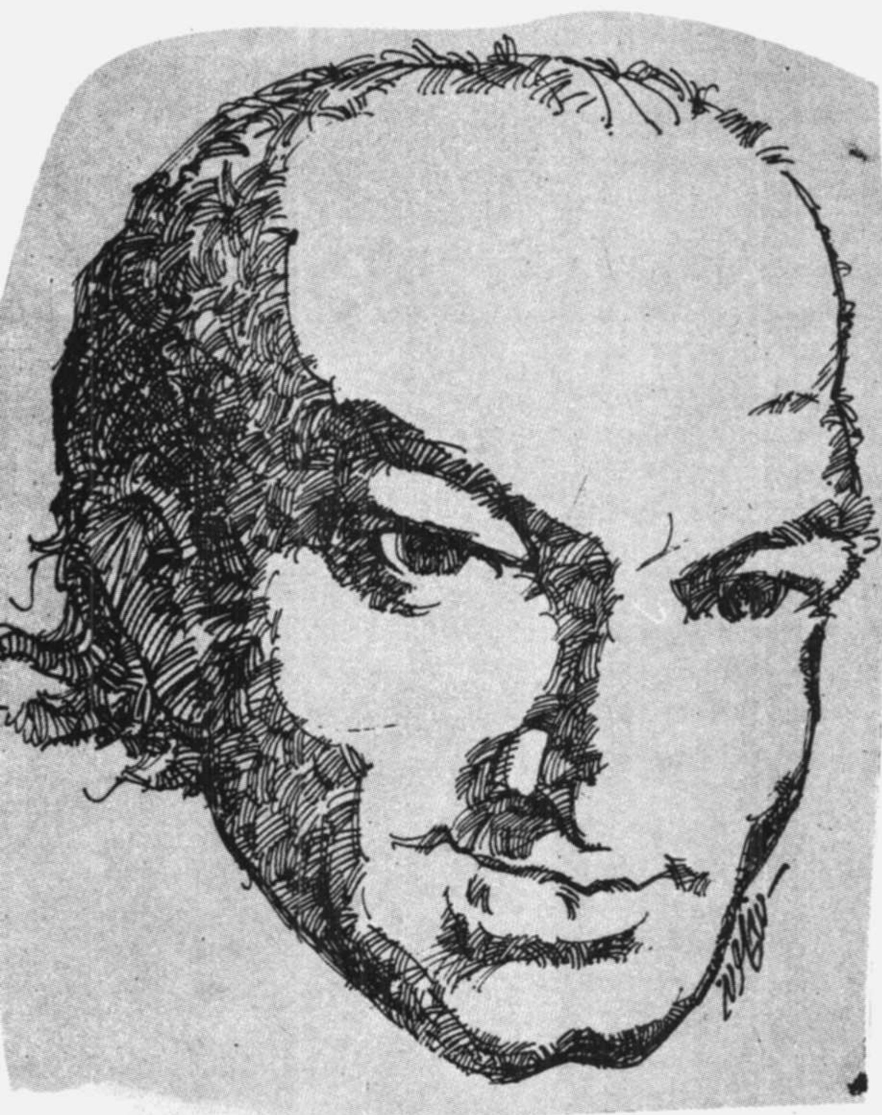
اسلام در برابر استعمار، در برابر امپریالیزم جهانی رابطه رویاروئی دارد،
این میخواهد که آن نباشد و آن میخواهد که این نباشد و ریشه کن شود. زیرا در اصول.
در آرمانها و در هدفها با هم تضاد دارند.

(معلم شهید دکتر علی شریعتی)

بمناسبت ۲۴ آبان سالروز هجوم وحشیانه عمال رژیم شاه به حسینیه ارشاد







فهرستها

فهرستها

توضیحی درباره آثار منتشره دکتر شریعتی

بعد از شهادت مرحوم دکتر شریعتی بسیاری از سخنرانیها و کتابهای وی با نامهای گوناگون بدون نام ناشر و یا با نام مستعار مؤلف و ناشر به‌صورت جزوات پراکنده و اغلب با انگیزه سودجویی با تیراژ زیاد منتشر و در کتابفروشیها و دکه روزنامه‌فروشیها و حتی در کنار خیابانها فروخته می‌شد.

به منظور رعایت بیشتر امانت در نوشته‌ها و گفته‌های دکتر، و نیز برای حفظ متن آثار و جلوگیری از دخل و تصرف و تحریف، یا قطعه قطعه نمودن و مُثله کردن اندیشه‌های دکتر شریعتی، لازم بوده که از پراکندگی آثار و سخنرانی‌هایشان ممانعت شود و به‌طور کلی از دست سوداگران ناانصاف بیرون آید، و با روشهای علمی و روشمند به‌صورت مجموعه‌ای کامل گردآوری و با افزودن دستخط‌های دکتر نیز به‌عنوان نمونه عرضه گردد تا اعتماد و اطمینان کامل خوانندگان عزیز حاصل آید.

ابتدا این کار را دفتر شمع در خارج از کشور (با همکاری حسینیه ارشاد) آغاز نمود، و سپس دفتر تدوین مجموعه آثار در ایران، این مهم را به‌صورت

ویراسته‌تر و کاملتر به عهده گرفت. و اکنون این مهم به وسیله بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی مزینانی با نظارت خانواده دکتر انجام می‌شود و حاصل این زحمات در ۳۵ مجلد همانند دایرةالمعارف جامعی در دسترس دوستداران شریعتی و دانش‌پژوهان قرار گرفت.

اینک برای آسانی دسترسی علاقه‌مندان و پژوهشگران، فهرست کامل عناوین مندرج در مجموعه آثار به ترتیب شماره مجلدات و فهرست الفبایی عناوین مندرج در مجموعه آثار ۳۵ جلدی در پی می‌آید.*

فهرست موضوعی مطالب مندرج در مجموعه آثار ۳۵ جلدی نیز برای تسهیل در مراجعه و بازیافت آسانتر مطالب، به چاپ جدید این نشریه افزوده شده است.

* لازم به تذکر است که صفحات برخی از مجموعه آثار نظیر مجموعه شماره ۱، ۶، ۱۳، ۲۱، ۳۳ و... به دلیل تغییر حروفچینی و تبدیل آنها از حروفچینی قدیم به حروفچینی جدید نسبت به چاپهای پیشین، تغییر یافته است.
اما از آنجا که غالب خوانندگان مجموعه آثار، چاپهای گذشته را در اختیار دارند و همچنین برخی از مجموعه‌ها، هنوز حروفچینی جدید نشده‌اند، شماره صفحات براساس چاپهای گذشته است و در این چاپ، تغییری در شماره‌گذاری صفحات انجام نشده است.

تو من ، یک « شرقی مسلمان ایرانی » ، پس از گشت وگذاری در
این دنیای هولناک وظلمانی و ~~پلید~~ سراسر دسیسه و توطئه ، که
ورآن ، از « چپ » و « راست » ، تندبادهای « قدرت های »
وحشی وخشن در وزش است و درخت هر اصالتی را از ریشه
برمیکند و نقش هر هویتی را از چهره ملت ها میزداید وعزیزترین
دلت آوردهای تاریخ ها و ~~میراث~~ گرانبهاترین مواریث فرهنگها و
قدسی ترین ارزش های انسانی را میروبد و میبرد ، اگر همچون
پرنده ای هراسان ، از همه این « ایسم » ها ، از فاشیسم
که جز تصاعد و توجیه خشونت نیست و مارکسیسم که جز
بیگانگی با من و بیگانه سازی ام با ~~خویشتن~~ « خویشتن انسانی
واجتماعی ونژادی » ام نیست ، و مدرنیسم که قلب ماهیت ونفی اصالت
وتشبه دروغین به دیگری است وعامل تغییر و تحقیر ... بگریزم
و در لاک « ملیت » و « مذهب » خویش خزم - ملیتی
متکی به تاریخ و اسلامی متکی به توحید - تا نخستین ، دربرابر
آنچه به نفی هویت و موجودیت من پرداخته قدرت مقاومت بخشد
ودرجلد کنار چهره های ملل جهان ، شناسنامه ام دهد وتکیه گاه
استادن و کرامت « خود ماندن » ام عطا کند ، ~~[illegible]~~ و دومین ،
دربرابر هجوم ایده ها ومکتب های وارداتی که یا مسموم اند ویا مشکوک ویا
موهوم ، تکیه گاه اندیشیدن و ~~ایمان~~ سرچشمه ایمان واخلاقی که از عمق
فطرت واعماق تاریخ و فرهنگ ومتن اجتماعم نشأت میگیرد ، آیا
قابل سرزنشم ؟

اگر گورویچ، یا مارکسیست‌ها را که نقش «پراکسیس» را در ساختن تاریخ انسان تفسیر می‌نمایند

انسان، با «آگاهی» تحقق می‌یابد و عالی‌ترین جلوهٔ آن «خودآگاهی» است.

خودآگاهی، نه تصادفی بدست می‌آید و نه با تعلیم قبلی و نه از طریق الهام غیبی یا احساس قلبی و اشراق درونی، در رابطه با «دیگری» (l'autrui) است که انسان به «من» (le moi) می‌رسد و با شناخت و احساس «غیر» است که «خود» را کشف می‌کند. (١)

این روشن‌ترین و صحیح‌ترین رابطهٔ دیالکتیکی است که در تمامی ابعاد وجودی آدمی صادق است.

می‌گویند: «کسی زبان خود را می‌فهمد که یک زبان بیگانه را بداند»، کسی که از جامعهٔ خویش پا بیرون ننهاده و ملت دیگری را نشناخته، محیط و مذهب و فرهنگ و نژاد و اخلاق و ادب و هنر و فلسفه و تاریخ دیگری را ندیده و نخوانده و نفهمیده و انسانِ محیط خویش بوده است.

بیگانه با خویش و با تمامی آنچه در خویش و با خویش دارد بیگانه است

«خودآگاهی» انسان، هنگامی به اوج می‌رسد و خود را در کامل‌ترین "حالت وجودی" اش

احساس می‌کند که به «تأمل در عالم وجود» می‌پردازد.

خودآگاهی، تحقق نمی‌یابد مگر آنکه انسان نسبت به «وضع خویش» - به عنوان انسان -

آگاهی یابد و آن را «احساس» کند و این «وضع» نه تنها در رابطه با «جهان» است

که می‌توان به روشنی، دقت و کمال بفهمد ولی پی برد که «کی» است و در نتیجه،

به خود پی برد و بفهمد که «کی» است؟

انسان، هنگامی که از قیل و قال زندگی شخصی، درگیری‌های اجتماعی، تب و تاب‌های روزمرگی،

محدوده‌های زمانی و مکانی محیط، تلاش و نیاز و لذت و الم و حرص و حسد و هوس و

قدرت و شهرت و ثروت و موضع‌گیری‌های جزئی و موقتی و متغیر و حب و بغض‌ها و رابطه‌ها و جبهه‌گیری

۱- یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی، و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عند الله اتقیکم
(در اینجا می‌بینیم که برای رسیدن به "شناخت یکدیگر" ملت‌ها و قبیله‌های مختلف را آفریده است.)

جهت ها و امیدها و آرزوها و تمامی «مشغولیات» و «دغدغه»هایی که زندگی نام دارند و او را سرگرم

و سربند و غرق و غافل کرده اند، لحظه ای، لحظاتی فارغ میشود، با ضربان ناگهانی بر احساس یا

اندیشه اش، از زیر این آوار سر بلند میکند و ساعتی و ساعاتی، به ایش، گویی همه چیز از

دوار زندگی متوقف میشود، همه چیز گویی به جبر [crossed out] از حرکت باز میمانند، زمان میایستد

و انگار دستی غیبی گریبانش را میگیرد و تکانش میدهد و نیروی مرموز بر سرش میکوبد و

ندائی ساکت از درونش بر میآید که :

«ای تو!

بودن! [crossed out] این عالم، زندگی، عمر، مرگ ... »

کدام انسان متفکری است که بتواند گریبان خویش را از چنگ نیرومند و خشن و مبهم این کلمات

خلاص کند؟ در برابر ضربه‌ی این تیک‌ها، دندان غفلت بر جگر نهد،

برای نشنیدن غوغای مدام و مکرر این طبل‌ها پنبه در گوش کند و برای ندیدن

این نور خیره‌کننده که همچون شهاب ثاقب در آسمان ضمیرت تیر می‌کشد، پلک بر هم

فشارد و خود را همچنان به جنجال‌های روزمره بسپارد و با ... زندگی کردن

هیجان ... افیون هیجان و خشم و کین و لذت و زیبایی و تلاش و درگیری و ناکامی و کام و دغدغه

لذت و پیشرفت و قدرت و ... توفیق و خوشبختی و رفاه و ... تمامی آنچه ما را ذره ذره می‌بلعند و

دمادم می‌کشند و می‌پوسانند و می‌میرانند و هر یک چون گلوله‌ای ما را به سوی مرگ ... می‌رانند

و نامش زندگی کردن است، تخدیر کند

هرگز! انسان را نمی‌توان "متمکن" داشت، و اما «آگاهی» را از او منع کرد، آگاه

شمرد و ... پرداختن به آنچه را از «خودآگاهی» وی ناشی می‌شود، در او تخطئه کرد،

چقدر ایمان خوب است! ... چه بد میکنند که میکوشند تا ما را از ایمان محروم کنند! چه ستمکار مردمی هستند این

ظاهر روشنفکران لیبرال! دروغ میگویند، دروغ، نمی‌فهمند، نمی‌فهمند و نمیفهمند، نمی‌توانند بفهمند.

اگر ایمان نباشد زندگی تکیه‌گاهش چیست؟ اگر عشق نباشد زندگی را چه آتشی گرم کند؟ اگر نیایش نباشد زندگی

را به چکار شایسته‌ای صرف توان کرد؟ اگر انتظار مسیحی، امام قائمی، موعودی در دل نباشد [illegible] مانند

بار جلیت؟ اگر میعادی نباشد رفتن چرا؟ اگر دیداری نباشد دیدن چه سود؟ اگر بهشت نباشد صبر بر

رنج و تلخی زندگی دوزخ چرا؟ اگر ساحل آن سوی منتهی خالی باشد بیماری در عطش لذت چه؟ ...

وقتی در شگفتم که آنها که میخواهند مجنون را از هستی برگیرند چگونه از او انتظار دارند تا در خلأ دم زند؟

ایمان چه دنیای زیبا و پر از عجایبی است! این مذهبی؟ یا لامذهب؟ از معمول بازاری خیال میکنند که جهان دیگر

دنیای آنجهانی است! ... جهان دیگر همین جهان است ... گرم دنیا ... زاده ... زمین

شهرها و باغ و آبادی‌ها ... [illegible] ... همه ... [illegible] ... جنگل

... خلق ... [illegible] ... می‌بینیم ... [illegible] ... می‌بینیم ... [illegible]

... [illegible] ... هم ... [illegible]

... [illegible] ... دوستان ... [illegible]

... [illegible] ... حقیقتی است که ... [illegible] ... محسوس ...

... [illegible] ... چند ... [illegible] ... چند ... [illegible]

چند لحظه غیب می‌شویم ... [illegible] ... جمع ... [illegible] ... غایب می‌شویم ... [illegible]

... [illegible] ...

حتی وقتی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

برای ما شاگردان، خودت را برای که میدهی؟ کلیت کولی ما بیتر است؟ حالا اسم فلانی ستون در دفتر حضور غیاب بازکنید

و وقت میخوانید حاضر تصحیح بدهید که خودش یا نفسش ... یک آدم میتوانم حتی الآن کنار که جلوم نشسته ای غایب

تلقی کنی ...

... که تحلیل و نقد این چنین ولی تو یک جا باید هست از اول تا آخر رکنی دفترهات داشته باشی فلانی را هم

حاضر غایب کنید ... چون او هیچوقت رفت و آمد نیست ...

حالت تلقی است ... او خیال میکند که هرکس ... آن دنیای دیگر ترس دارد ... جهان غیبی نیز هست

ولی ما هیکل ... حتماً باید عاشق باشد! عاشق کیست! اما چه میدانیم؟ دیگران چه میدانند

... که از عشق بالاتر هم هست، بزرگتر هم هست. ... ایمان است، ارادت است، درد است، نیاز است،

[illegible] است، وحی است، قداست است، شکوه و جلال است، عظمت است، مطلق است، ایده‌آل است، [illegible]

... است، جادۀ ایلی است، ایثار است، مذاب ... است، عشق، وطن عزیز است، مهر فداکاری است، دوستی

همه است، ... خون [illegible] است، [illegible] است، پیوند [illegible] است، پیمان [illegible] است، [illegible] است

است، خون قربانی است، زیارت کعبه است، ذبح اسماعیل است، [illegible] است، شیفتگی رهائی است،

هوای پرواز است، [illegible] است، [illegible] است، معبد است، [illegible] است، [illegible] است، نیاز است

... [illegible] آرزوی [illegible] است، [illegible] است بلند [illegible] [illegible] اورا [illegible] است، [illegible] دلنواز الهام

است [illegible] دلتنگی [illegible] است، [illegible] [illegible] است، آرایش [illegible] است، خلوت

[illegible] تنهائی [illegible] است، [illegible] [illegible] است [illegible]

عشق [illegible] عشق [illegible] است [illegible] هیچ [illegible] چرا [illegible] هست [illegible] آن ...

منکر نیستم، اما [illegible] زیبا [illegible] [illegible] است [illegible] این باغ [illegible] آن [illegible]

زیباتر [illegible] عشق گل سرخ است [illegible] در آن جهان [illegible] آنجا [illegible] هستم، جز گل [illegible]

گلهای خیال انگیزتر و شکوفاتر و معطرتر [illegible] است [illegible] صوفی [illegible] هست [illegible] گل صوفی از گل سرخ زیباتر

فهرست مجموعه آثار

مجموعه آثار ۱
با مخاطبهای آشنا

مجموعه آثار ۲
خودسازی انقلابی

مجموعه آثار ۲۰
چه باید کرد؟

مجموعه آثار ۲۱
زن

مجموعه آثار ۲۲
مذهب، علیه مذهب

مجموعه آثار ۲۳
جهان‌بینی و ایدئولوژی

مجموعه آثار ۲۴
انسان

مجموعه آثار ۲۵
انسان بی‌خود

مجموعه آثار ۲۶
علی

مجموعه آثار ۲۷
بازشناسی هویت ایرانی ـ اسلامی

مجموعه آثار ۲۸
روش شناخت اسلام

مجموعه آثار ۲۹
میعاد با ابراهیم

مجموعه آثار ۳۰
اسلام‌شناسی

دفتر تدوین مجموعه آثار برای این مجموعه برخلاف سایر مجموعه‌ها عناوین جداگانه‌ای تهیه ننموده، و تنها از فهرست تحلیلی ابتدای کتاب اسلام‌شناسی استفاده کرده است.

مجموعه آثار ۳۱
ویژگیهای قرون جدید

مجموعه آثار ۳۲
هنر

مجموعه آثار ۳۳
گفتگوهای تنهایی
بخش اول و دوم

مجموعه آثار ۳۳ دارای دو بخش اصلی و ضمیمه‌ها و حاوی دستنویسهای منتشر ناشده‌ای است که غالباً ــ چنانچه از بعضی از تاریخهای موجود در متن برمی‌آید ــ در خلال سالهای ۴۶ تا ۴۸ نگاشته شده‌اند (نگارش سؤال و جوابهای بخش «ضمیمه‌ها» متعلق به دوران فعالیت معلم شهید در حسینیهٔ ارشاد می‌باشد). در بخش «اصلی»، آنچه راکه در زمینهٔ بیوگرافی و شرح زندگی خانوادگی، علمی، سیاسی و اجتماعی وی است، در آغاز و پس از آن مطالبی پیرامون تأملات تنهایی و شکوائیه‌های فردی و خصوصی، خطابهایی به مخاطبهای آشنا و ناآشنا، نوشته‌های محاوره‌ای، نقد و بررسی شخصیت و افکار و آثار و احوال اشخاصی همچون شاندل و... و در آخر نقد و بررسی یا توصیف بعضی مسائل و مفاهیم اجتماعی، فرهنگی، فکری و انسانی ــ از قبیل معبد، ایمان، انتظار، اسیملاسیون و... آمده است.

موضوعات بخش ضمیمه‌ها بدین صورت تقسیم‌بندی شده است: دستنوشته‌هایی که از انتها ناقصند در مرتبهٔ نخست و به‌دنبال آنها دستنوشته‌هایی که از ابتدا و یا هم از ابتدا و هم از وسط دارای کمبود می‌باشند، آورده شده‌اند. قسمت نهایی این بخش متشکل از پرسشهایی است که توسط خود معلوم طرح و سپس پاسخ داده شده‌اند، و یا در مواردی بدون پاسخ مانده‌اند.

عنوان اصلی کتاب از نام فرانسوی یکی از کتب مورد اشاره در متن، الهام گرفته شده است.

مجموعه آثار ۳۴
نامه‌ها

مجموعه آثار ۳۵
آثار گونه گون
بخش اول

مجموعه آثار ۳
ابوذر

مجموعه آثار ۴
بازگشت
بازگشت به خویش
بازگشت به کدام خویش؟

مجموعه آثار ۳۵
آثار گونه گون
بخش دوم

کودکان و نوجوانان:

فهرست آثار دکتر شریعتی
به ترتیب الفبایی در مجموعه آثار

روش مطالعهٔ کتابهای معلم شهید دکتر علی شریعتی
که به‌وسیله دفتر تدوین مجموعه آثار
تنظیم و پیشنهاد گردیده است

قسمت اول

۱ ـ از کجا آغاز کنیم؟ / کنفرانسی در دانشگاه صنعتی، ۱۳۵۰.
۲ ـ چه باید کرد؟ / از نشریات حسینیه ارشاد.
۳ ـ نیازهای انسان امروز. / کنفرانسی در دانشگاه گندی‌شاپور اهواز، ۱۳۵۰.
۴ ـ پدر، مادر ما متهمیم. / کنفرانسی در حسینیه ارشاد، ۱۳۴۹.
۵ ـ امروز چگونه زنی باید بود؟ یا «انتظار عصر حاضر از زن مسلمان». / کنفرانسی در حسینیه ارشاد، ۱۳۴۹.
۶ ـ مبانی مسئولیت در انسان.
۷ ـ قصهٔ حسن و محبوبه. / نگارش.
۸ ـ نقش انقلابی «یاد و یادآوران». / کنفرانسی در حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۱.

۹ ــ خودآگاهی و استحمار. / کنفرانسی در حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۱۰ ــ به کجا تکیه کنیم؟ / نخستین‌بار، به سال ۱۳۴۱ (۱۹۶۱ م.) نامهٔ پاریسی.
۱۱ ــ فلسفه نیایش (مکتب جهاد، آگاهی، و آزادی). / حسینیهٔ ارشاد.
۱۲ ــ انسان در تمدن جدید. / کنفرانسی در دانشکده ادبیات مشهد، ۱۳۴۸.
۱۳ ــ نگاهی به تاریخ فردا. / حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۷.
۱۴ ــ تاریخ و ارزش آن در اسلام. / در مدرسهٔ عالی بازرگانی، ۱۳۴۹ .
۱۵ ــ زندگی دوبارهٔ اسلام.
۱۶ ــ از هجرت تا وفات. / کنفرانسی در حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۱۷ ــ سخنرانیهای مربوط به علی (ع) (حدود ۱۰ عنوان).
۱۸ ــ فاطمه، فاطمه است. / حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۰.
۱۹ ــ اقبال، معمار تجدید بنای تفکر اسلامی.
۲۰ ــ پاسخ به سؤالات و انتقادات «میزگرد». / حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۰.

قسمت دوم

۱ ــ خداحافظ شهر شهادت. / نوشتار.
۲ ــ درسی از سورهٔ روم یا پیام امید به روشنفکر مسئول. / حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۱.
۳ ــ آری، اینچنین بود برادر. / حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۰.
۴ ــ تمدن و تجدد. / حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۵ ــ ماشین در اسارت ماشینیسم. / دانشکده پلی‌تکنیک، ۱۳۵۰.
۶ ــ انقلاب در ارزشها. / دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
۷ ــ پیروان علی و رنجهایشان. / حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۱.
۸ ــ الیناسیون (انسان بیخود). / حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.

۹ ــ استخراج و تصفیه منابع فرهنگی./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۱۰ ــ بازگشت به خویشتن./ کنفرانسی در دانشگاه گندی‌شاپور اهواز، ۱۳۵۰.
۱۱ ــ قاسطین، مارقین، ناکثین./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۱.
۱۲ ــ شهادت./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۰.
۱۳ ــ تاریخ و شناخت ادیان./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۰.
۱۴ ــ تشیع سرخ و تشیع سیاه./ ۱۳۵۰.
۱۵ ــ فرهنگ قرآن (روش بررسی در قرآن).
۱۶ ــ هبوط./ کنفرانسی در حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۱۷ ــ تأمل در خویش.
۱۸ ــ مسئولیت شیعه بودن./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۰.
۱۹ ــ انتظار، مذهب اعتراض./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۰.
۲۰ ــ روشنفکر و مسئولیت او در جامعه./ دو کنفرانس به تاریخهای ۳۰ و ۳۱ مردادماه ۱۳۴۹ در اروپا، اتحادیهٔ انجمنهای اسلامی.
۲۱ ــ شیعه، یک حزب تمام./ کنفرانسی در حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۱.
۲۲ ــ پیروزی در شکست.
۲۳ ــ هنر در انتظار موعود./ کنفرانسی در دانشگاه مشهد، ۱۳۴۹.
۲۴ ــ اسلام‌شناسی.
۲۵ ــ حسین وارث آدم./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۹.
۲۶ ــ حج، زیباترین روح همبستگی./ ۱۳۵۱.
۲۷ ــ زیباترین روح پرستنده.
۲۸ ــ ترجمه سال پنجم انقلاب الجزایر نوشته فانون.
(چون ترجمه این کتاب در دسترس نیست می‌توان از ترجمه‌های دیگر مانند: انقلاب الجزایر ــ استعمار میرا ــ واپسین دم استعمار ــ و حجاب در الجزایر ــ استفاده نمود که همگی نام یک کتاب است)

۲۹ ـ فلسفه نیایش.
۳۰ ـ مذهب، علیه مذهب./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۹.
۳۱ ـ علل انحطاط مذاهب./ دانشگاه ملی ایران، ۱۳۴۸.
۳۲ ـ روش شناخت اسلام./ دو کنفرانس در حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۷.
۳۳ ـ امت و امامت./ حاصل چهار کنفرانس در حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۳۴ ـ فرهنگ، و ایدئولوژی./ کنفرانسی در دانشسرایعالی تهران، ۱۳۵۰.
۳۵ ـ انسان بی خرد خود./ کنفرانسی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
۳۶ ـ علم و اسکولاستیک جدید./ در دانشگاه ملی ایران، ۱۳۴۸.
۳۷ ـ چهار زندان انسان./ مدرسهٔ عالی دختران، ۱۳۵۱.
۳۸ ـ تخصص، بیگانگی از خود.
۳۹ ـ مکتبها و نظریه‌های گوناگون راجع به تاریخ./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۴۰ ـ جهان‌شناسی ادیان.
۴۱ ـ فلسفهٔ تاریخ.
۴۲ ـ تاریخ قرون جدید./ از دروس دانشکده ادبیات مشهد، ۴۷ ـ ۱۳۴۶.
۴۳ ـ سیانتیسم و پیدایش طبقه روشنفکر (از رنسانس تا ۱۹۶۴)./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۴۴ ـ هجرت و تمدن./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۴۵ ـ تاریخ اسلام./ در دانشکده ادبیات مشهد، ۴۷ ـ ۱۳۴۶.
۴۶ ـ جهان در آستانه بعثت./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۴۷ ـ تاریخ ایران پس از اسلام.
۴۸ ـ سیمای محمد./ ۱۳۴۷.
۴۹ ـ ابوذر، مردی از «ربذه».
۵۰ ـ دو شهید (ابوذر و حر).

۵۱ ـ قرآن و کامپیوتر./ ۱۳۵۱.
۵۲ ـ جهت‌گیری طبقاتی اسلام.

قسمت سوم

۱ ـ جامعه‌شناسی شرک./ دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۵۰.
۲ ـ جامعه‌شناسی مکتب و آثار ادبی (آلبرکامو)./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۳ ـ ریشه‌های اقتصادی، طبقاتی انسانی (رنسانس)./ در مدرسهٔ عالی بازرگانی، ۱۳۴۸.
۴ ـ استانداردهای ثابت در تعلیم و تربیت.
۵ ـ مخروط جامعه‌شناسی فرهنگی./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۶ ـ تشیع علوی، و تشیع صفوی./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۰.
۷ ـ ترجمهٔ دوزخیان زمین./ اثر فانون، ۱۹۶۲ م.
۸ ـ کتاب اسلام‌شناسی./ (درسهای دانشکدهٔ ادبیات مشهد ـ در سال تحصیلی ۴۶ ـ ۱۳۴۷).
۹ ـ توحید، یک فلسفهٔ اخلاق./ حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۴۸.
۱۰ ـ زیربنای توحید.
۱۱ ـ امت و امامت.
۱۲ ـ اومانیسم اسلامی (در قصهٔ خلقت آدم).
۱۳ ـ جهان‌بینی مادی و مذهبی.
۱۴ ـ ایدئولوژی چیست؟
۱۵ ـ متدولوژی علم./ کنفرانسی در مدرسهٔ عالی بازرگانی، ۱۳۴۸.
۱۶ ـ رنج بودن (در قصهٔ خلقت آدم)./ ۱۳۴۹.
۱۷ ـ اگزیستانسیالیسم./ در دانشگاه ملی ایران، ۱۳۴۸.

۱۸ ــ تضاد در عقیده و عمل.
۱۹ ــ مارکسیسم (در درسهای آخر اسلام‌شناسی).
۲۰ ــ پرسش و پاسخ ./ (میزگرد) ــ دربارهٔ «حقوق اجتماعی زن». حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۱.

توجه

کتابهایی را که قبلاً به‌طور پراکنده خوانده‌اید، لطفاً به لحاظ بهره‌برداری مطلوب، بار دیگر طبق همین تقسیم‌بندی دوباره بخوانید.

مجموعه آثار ۵
ما و اقبال

مجموعه آثار ۶
تحلیلی از مناسک حج

فهرست آثار صوتی زنده‌یاد دکتر علی شریعتی

فهرست عناوین منتشر شده

ردیف	عنوان	تعداد (کاست)	زمان (دقیقه)
۱	علی تنهاست	یک	۶۰
۲	فاطمه، فاطمه است	دو	۶۰ و ۶۰
۳	پیروان علی و رنجهایشان	دو	۴۶ و ۴۶
۴	نگاهی به تاریخ فردا	یک	۴۶
۵	پس از شهادت	یک	۴۶
۶	پدر، مادر ما متهمیم	دو	۶۰ و ۶۰
۷	انتظار عصر حاضر از زن مسلمان	دو	۴۶ و ۴۶
۸	روشنفکر و مسئولیت او در جامعه	چهار	۶۰و ۴۶و ۴۶و ۴۶
۹	چه نیازی است به علی	دو	۴۶ و ۴۶
۱۰	روش شناخت اسلام	سه	۴۶ و ۴۶ و ۴۶
۱۱	تاریخ و ارزش آن در اسلام	دو	۴۶ و ۴۶

ردیف	عنوان	تعداد (کاست)	زمان (دقیقه)
۱۲	انتظار، مذهب اعتراض	سه	۶۰و ۴۶ و ۴۶
۱۳	آری اینچنین بود برادر	یک	۷۰
۱۴	شهادت	سه	۴۶ و ۶۰ و ۶۰
۱۵	حسین وارث آدم	سه	۴۶ و ۴۶ و ۴۶
۱۶	تشیع علوی، تشیع صفوی	سه	۴۶ و ۴۶ و ۴۶
۱۷	تمدن و تجدد	دو	۴۶ و ۴۶
۱۸	فلسفه نیایش	دو	۴۶ و ۶۰
۱۹	زیباترین روح پرستنده	سه	۴۶ و ۴۶ و ۶۰
۲۰	مسئولیت شیعه بودن	دو	۴۶ و ۶۰
۲۱	از کجا آغاز کنیم	چهار	۴۶و۴۶و۴۶و۶۰
۲۲	علی بنیانگذار وحدت	دو	۷۰ و ۷۰

مجموعه آثار صوتی زنده‌یاد دکتر علی شریعتی

فهرست عناوین در دست تولید

۱ ـ علی حقیقتی بر گونهٔ اساطیر
۲ ـ علی حیات بارورش پس از مرگ
۳ ـ علی انسان تمام
۴ ـ اقبال، مصلح قرن اخیر
۵ ـ مذهب علیه مذهب
۶ ـ کنفرانس مسجد الجواد (بینش تاریخی شیعه)
۷ ـ فلسفهٔ تاریخ از دیدگاه اسلام
۸ ـ هجرت و تمدن
۹ ـ حسین وارث آدم (سخنرانی)
۱۰ ـ حسین وارث آدم (درس)

۱۱ ــ استانداردهای ثابت در تعلیم و تربیت
۱۲ ــ پاسخ به سؤالات
۱۳ ــ ماشین در اسارت ماشینیسم
۱۴ ــ امت و امامت در جامعه‌شناسی
۱۵ ــ سمینار حقوق زن
۱۶ ــ پیشگفتار نمایشنامه ابوذر
۱۷ ــ قرن ما در جستجوی علی
۱۸ ــ نقش انقلابی یاد و یادآوران در تاریخ تشیع
۱۹ ــ خودآگاهی و استحمار
۲۰ ــ راه سوم
۲۱ ــ شیعه یک حزب تمام
۲۲ ــ پیام امید به روشنفکر مسئول (تفسیر سوره روم)
۲۳ ــ قاسطین، مارقین، ناکثین
۲۴ ــ مقدمه‌ای بر کنفرانس حسن‌الامین
۲۵ ــ کلید فهم واژه‌های قرآن
۲۶ ــ معراج صالحات حسنات
۲۷ ــ حُرّ، انسانی در انتخاب «فاجعه» یا «فلاح»
۲۸ ــ تخصص
۲۹ ــ اقتصاد
۳۰ ــ ثار
۳۱ ــ رابطه فرم و محتوا در مسایل اسلامی
۳۲ ــ میلاد پیامبر
۳۳ ــ سخن آدم
۳۴ ــ حسن و محبوبه

۳۵ ـ یک، جلوش تا بی‌نهایت صفرها
۳۶ ـ میعاد با ابراهیم
۳۷ ـ سخنرانیهای حج سال ۱۳۴۹
۳۸ ـ سخنرانیهای حج سال ۱۳۵۰
۳۹ ـ دروس تاریخ ادیان
۴۰ ـ دروس اسلام‌شناسی

فهرست سخنرانیهای دکتر علی شریعتی

عنوان / مکان / تاریخ / نوار

۱ ــ آری اینچنین بود برادر / حسینیهٔ ارشاد / ۲۱ رمضان سال ۵۰/ نوار
۲ ــ انتظار مذهب اعتراض / حسینیهٔ ارشاد / ۵۰/۸/۱۸/ نوار
۳ ــ از کجا آغاز کنیم / حسینیهٔ ارشاد / ۵۰/۹/۱/ نوار
۴ ــ ابعاد فکری / دانشسرای عالی سپاه دانش / ۱۳۵۰ / نوار
۵ ــ امت و امامت در جامعه‌شناسی / حسینیه ارشاد / ۱۱ تا ۱۴ فروردین ماه ۵۱/ ۴ نوار
۶ ــ اجرای برنامه در مسجد جواد (تاریخ در اسلام) / تهران / ۴۹/۱۲/۱۴/ ۴/ نوار
۷ ــ استحمار / مدرسه عالی فنی تهران / ۴ نوار
۸ ــ انتخاب در ارزشها / دانشکده ادبیات تهران / ۴ نوار
۹ ــ انسان و تاریخ / دانشکده فنی تهران / ۴ نوار

۱۰ ــ اگزیستانسیالیزم / دانشگاه ملی / زمستان ۵۰
۱۱ ــ استانداردهای ثابت در تعلیم و تربیت / دانشسرای عالی سپاهیان انقلاب
۱۲ ــ امام رضا / تهران / نوار
۱۳ اقتصاد / ۵۴ ــ ۱۳۵۵ / نوار و نوشته
۱۴ ــ بیست و سه سال فداکاری در راه مکتب / حسینیه ارشاد / ۵۰/۸/۱۶ / نوار
۱۵ ــ بازگشت به خویش / دانشکده جندی شاپور اهواز / فروردین ۵۰ / نوار
۱۶ ــ بیعت و وصایت / کانون مهندسین تهران / نوار
۱۷ ــ استخراج و تصفیه منابع فرهنگی (انسان و اسلام) / دانشکده نفت آبادان / تاریخ تقریبی اسفندماه ۵۰
۱۸ ــ ایمان در علم / دانشگاه مشهد / تالار رازی
۱۹ ــ انسان دیروز و انسان امروز / دانشکده علوم مشهد / نوار
۲۰ ــ انسان بی‌خود / دانشکده ادبیات تهران / نوار
۲۱ ــ اومانیسم در قصه خلقت آدم / دانشکده نفت آبادان / نوار
۲۲ ــ انسان و اسلام / دانشکده نفت آبادان / نوار
۲۳ ــ پاسخ به‌سؤالات / دانشگاه مشهد / (مربوط به‌درس دسته A و B) / نوار
۲۴ ــ پیروان علی و رنجهایشان / حسینیه ارشاد / ۵۱/۸/۴ / نوار
۲۵ ــ پیروزی پس از شکست / حسینیه ارشاد / نوار
۲۶ ــ پس از شهادت / مسجد نارمک / ۵۰/۱۲/۷ / نوار
۲۷ ــ پدر و مادر ما متهمیم / حسینیه ارشاد / ۵۰/۸/۲۱ / نوار
۲۸ ــ تشیع علوی و صفوی / حسینیه ارشاد / ــ/۵۰/۸ / نوار
۲۹ ــ تاریخ و ارزش آن در اسلام / حسینیه ارشاد / ۴۹/۵/۱۵ / نوار
۳۰ ــ تمدن و تجدد / دبیرستان مهستی مشهد / ــ/۵۲/۱۰

۳۱ ـ جهان‌بینی اسلام و انسان / دانشکده نفت آبادان
۳۲ ـ چه باید کرد؟ / حسینیه ارشاد / ۵۰/۸/۱۷ / نوار
۳۳ ـ چه نیازی به علی / حسینیه ارشاد / نوار
۳۴ ـ چهار زندان انسان / مدرسه عالی علوم تربیتی / نوار
۳۵ ـ حسین وارث آدم / حسینیه ارشاد / ـ/۴۹/۷
۳۶ ـ خدا در خانه یک کنیز / دانشگاه مشهد
۳۷ ـ درباره شهادت / تهران
۳۸ ـ دایرةالمعارف شیعه / حسینیه ارشاد / نوار
۳۹ ـ دروس اسلام‌شناسی / حسینیه ارشاد / ۵۰/۱۱/۱۵
۴۰ ـ روشنفکر و مسئولیت در جامعه / تهران ۳۰ و ۴۹/۵/۳۱ / ۲ نوار
۴۱ ـ روح جدید علم / دانشگاه شریف
۴۲ ـ زیباترین روح پرستنده / حسینیه ارشاد / ۵۱/۶/۲۲ / نوار
۴۳ ـ سمینار حضرت فاطمه / حسینیه ارشاد / ۵۱/۴/۲۳ / نوار
۴۴ ـ سوره روم / حسینیه ارشاد / ۵۱/۸/۱ / نوار
۴۵ ـ شهادت / حسینیه ارشاد / نهم محرم ۱۳۹۲ / نوار
۴۶ ـ علی مکتب وحدت عدالت ۲۳ سال مبارزه ۲۵ سال سکوت / حسینیه ارشاد / ۵۰/۸/۱۶ / نوار
۴۷ ـ علی حقیقتی بر گونه اساطیر / حسینیه ارشاد / ۱۵ و ۴۷/۱۲/۱۶ / نوار
۴۸ ـ علی تنهاست / حسینیه ارشاد / ۴۸/۹/۱۱ / نوار
۴۹ ـ علی انسان تمام / حسینیه ارشاد / ۴۸/۹/۲۱ / نوار
۵۰ ـ علی بنیانگذار وحدت / حسینیه ارشاد / ۵۰/۸/۱۹ / نوار
۵۱ ـ علت تشیع ایرانیان / دانشگاه مشهد / نوار
۵۲ ـ علل انحطاط مذاهب / دانشگاه ملی / نوار
۵۳ ـ علم یا اسکولاستیک جدید / دانشکده پزشکی دانشگاه تهران / نوار

۵۴ ــ فرهنگ و ایدئولوژی / دانشسرای عالی تهران / ــ/۸/۵۰/ نوار
۵۵ ــ فلسفه تاریخ در اسلام / حسینیه ارشاد / ۴۹/۱/۱۳
۵۶ ــ فاطمه، فاطمه است / حسینیه ارشاد / ۵۰/۴/۱۴
۵۷ ــ فلسفه نیایش / حسینیه ارشاد / ۴۹/۱/۱۳/ نوار
۵۸ ــ قرن ما در جستجوی علی / حسینیه ارشاد / ۵۱/۶/۳/ نوار
۵۹ ــ قاسطین و مارقین و ناکثین / حسینیه ارشاد / ۵۱/۶/۳/ نوار
۶۰ ــ کتاب / دانشگاه مشهد
۶۱ ــ کنفرانس دکتر علی شریعتی و آقای Gord با مقدمه پدر ستیف (Setif) کلیسای ژوزئیت‌های پاریس که در پاریس به‌وسیله خود همان کلیسا چاپ شده است / نوار
۶۲ ــ متمدن و متجدد / حسینیه ارشاد / ۵۰/۸/۱۵/ نوار
۶۳ ــ میعاد با ابراهیم / مشهد تالار رازی / ۴۸/۱۲/۲۸
۶۴ ــ مذهب علیه مذهب / حسینیه ارشاد / ۲۲ و ۴۹/۵/۲۳/ ۲ نوار
۶۵ ــ ماشین در اسارت ماشینیسم / دانشکده پلی‌تکنیک تهران / ۱۳۵۰/۶/۵/ نوار
۶۶ ــ هنر در انتظار موعود / دانشگاه مشهد تالار رازی / نوار
۶۷ ــ هجرت و تمدن / حسینیه ارشاد
۶۸ ــ زندگی علی پس از مرگش / حسینیه ارشاد / ۴۸/۹/۲۱
۶۹ ــ حُر / تهران منزل آقای همایون / نوار
۷۰ ــ نگاهی به تاریخ فردا / حسینیه ارشاد / ۴۸/۷/۲۰/ نوار
۷۱ ــ نسل نومسلمان / حسینیه ارشاد / ۴۸/۸/۳/ نوار
۷۲ ــ نقش انقلابی یاد و یادآوران / حسینیه ارشاد / ۱۳۵۱/۶/۲۱/ نوار
۷۳ ــ هنر در انتظار موعود / دانشگاه مشهد تالار رازی
۷۴ ــ سؤال و جواب / حسینیه ارشاد / تیرماه ۵۵/ نوار

۷۵ـ مخروط جامعه‌شناسی فرهنگی / مکتب مبارز / پاییز ۵۲/ نوار
۷۶ـ انتظار عصر حاضر از زن مسلمان / تهران / بهار ۵۲/ نوار
۷۷ـ پاسخ به سؤالات و انتقادات (میزگرد) / حسینیه ارشاد

مجموعه آثار ۷
شیعه

مجموعه آثار ۸
نیایش

مجموعه آثار ۹
تشیع علوی و تشیع صفوی

مجموعه آثار ۱۰
جهت‌گیری طبقاتی در اسلام

فهرست آثار ترجمه شده دکتر شریعتی به زبانهای خارجی

برای آگاهی خوانندگان کتب شهید علی شریعتی یادآوری نماییم که در خارج از کشور استقبال بسیاری از ترجمه‌های آثار آن زنده‌یاد به زبانهای مختلف شده است و این استقبال همچنان گسترش می‌یابد و ما برای آشنایی بیشتر دوستداران شریعتی در اینجا فهرست قسمتی از آثار ترجمه شده دکتر را منتشر می‌نماییم. لازم به تذکر است که این «فهرست ترجمه آثار به زبانهای خارجی» کتابشناسی دقیقی نمی‌تواند باشد. زیرا به علت نداشتن ارتباطات مستقیم با ناشرین خارج از کشور مطلع شدن از آثار ترجمه شده کار مشکلی است.

به‌ویژه این کتابشناسی در رابطه با ترجمه کتب دکتر شریعتی به زبان ترکی استانبولی (زیرا بیشتر کتب شهید شریعتی در ترکیه با تیراژهای بسیار به چاپ رسیده است) و زبان عربی و ژاپنی و زبان تائی ناقص می‌باشد.

انشاءالله در چاپهای بعدی این کتاب سعی بر این است که کتابشناسی کاملتری از همهٔ آثار ترجمه کتب شهید شریعتی ارائه گردد.

آنچه مایهٔ دلگرمی دوستداران این نهضت می‌باشد، افزایش روزافزون ترجمه آثار دکتر به‌صورت خودجوش به‌وسیله جوانان سایر کشورها می‌باشد و این خود نموداری است از نفوذ کلام دکتر شریعتی در میان جوانان آن هم در مدتی بسیار کوتاه.

به گفته نیکی کدی و جان کول، نفوذ اندیشه‌های عدالت‌جویانه و مساوات‌طلبانه اسلام و به‌ویژه تشیع در میان گروهها، احزاب، مردم، جنبشهای دانشجویی اسلامی معاصر چشمگیر بوده، و به‌ویژه نفوذ آثار شریعتی و استقبال از آنها خاصه در اندونزی نمود بسیار دارد.

انگلیسی:

1 - Ali Shariati, A Glance at Tomorrow's History, 1985, p. 24.

نگاهی به تاریخ فردا، ۱۹۸۵.

2 - Ali Shariati, «An Approach to Understanding of Islam», Trans, Venus Kaivantash (The Shariati, Foundation, and Hamdami Publishers, Tehran, 1979).

روش شناخت اسلام، ترجمه ونوس کیوانتاش، تهران ۱۹۷۹.

3 - Ali Shariati, And Once again Abu Dhar, 1985, p. 75.

یکبار دیگر ابوذر، ۱۹۸۵.

4 - Ali Shariati, «Art Awaiting The Saviour», Trans, Homa Farjadi (Shariati, Foundation and Hamdami Publishers, Tehran 1979).

هنر در انتظار موعود، ترجمه هما فرجادی، تهران ۱۹۷۹.

5 - Ali Shariati, «Capitalism Wakes UP?!», Trans Mahmoud Mohseni, (The Ministry of Islamic Guidance, Tehran, 1981).

به سر عقل آمدن سرمایه‌داری، ترجمه محمود محسنی، تهران ۱۹۸۱.

6 - Ali Shariati, «Civilization and modernization», (Hamed Algar, Iranian Students Islamic Association, 1979).

تمدن و تجدد، ترجمه دانشگاه علیگر هندوستان، ۱۹۷۹.

7 - Ali Shariati, Culture and Ideology, 1980, p. 23.

فرهنگ و ایدئولوژی، ۱۹۸۰.

8 - Ali Shariati, «Fatima is Fatima», Trans, Laleh Bakhtiar (Shariati Foundation and Hamdami Publishers, Tehran, 1980).

فاطمه، فاطمه است، ترجمه لاله بختیار، تهران، ۱۹۸۰.

9 - Ali Shariati, From Where Shall We Begin and Machine in the Captivity of Machinism, 1980, p. 52.

از کجا آغاز کنیم و ماشین در اسارت ماشینیسم، ۱۹۸۰.

10 - Ali Shariati, «Hajj», Trans, Ali Behzadnia and Najla Denny.

حج، ترجمه علی بهزادنیا و نجلا دنی.

11 - Ali Shariati, «Islamic View of Man», Trans, Ali Behzadnia and Najta Denny.

انسان و اسلام، ترجمه علی بهزادنیا و نجلا دنی.

12 - Ali Shariati, «Man and Islam», Trans, Ghulam M. Fayez (University of Mashhad Press, Mashhad, Jahad Publications, 1982).

انسان و اسلام، ترجمه غلام م. فایز، دانشگاه مشهد، ۱۹۸۲.

13 - Ali Shariati, «Man and Islam», Trans, Dr. Fatollah Marjani (Free Islamic Literature-Filinc, Houston, Texas, 1981).

انسان و اسلام، ترجمه دکتر فتح‌الله مرجانی، تگزاس، آمریکا، ۱۹۸۱.

14 - Ali Shariati, «Martyrdom, Arise and Bear Witness», Trans, Ali Asghar Ghassemy (Ministry of Islamic Guidance, Tehran, 1981).

شهادت، ترجمه علی‌اصغر قاسمی، تهران، ۱۹۸۱.

15 - Ali Shariati, «Marxism and Other Western Fallacies»: An Islamic Critique, Trans, R. Campbell (Berkely, Mizan Press, 1981).

مارکسیسم و دیگر مکتبهای مغرب‌زمین، ترجمه ر. کامپل، کالیفرنیا، آمریکا برکلی، ۱۹۸۱.

16 - Ali Shariati, «One Followed By An Eternity of Zeros», Trans, Ali Asghar Ghassemy (The Hosseiniyeh Ershad and The Hamdami Poblishers, Tehran, 1979).

یک جلوش تا بی‌نهایت صفرها، ترجمه علی‌اصغر قاسمی، تهران، ۱۹۷۹.

17 - Ali Shariati, «On The Sociology of Islam, Trans», Hamed Algar (Berkely, Mizan Press, 1979).

دربارهٔ جامعه‌شناسی اسلام، ترجمه حامد الگار، برکلی، کالیفرنیا، امریکا ۱۹۷۹ (ترجمه‌ای است از مبحث کتابهای انسان و اسلام و روش شناخت اسلام و چند سخنرانی دیگر شریعتی)

18 - Ali Shariati, «Red shiism», Trans Habib Shirazi (The Shariati Foundation and Hamdami Publishers, Tehran, 1979).

تشیع سرخ، ترجمه حبیب شیرازی، تهران، ۱۹۷۹.

19 - Ali Shariati, «Reflection of A Concerned Muslim on The Plight of Oppressed Peoples, Trans», Ali Behzadnia and Najla Denny.

آری اینچنین بود برادر، ترجمه علی بهزادنیا و نجلا دنی.

20 - Ali Shariati, «Selection and of Election», Trans, Ali Asghar Ghassemy (The Hosseniyeh Ershad and Hamdami Publishers, Tehran, 1979).

وصایت و شورا، ترجمه علی‌اصغر قاسمی، تهران، ۱۹۷۹.

21 - Ali Shariati, «The Visage of Mohammed», Trans, A. A. Sachadin (Nor. O-Qalam Publications, Lahore, 1983).

سیمای محمد، ترجمه ا. ا. ساشه دینا، لاهور، پاکستان، ۱۹۸۳.

22 - Ali Shariati, «Yes Brother, That's The Way» it Was. Trans, Nader Assaf (Shariati Foundations and Hamdami Publishers, Tehran, 1979).

آری اینچنین بود برادر، ترجمه نادر آصف، تهران، ۱۹۷۹.

23 - Ali Shariati, Awaiting the Religion of Protest Translated by. Shahyar Saadat.

انتظار، مذهب اعتراض، ترجمه شهیار سعادت.

24 - Ali Shariati, What is to be down/Edited & Anotated by: Farhang Rajaee/ Forword by: John L. Esposito.

چه باید کرد؟

آلمانی

1 - Ali Shariati, «Die Vier Gefangisse des Menchen», (Botschaft der Islamischen Republik Iran Press und Kulturab Teilung, Bonn Mai 1981).

چهار زندان انسان، ترجمه، بن، آلمان غربی، ۱۹۸۱.

2 - Ali Shariati, «Die Kunst Menchlich Zu Sein», (J. G. Blaschke Verleg A-, Austria, 1982).

هنر انسان بودن، اتریش، ۱۹۸۲.

3 - Ali Shariati, «Die Umma», (J. G. Blaschke Verlag A-Austria, 1982).

امت، اتریش، ۱۹۸۲.

4 - Ali Shariati, «Zivilisation und Modernismus», (J. G. Blaschke, Verlag, A, Austria, 1982).

تمدن و تجدد، اتریش، ۱۹۸۲.

5 - Ali Shariati, «Exploitation und Raffinierung der Kulturellen Quellen», (J. G. Blaschke, Verlag, A, Austria, 1982).

استخراج و تصفیه منابع و سرچشمه‌های فرهنگی، اتریش، ۱۹۸۲.

6 - Ali Shariati, «Zur Westlichen Demokratie», (Bostchaft der Islamischen Republik Iran, Bonn, Marz 1981).

دربارهٔ دمکراسی غربی، بن، ۱۹۸۱.

7 - Ali Shariati, «Fatima ist Fatima», (Bostchaft der Islamischen Republik Iran, Bonn, Marz 1981).

فاطمه، فاطمه است، بن، ۱۹۸۱.

عربی:

۱ ــ الدّکتور علی شریعتی. هکذا کانَ یا أخي. ترجمه سعید علی. النّاشر: «حسینیة الأرشاد». بطهران فی عام ۱۹۷۱ م [آری اینچنین بود ای برادر].

۲ ــ الدّکتور علی شریعتی. فاطمة هي فاطمة ترجمة سعید علي. النـاشر حسینیة الأرشاد. [فاطمه، فاطمه است].

۳ ــ الفقید الدّکتور علی شریعتی. محمد (ص) خاتم‌النبیّین من‌الهـجرة حتّی‌الوّفاة نقله الی العـربیّه ابـوعلي المـوسوي دارالهـدی للنّشر و التـوزیع. الطَبعة‌الأولیٰ ۱۴۱۰ هـ. ق. [از کتاب محمد (ص) خاتم پیامبران. مقالهٔ از هجرت تا وفات].

۴ ــ الدّکتور علی شریعتی. «النّاشر مؤسّسة حسینیة الأرشاد. المـترجـم: سعید علی ــ الطّبعة‌الثّانیه: جمادی‌الأولیٰ ۱۴۱۰ هـ. ق. ــ آذر ۱۳۶۸ هـ. ش [نیایش].

۵ ــ الدّکتور عـلی شـریعتی. «الحُـرّ» النّـاشر مـؤسسة حسـینیة الأرشـاد. المترجم: سعید.

۶ ــ الدّکتور علی شریعتی. «الانسان و الاسلام. ترجمه: عادل کـاظم. دار سروش للطّباعة والنّشر. الطبعة الأولی، سنة ۱۴۰۰ هـ. ق./ ۱۹۸۰ م. [انسان و اسلام].

۷ ــ العودة الی الذات محاضرتان للدّکتور علی شریعتی. ترجمة: سمیرة فطحی. دار سروش للطباعة والنشر ــ الطبعة الأولی، سنة ۱۴۰۱ هـ. ق./ ۱۹۸۱ م. [بازگشت به خویش]
۸ ــ الدّکتور علی شریعتی ــ منهج التعرّف علی الأسلام، ترجمة: عادل کاظم. دار سروش للطباعة والنّشر. الطبعة الأولیٰ، سنة ۱۴۰۰ هـ. ق./ ۱۹۸۰ م. [روش شناخت اسلام]
۹ ــ الدّکتور علی شریعتی، جدلیه علم الاجتماع [دیالکتیک جامعه‌شناسی].
۱۰ ــ الدّکتور علی شریعتی. المتفکر و المسئولیته فی المجتمع. المترجم الدکتور ابراهیم سوفی شتا، الیسارالاسلامی فی سنه ۱۹۸۱ ص‌ص ۹۵ ــ ۴۹ [روشنفکر و مسئولیت او در جامعه].
۱۱ ــ الدّکتور علی شریعتی، نظره التوحید للعالم الوحده. ص‌ص ۸۹ ــ ۹۳. [جهان‌بینی توحیدی].
۱۲ ــ الدّکتور علی شریعتی ــ الأنسان الأسلام و مدارس الغرب. المترجم: الدّکتور عبّاس ترجمان. الناشر: دارالصّحف للنّشر. الطّبعة الأولیٰ، ربیع الأوّل ۱۴۱۱ هـ. ق. [انسان و اسلام و مکتبهای مغرب‌زمین].
۱۳ ــ الدّکتور علی شریعتی ــ الأنسان و الأسلام. المترجم الدّکتور عبّاس الترجمان. المراجع: میر مسعودی. النّاشر: دارالصّحف للنّشر. الطّبعة الأولیٰ، ربیع الأول ۱۴۱۱ هـ. ق.
۱۴ ــ الدّکتور علی شریعتی، الأنسان و التاریخ. المترجم: خلیل علی. الناشر: دارالصحف للنّشر. الطبعة الأولیٰ، ربیع الأوّل ۱۴۱۱ هـ. ق. [انسان و تاریخ].
۱۵ ــ الدّکتور علی شریعتی، سیماء محمد (ص). المترجم: الدّکتور سید جعفر سامی الدّبوّنی. النّاشر: دارالصحف للنّشر. الطبعة الأولیٰ ربیع الأوّل ۱۴۱۲ هـ ق. [سیمای محمد (ص)].

۱۶ ـ الدّکتور علی شریعتی. علی وحده و عدالت. للنشر لبنان.
۱۷ ـ الدّکتور علی شریعتی. الحج. حسینیةالارشاد بطهران و دارالسروش [حج].

۱۸ ـ النّباهه، الأستحمار. الدّکتور علی شریعتی. المترجم: هادی‌السیّد لیس آل بالیل‌الموسوی. مؤسسة الهدیٰ للنّشر والتوزیع. ۱۴۱۲ ه. [استحمار و خودآگاهی].

ایتالیایی

1 - Ali Shariati, «Le Egtehad e la Teoria della Rivoluzion Permanente», (Centro Cultural Islamico Europeo, Roma, 1984).

اجتهاد و نظریهٔ انقلاب دائمی، رم، ایتالیا، ۱۹۸۴.

2 - Ali Shariati, «Sette discorsi di Ali Shariati», (Centro Cultural Islamico Europeo, Roma, 1984).

هفت گفتار از علی شریعتی، رم، ایتالیا، ۱۹۸۴.

3 - Ali Shariati, «Uno seguito do Innumerevoli, Zeri», Tra, Reza Moghaddam Centro Cultural Islamico Europeo, Roma, 1983).

یک، جلوش تا بی‌نهایت صفرها، ترجمه رضا مقدم، رم، ایتالیا، ۱۹۸۳.

BOTANICA DI AlI SHARIATI TRADUZIONE DI REZA. MOGHADAM, 1992.

گیاه‌شناسی.

فرانسه

1 - Dr Ali Shariati, «Cinilization et Modernisaton», Tra, Jean Manuel (Comite de Propagation International de la Revolution Islamique,

Teheran, 1981).

تمدن و تجدد، ترجمه ژان مانوئل، تهران، ۱۹۸۱.

2 - Dr Ali Shariati, «Oui, Frere II En Etain Ainsi», Tra, Jeam Manuel (Comite de la propagation de la Revolution Islamique, Teheran, 1981).

آری اینچنین بود برادر، ترجمه ژان مانوئل، تهران، ۱۹۸۱.

3 - Dr Ali Shariati, «Histore et Destinee», Textes traduites et presentes par N. Yavari et F. Hamed, Introduction de J. Breque, (Sindbad, Paris, 1982).

تاریخ و سرنوشت، ترجمه ن. یاوری و ف. حامد، با مقدمه‌ای از ژاک برک، پاریس، ۱۹۸۲. (مجموعه‌ای است از نظریات شریعتی پیرامون تاریخ).

اسپانیولی

1 - Dr Ali Shariati. EL ARTE A LA ESPERA Del SALVADORE, Traducido Por Morales. EDITORIAL SOHOF.

هنر در انتظار موعود

2 - Dr Ali Shariati. FATIMA ES FATIMA: Publishers ALHODA.

فاطمه، فاطمه است.

3 - Dr Ali Shariati. CULTURA E IDEOLOGIA. Traducido Por R. Morales. EDITORIAL SOHOF.

فرهنگ و ایدئولوژی

4 - Dr Ali Shariati. Algunas de las Caracteristicas. Resaltantes de la Personalidad del Profeta. Traducido por R. Mora.

5 - Dr Ali Shariati. SOCIOLOGIA. DEL ISLAM. Traductor Gustavo Morales. édición 1988 (Corregida aumentada).

جامعه‌شناسی اسلام.

6 - Dr Ali Shariati. Y UNA VEZ MAS ABU DHARR: Traducido Ada Conzales EDITORAL SOHOF.

یکبار دیگر ابوذر.

ترکی استانبولی

1 - Ali Shariati, «Hace» Turkcesi, Fatih Selim, (Zafar Matbaesi, Istanbul, 1980).

حج، ترجمه فاتح سلیم، استانبول، ۱۹۸۰.

2 - Ali Shariati, «Islam Sosylojisi, Uzerine», Turkcesi, Kamil Can (Zafer Matbaesi Istanbul, 1980).

درباره جامعه‌شناسی اسلامی، ترجمه کمال کان، استانبول، ۱۹۸۰.

3 - Ali Shariati, Marksizm Ve Dusunceliri, Turkcesi, Fatih Selim (Zafer Matbaesi, Istanbul, 1980).

مارکسیسم و دیگر مکتبهای مغرب زمین، ترجمه فاتح سلیم، استانبول، ۱۹۸۰.

4 - Ali Shariati, «Medeniyet Ve Modernizm», Turkcesi, Fatih Salim (Islam Inkilabini Dunyaye Teblig Komitesi, Tehran, 1981).

تمدن و تجدد، ترجمه فاتح سلیم، استانبول، ۱۹۸۱.

5 - Ali Shariati, «Papa Ve Marx Olmasaydi», Turkcesi, Ali Iskender Ali-Saba- heddin Yakin (Terran, 1982).

اگر پاپ و مارکس نبودند، ترجمه علی اسکندر، علی صباح‌الدین، تهران، ۱۹۸۲.

مجموعه آثار ۱۱
تاریخ تمدن
جلد ۱

مجموعه آثار ۱۲
تاریخ تمدن
جلد ۲

مجموعه آثار ۱۳
هبوط در کویر

کردی

۱ ــ دوکتور عەلی شەریعەتی، «دایە، باوە، کی خراوە؟» ورگیراوی، هەژار، (تهران، سروش، ۱۳۵۹).
پدر و مادر ما متهمیم، ترجمه هەژار.

۲ ــ دوکتور عەلی شەریعەتی، «سیمای موحه ممه د» وەرگیر، صدیق بوره کەیی، «صفی‌زاده» (تهران، سروش، ۱۳۵۹).
سیمای محمد، ترجمه صفی‌زاده.

۳ ــ دوکتور عەلی شەریعەتی، «عیرفان، به رامبدری، نازادی»، ورگیراوی، عرفان، برابری، آزادی، ترجمه هەژار (تهران، سروش، ۱۳۵۹).

۴ ــ دوکتور عەلی شەریعەتی، «گه رانەوی سه رخوا»، ورگیراوی، صدیق بوره، (تهران، سروش، ۱۳۵۹).
بازگشت به خویشتن، ترجمه صدیق بوره.

اردو

۱ ــ داکتر علی شریعتی، شهادت، ترجمه سید غلام حسنین کراروی (بمبئی، مارس ۱۹۸۱).

۲ ــ داکتر علی شریعتی، هو همداسی وه وروره. الناشر دانشگاه مشهد. آری اینچنین بود برادر.

نامه‌ها و آثار پراکنده دکتر شریعتی

ـ آیا مسلمانان پیش از کریستف کلمب آمریکا را کشف کردند؟
ـ المجاهد الجزایر
ـ سرمقاله‌های ایران آزاد (ارگان جبهه ملی)
ـ ابعاد فکری
ـ اسلام در آمریکا
ـ استحمار
ـ انقلاب در ارزشها
ـ اخلاق
ـ امام رضا (ع)
ـ انسانها و منابع انسانها
ـ اقتصاد
ـ انسان و جهان
ـ الامة فی الاسلام

ـ اشعار (قوی سپید ـ غریق راه ـ در کشور ـ شمع زندان)
ـ اقبال
ـ بیعت و وصایت
ـ بیان الادیان
ـ ایمان در علم
ـ انسان دیروز و انسان امروز
ـ انسان در تمدن جدید
ـ انقلاب شیعی سربداریه
ـ بدبینی و خوشبینی، همراه نامه‌ای به استاد محمدتقی شریعتی
ـ پیام (مجله)
ـ پیروزی در شکست
ـ پیروزی پس از شکست
ـ پس از پیغمبر
ـ تأمل در خویش
ـ تاین‌بی و تاریخ
ـ تاریخ قرون جدید
ـ تاریخ کشورهای مجاور (روسیه، عراق، ترکیه، پاکستان)
ـ تاریخ ایران پس از اسلام
ـ تاریخ علم
ـ توحید، فلسفه، اخلاق
ـ جهان‌بینی ـ اسلام و انسان
ـ جهان‌بینی توحید
ـ جامعه‌شناسی مکتب و آثار آلبر کامو

- به‌عنوان شاگرد لوکوس
- جهان در آستانه بعثت
- چگونه باید امروز زن روز بود؟
- خدا در خانه یک کنیز
- خراسان
- درباره شهادت
- دین و سرگذشتش
- دروس دانشگاه مشهد (تاریخ اسلام)
- دایرةالمعارف شیعه
- دروس تاریخ تمدن
- دروس فلسفه و معارف اسلام
- درباره صهیونیزم
- دیالکتیک پیدایش فرق در اسلام
- راجع به شعر
- رنسانس و تاریخ اروپا از پایان قرون وسطی تا ۱۶۶۰
- روح جدید علم
- روزنامه خراسان (مقاله سیاسی)
- رنج بودن
- زیربنای توحید
- زندانهای انسان
- سیمای محمد
- سوره روم (پیام امید به روشنفکران مسئول)
- سنگی از خلاقی دوست

ـ سوغات
ـ سمینار ۱ (ایام فاطمیه) سمینار ۲
ـ سوسیولوژی initation
ـ علی، مکتب، وحدت، عدالت (۲۳ سال مبارزه، ۲۵ سال سکوت برای ۵ سال حکومت)
ـ علی، انسان تمام
ـ علی، بنیانگذار وحدت
ـ علی، یک روح، در چند بعد
ـ علی، اگر می‌گفت آری
ـ علی تشیع ایرانیان
ـ علل انحطاط مذاهب
ـ فرهنگ و ایدئولوژی
ـ فلسفه نیایش
ـ فلسفه تاریخ
ـ فضایل بلخ
ـ کتاب
ـ کنفرانس دکتر و آقای Gord با مقدمه پدرستیف (Setif)
ـ گفتگوی علی با گیوز
متمدن و متجدد
مقدمه نمایش ابوذر
مرگ فرانتز فانون
مضومین زمین
هر لحظه در کمین است

ـ زندگی علی پس از مرگش
ـ روشنفکران
ـ یادداشت فتوکپی (۶ صفحه تنظیم شده به‌وسیله دکتر)
ـ اعلامیه‌های کنگره لوزان
ـ بیعت
ـ جزوه کوچک اصالت
ـ مقدمه بر نمایشنامه دشمن مردم

مجموعه آثار ۱۴
تاریخ و شناخت ادیان
جلد اول

مجموعه آثار ۱۵
تاریخ و شناخت ادیان
جلد دوم

مجموعه آثار ۱۶
اسلام‌شناسی ۱
درسهای حسینیه ارشاد

مجموعه آثار ۱۷
اسلام‌شناسی ۲
درسهای حسینیه ارشاد

مجموعه آثار ۱۸
اسلام‌شناسی ۳
درسهای حسینیه ارشاد

مجموعه آثار ۱۹
حسین وارث آدم